جاعت فجعت
جمعت مجعت
انفجعت انفلشت
انعين باالعين
اعين عمرا بابكر عثمان

سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

...انقدس

اسم کتاب جامع المقدمات ۶ جلد ناری

مصنف / مؤلف میر سید شریف جرجانی و غیره

خطی / چاپی نسخ ۱۴ سطری

سال چاپ یا تحریر ۱۲۰۰ ق عدد اوراق ۱۶۸

جزء کتب خ شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۱۳۱۶ شماره قبض

واقف شیخ محمد صالح علامه حائری تاریخ وقف مرداد / ۵۱

طول ۲۱ عرض ۱۷ شماره صفحات

بازبینی شد
۱۳۵۴ خ

اداره مخطوطات

فیلمتک

سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

من قول امرء القيس

بلبلى المرء فى الصيف الشتاء

فاذا جاء الشتاء فانكره

لا يلبث بوضى ولا بوضى ابلا

قتل الانسان ما اكفره

من كلام بلبل

البلبل يصيح ويقول يا نجموا

الحمد لله ... ما مضى الى بعد ...

ما فيك ... العالمين

لفظ اول بمعنی اول

لفظ ثانی بمعنی ثانی

دو لفظ آورده دو معنی

لفظ اول بمعنی ثانی

لفظ ثانی بمعنی اول

اول فرعون ابن عون دویم شداد ابن عاد

سیم نمرود

اسم شش پیغمبران ...

صالح نوح ...

لبيك اصله الب لك البابين فحذف الفعل
والفاعل للاختصار ثم اخر الجار والمجرور فصار البابين لك ثم
نقل البابين المزيد الى المجرد بان حذف الفين اعني الف
الافعال مع الف المصدر فصار لببين ثم نقلت حركة الباء الاول الى اللام
ثم ادغمت في الباء الثاني فصار لبين لك ثم حذف لام الجار للاختصار
واضيف المصدر الى الضمير فصار لبيك ١٢٤٠١٢٠٣٠٢٠٢

التانيث على قسمين
لفظي ومعنوي فاما اللفظي فهو ايضا على قسمين
اما بالتاء او بالالف فالاول نحو طلحة والثاني نحو حمراء واما المعنوي فهو ايضا
على قسمين اما مقصور وممدود فالاول نحو حبلى والثاني نحو شمس
فهو ايضا على قسمين حقيقي ومجازي فالاول نحو هند والثاني

حال اگر جمله اسميه بود با واو هم
ور بود جمله فعليه بتفصيل بدان
ور بود مضارع مثبت بی واو است
ور بود ماضي منفي جايز او جهان
ليك با جايز بود گفتن قد در ماضي
گر بظاهر نتوان گفت بتقدير بدان سهم

اسم را سه بنا است ثلاثي ورباعي وخماسي ثلاثي مجرد سالم
ثلاثي مزيد سالم مكرم
ورباعي مجرد سالم جعفر وغير سالم
رجل وغير سالم ... ورباعي مجرد وسالم جعفر وغير سالم
وغير سالم ورباعي مجرد وخماسي مجرد سالم سفرجل وغير سالم
زيد سالم متوسوس وخماسي غير سالم قرطبوس
خماسي مزيد سالم خشعصبي
در بيهم خماسي

حروف مقدم داشتند جايگويم
بواسطة انکه اسم از فعل حرف
فعل دو حرف کلام حاصل ميشود وازدو
اسم کلام حاصل ميشود

صرف میر

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدان ایدك الله تعالی که کلمات لغة عرب بر سه کونه است اسم فعل حرف اسم
چون رجل و علم و فعل چون ضرب دحرج و حرف چون من و الی و تصریف
در لغة کردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست
از کردانیدن یك لفظ بصیغهای مختلفه تا حاصل شود از آنجا معنیهای متفاوته
و تصریف در اسم باشد چون رجل رجلان رجال و رجیل و تصریف در فعل بیشتر
باشد چون ضرب ضربا ضربوا یضرب یضربان یضربون و تصریف در حرف نباشد زیرا
که در حرف تصریف نباشد فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی
و هر یك از این بناها بر دو وجه است یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی
اصلی بود و دیگر مزید فیه یعنی در وی حرف زاید باشد فصل و فعل را دو بناست ثلاثی
و رباعی و هر یك از این بناها مجرد باشد یا مزید فیه بر آن قیاس که در اسم

سمنان
کتابخانه ... صالحی ... علاء

فصل

دانسته الله شد میزان در شناختن حرف اصلی از حرف زواید ف ع ل است
پس هر حرف که در مقابل یکی ازین حروف ثلاثه باشد اصلی بود چون ضرب
که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است و هر حرف که در مقابل اینها
نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعل است و ینصر و یطلب بر وزن
یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی
دو بار چنانکه معلوم کردد اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فلس فعل کتف
فعل جبل فعل عنب فعل ابل فعل قفل فعل صرد فعل عنق فعل و مزید فیه
بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جعفر فعلل درهم فعلل زبرج
فعلل برثن فعلل قمطر فعل و مزید فیه اندك است و اسم خماسی مجرد چهار صیغه
است سفرجل فعلل جحمرش فعلل قرطعب فعلل و مزید فیه وی بغایة اند[ك]
و فعل ثلاثی مجرد را شش صیغه است نصر چون فعل علم چون فعل شرف چون فعل
و مزید فیه فعل ثلاثی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یك بناء
است چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه وی اندك است چنانکه مذکور
شود فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف

نبود آنرا صحیح وسالم خوانند چون رَجُلٌ ونَصَرَ وهرچه در وی همزه باشد آنرا
مهموز خوانند چون اَمَرَ واَمْرٌ وهرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف
وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مدٌّ ومدّ وهرچه در وی حرف
علت باشد وآن واو ویا والفی که منقلب باشد از واو ویا آنرا معتل
خوانند پس اگر حرف علة بجای فاء بود آنرا معتل الفاء ومثال گویند چون وَعَدَ
ووَعْدًا واگر بجای عین بود آنرا معتل العین واجوف گویند چون قولًا وقال
واگر بجای لام بود آنرا معتل اللام وناقص خوانند چون رمیٌ ورمی واگر
معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر فا ولام حرف علة
بود آنرا لفیف مفروق خوانند چون وِقَایَةٌ ووقا واگر عین ولام حرف علت
بود آنرا لفیف مقرون خوانند چون طیٌّ وطوی پس مجموع اسماء وافعال بر هفت
نوع است صحیح است ومثال است مضاعف لفیف ناقص مهموز اجوف واحوال
هر یک از اینها در این کتاب روشن کرده بعون الله الملك الوهاب وحسن
توفیقه فصل چون دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ چون
شَرَفَ وفَعَلَ چون ضَرَبَ وفَعِلَ چون عَلِمَ واین هر سه ماضیست که دلالت کند بر

کذشته وهر

کذشته وهر یک را مستقبل است که دلالت کند بر زمان آینده ومستقبل فَعَلَ سه است
یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ ویَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ ویَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ
ضَرَبَ یَضْرِبُ ویَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ ومستقبل فَعِلَ دو است یَفْعَلُ چون عَلِمَ
یَعْلَمُ ویَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ ومستقبل فَعُلَ یکی است یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس
مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است فَعَلَ یَفْعُلُ
چون نَصَرَ یَنْصُرُ وفَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ وفَعِلَ عَلِمَ یَعْلَمُ
وفَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ واین هر سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف
حرکت عین ماضی است وفَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ وفَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ وفَعُلَ
یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ واین هر سه باب را فروع خوانند که حرکت عین مستقبل موافق
حرکت عین ماضیست فصل فعل ثلاثی مزید فیه دوازده باب مشهور است اِفْعَالٌ
اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعَالًا چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْرَامًا وتَفْعِیلٌ چون فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعِیلًا چون صَرَّفَ
یُصَرِّفُ تَصْرِیفًا ومُفَاعَلَةٌ چون فَاعَلَ یُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چون ضَارَبَ یُضَارِبُ مُضَارَبَةً
ودر ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زائد است وافْتِعَالٌ اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعَالًا
چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِسَابًا واِنْفِعَالٌ اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعَالًا چون اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ

انصرافا و تفعل تفعل یتفعل تفعلا چون تصرف یتصرف تصرفا و تفاعل یتفاعل تفاعلا
چون تضارب یتضارب تضاربا و افعلال افعل یفعل افعلالا چون احمر یحمر
احمرارا و در ماضی هریک ازین پنج باب دو حرف زایدست و استفعال استفعل
یستفعل استفعالا استخرج یستخرج استخراجا و افعیلال افعال یفعال افعیلالا
چون احمار یحمار احمیرارا و در ماضی هریک ازین دو باب سه حرف زایدست
فصل فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکیست چون فعلل
یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا و مزید فیه وی سه
بابست تفعلل یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف
زایدست و افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا احرنجم یحرنجم احرنجاما و افعلال
افعلل یفعلل افعلالا چون اقشعر یقشعر اقشعرارا و در ماضی هریک ازین دو
باب دو حرف زایدست فصل اسم بر دو قسمست مصدر و غیر مصدر مصدر آنست
که در آخر معنی وی بفارسی تا و نون باشد یا دال و نون چون القتل کشتن و الضرب زدن
و غیر مصدر ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و اسم آلت و مکان و زمان از
مصدر مشتق اند باب فعل یفعل از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثالست

نیشش مغا

اهدائی کتابخانه آیت الله ... حائری
علامه حائری بکتابخانه آستان قدس رضوی
تیر ماه ۱۳۵۱

شیش مغایبرا بود و شیش مخاطبرا بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و آن
شیش که مغایبه سه مذکر را بود و سه مونث را و آن سه که مذکر را بود نصر نصرا
نصروا و آن سه که مونث را بود نصرت نصرتا نصرن و آن شیش که مخاطبرا
بود سه مذکر را بود و سه مونث را و آن سه که مذکر را بود نصرت نصرتما نصرتم و آن
سه که مونث را بود نصرت نصرتما نصرتن و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود نصرت
نصرنا و مستقبل او نیز چهارده مثالست برین قیاس که گفته شد در ماضی ینصر ینصران
ینصرون تا آخر و دیگر ابواب بیگانه برین قیاس بود ماضی چون ضرب ضربا ضربوا و علم
علما علموا تا آخر حسب حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا شرفوا تا آخر و مستقبل یضرب
یضربان یضربون و یمنع یمنعان یمنعون تا آخر و یعلم یعلمان یعلمون و یحسب یحسبان
یحسبون و یشرف یشرفان یشرفون فصل فعل مستقبل را از ماضی گیرند بزیادتی یک
حرف از حروف انیت که در اول وی میباشد و این حروف را زواید اربع خوانند و این
حروف مفتوح باشند الا در چهار باب افعل یفعل افعالا چون اکرم یکرم اکراما
و فعل و فاعل و فعلل که درین چهار موضع مضموم باشد و فعل مستقبل بمعنی استقبال
آید و بمعنی حال آید چنانکه گوئی انصر یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه که در وی

لام در آید حال را باشد و اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد فصل الف در
نصرا علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل است واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر
فاعل است و تاء ساکن در نصرت علامت تأنیث است لکن ضمیر فاعل نیست و الف در
نصرتا علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء علامت تأنیث است فاعل است
و نون در نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء مفتوح در نصرتَ ضمیر
واحد مخاطب مذکر است و فاعل فعل است و تاء مکسور در نصرتِ ضمیر مخاطبه
واحد مؤنث است و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطبه مذکر است و گاه ضمیر تثنیهٔ
مخاطبه مؤنث است و فاعل فعل و تم در نصرتم ضمیر جمع مخاطبه مذکر است و فا
عل فعل است و تن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مؤنث است و فاعل فعل است و تاء
مضموم در نصرتُ ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعل است
و نا در نصرنا ضمیر متکلم مع الغیر است خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث
و فاعل فعل است و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زیدٌ و نصرت
هندٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نصر ای هو و هندٌ نصرت ای هی
و ها و یا در ینصران علامت غیبت است و حرف استقبال است و الف علامت

تثنیه مذکر است

تثنیه مذکر است و ضمیر فاعل است و نون در وی عوض رفع است که در واحد بود یعنی
در ینصرُ و یا در ینصرون همچنان علامت غیبت است و واو ضمیر جمع مذکر است
و فاعل فعل است و نون در وی عوض رفع است که در ینصرُ بوده است و
این ضمه که هست از برای مناسبت واو است و تا در تنصرُ و تنصران علامت غایب
علامت غیبت است و تأنیث و الف علامت تثنیه مؤنث است و ضمیر فاعل فعل است
و نون عوض رفع است که در واحد بود و یا در ینصرن علامت غیبت است و نون
ضمیر جمع مؤنث و هم فاعل فعل است و تا در تنصرُ مخاطب علامت خطاب است و
در وی انت مستتر است دائما که فاعل فعل است و تا در تنصران مخاطب علامت
خطاب است و الف علامت تثنیهٔ مذکر است و ضمیر فاعل است و نون عوض ر
فع است که در واحد بوده است و تا در تنصرون علامت خطاب است
واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده است
چنانکه گفته شد در ینصرون و تا در تنصرین علامت خطاب است و یا در وی ضمیر
واحد مؤنث و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است
و تا در تنصران علامت خطاب است و الف در وی علامت تثنیه مؤنث است

وضمیر فاعل است ونون در وی عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است وتا

در تَنْصُرْنَ علامت خطابست ونون ضمیر جمع مؤنث وفاعل فعل است وهمزه

در اَنْصُرُ واحد متکلم است وانا در وی مستتر است دایما که فاعل فعل است ونون

در نَنْصُرُ علامت متکلم مع الغیر است ونحن در وی مستتر است دایما که فاعل فعل است اما فاعل یَنْصُرُ وتنصر غایب شاید که ظاهر باشد چون ینصر زیدٌ

وتنصر هندٌ وشاید که مستتر باشد چون زیدٌ یَنْصُرُ ای هو وهندٌ تَنْصُرُ ای هی

فصل چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَنْ ولَنْ وکَیْ واِذَنْ در آیند

منصوب کردد چنانکه کوئی اَنْ اَطْلُبَ ولَنْ اَطْلُبَ وکَیْ اَطْلُبَ واِذَنْ اَطْلُبَ

ونونها که عوض رفعند بنصبی ساقط شوند چون لَنْ یَطْلُبَا ولَنْ یَطْلُبُوا ولن

تطلبا وتطلبوا ولن تطلبی ونون یطلبن وتطلبن بر حال خود باشند که ضمیر فاعل

واکر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد که ان

یطلب غایب وتطلب مخاطب وتطلب غایب مؤنث واطلب ونطلب که حکایت

نفس متکلم است بیفتد بجزم و نونها که عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجزم

وحروف جازمه پنج است لَمْ ولَمَّا ولام الامر ولای فی النهی واِنْ فی الشرط و

والجزمی

والجزمی چنانکه کوئی لم یضرب تا آخر ولمّا یضرب تا آخر ولا یضرب تا

آخر وان یضرب تا آخر ولام امر در پیش صیغهٔ غایب داخل میشود

چنانکه کوئی لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن واین را امر غایب

خوانند ودر دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ فصل

امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب کیرند وطریقه آنست که حرف مستقبل که

تا است از اول وی بیندازند اکر ما بعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج

بهمزهٔ وصل نباشد بهمان امر بنا کنند وحرکت ونون عوض رفعی بوقفی افتاده

شود پس در باب تفعیل امر مخاطب برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا تا آخر

وبرین قیاس بود در باب مفاعله کوئی ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا تا آخر

ودر باب فعلل کوئی دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا الخ واکر ما بعد حرف استقبال

ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل پس اکر ما بعد آن ساکن ضمه باشد

همزه را مضموم کردانند وحرکت آخر ونون عوض را بوقفی بیندازند چون ا

اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِی اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ واکر ما بعد آن ساکن فتحه یا کسره

باشد همزه را مکسور کنند وآخر را موقوف سازند چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا تا آخر

زیرا که ابتدای عکس نیست رفعی

وَاضرِب اِضرِبا اِضرِبوا الخ چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط کردد
ازعبارت چون فاطلب ثم اطلب فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی
لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذهب زیدٌ و
قعد عمرٌو و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و بمفعول به رسد چون
ضَرَبَ زیدٌ عمراً و لازم را به همزه باب افعال و تضعیف عین و بحرف جر متعدی سازند
چون اذهبت زیداً و فرّحت زیداً و ذهبت به فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند
و در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضم کنند و عین را بکسر چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا
تا آخر بر این قیاس چون ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا عُلِمَ عُلِما عُلِموا مُنِعَ مُنِعا حُسِبَ حُسِبا
حُسِبوا تا آخر شُرِفَ شُرِفا شُرِفوا و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین
الفعل را مکسور چون اُکرِمَ اُکرِما اُکرِموا تا آخر و در باب تفعیل فا را مضموم
کنند و عین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا الخ و همچنین در باب مفاعله فا را
مضموم کنند و عین را مکسور لکن چون فا مضموم شود الف منقلب کردد
بواو چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا و در باب تفعّل و تفاعل تاء و فا مضموم
شود و عین فعل مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا و الف تفاعل باواو

کردد

کردد چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدوا و در باب انفعال همزه و فا مضموم شود
و عین مکسور اُنصُرِفَ اُنصُرِفا اُنصُرِفوا و در باب افتعال همزه و عین مضموم شوند
چون اُحتُرِزَ و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور
چون اُستُخرِجَ اُستُخرِجا اُستُخرِجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و
عین مضموم شوند و الف منقلب کردد بواو چون اُحُوِّلَ تا اُحُوِّلوا
تا آخر در باب فعلل فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحرِجَ و
دُحرِجا دُحرِجوا و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول
مکسور چون تُدُحرِجَ و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند
و لام اول مکسور چون اُحرُنجِمَ اُحرُنجِما اُحرُنجِموا تا آخر و در باب افعلّال
همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقشُعِرَّ اُقشُعِرّا اُقشُعِرّوا
فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال
بضم کنند اگر مضموم نباشد و عین الفعل را بفتح اگر مفتوح نباشد چون یُنصَرُ
و یُکرَمُ و یُضارَبُ و یُکتَسَبُ و یُنصَرَفُ و یُتَصَرَّفُ و یُتَضارَبُ و یُحمَرُّ و یُحمارُّ و
یُستَخرَجُ و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحرَجُ یُتَدَحرَجُ

خواه مجرد وخواه مزید فیه

ونحو نجمو بقیتم فصل امر حاضر که آنرا امر مخاطب کویند در فعل مجهول
بطریقهٔ امر غایب باشد پس کوئی لتضرب لتضربا لتضربوا تا آخر بدین قیاس
بود مجهول فعل ثلاثی ومزید فیه وفعل رباعی مجرد ومزید فیه فصل
نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم چون اطلبنّ اطلبانّ اطلبنّ
اطلبنّ اطلبنّ اطلبانّ اطلبنانّ ودر مجهول لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنّ
لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنانّ ودر امر غایب چون لیضربنّ لیضربانّ
لیضربنّ لتضربنّ لتضربانّ لیضربنانّ ودر مجهول چون لیطلبنّ لیطلبانّ
لیطلبنّ لتطلبنّ لتطلبانّ لیطلبنانّ ودر همین قیاس نون تاکید ثقیله
در معلوم ومجهول نهی در آید لاتضربنّ لاتضربانّ لاتضربنّ الخ
واو در جمع مذکر بیفتد چون اطلبنّ زیرا که ضمه دلالت کند بر آن واو
ویای مخاطبهٔ مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت کند بر آن یا ودر جمع مؤنث
الف در آورند تا فاصله باشد میان نون ضمیر ونون تاکید ثقیله وهر جا که
نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر ومؤنث
ودر جمع مؤنث که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم آید چون اطلبن

ولاتطلبن

ولاتطلبنّ واطلبنّ ولاتطلبنّ واطلبنّ ولاتطلبنّ فصل اسم
فاعل از ثلاثی مجرد بوزن فاعل آید چون طالب طالبان
طالبون وطلبة وطلاب وطلب طالبة طالبتان طالبات و
طوالب وطلاب وکاه باشد که بوزن فعیل آید چون شریف فهو
شریف وبوزن فعل آید چون حسن فهو حسن وبوزن فعال وفعال آید
وفعل وفعول وفعال آید چون جبان وخشن وصعب وذلول وشجاع
وما چه برای وزنها آمده است آنرا صفت مشبهه خوانند فصل بدانکه صیغهٔ
فعال مبالغه بود در فاعل چون رجل ضراب وامرأة ضراب مذکر و
مؤنث یکسان بود وهمچنین فعول نیز مبالغه را چون رجل طلوب وامرأة
طلوب وکاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون رجل علامة
رجل وفروقة در مفعال ومفعیل وفعیل نیز مبالغه را بود ومذکر ومؤنث
یکسان بود چون رجل مفضال وامرأة مفضال ورجل منطیق وامرأة
منطیق ورجل شریب وامرأة شریب وفعال نیز مبالغه را بود چون رجل
طوال وامرأة طوال فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بوزن مفعول

باشد چون مَنصور منصوران منصورون الخ فصل اسم فاعل از
ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل
معلوم آن باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود
ماقبل حرف آخر مکسور کرده اگر مکسور نباشد چون مُکرِم و اسم مفعول
چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضمومه بجای حرف استقبال
نهاده شود و ماقبل آخر مفتوح کرده اگر مفتوح نباشد چون مُکرَم و
مُنطلَق و بجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل معتل الفاء از باب
فعل یفعل نیامده است مثال واوی از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوعد وعده کردن
ماضی وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا الخ همچنانکه در صحیح دانسته شد از اینجهت او را
مثال گویند مانند صحیح است در احتمال حرکت مستقبل یَعِدُ یَعِدان
یَعِدُون الخ یعد یوعد بود واو واقع شد میان یاء مفتوحه و کسره لازم
اصلی ثقیل بود انداختند و یا تا تعد همزه اعد و نون نعد نیز بیفتاد برای موافقت
یعِد امر حاضر عِد عِدا عِدُوا الخ تاکید نون ثقیله عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ الخ
خفیفه عِدَن عِدُن عِدِن امر غایب لِیَعِد لِیَعِدا لِیَعِدُوا تا آخر نون ثقیله

وخفیفه

و لا تعسر

وخفیفه بقیاس گذشته نهی لا یَعِد لا یَعِدا لا یَعِدُوا الخ نون
تاکید بر آن وجه که دانسته شد و حال لم و لمّا اینجا آنست که
در صحیح گذشت چون ناصبه در آید گوئی لن یَعِدَ لن یَعِدا لن یَعِدُوا
الخ مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا به قیاس صحیح مجهول
مستقبل یُوعَدُ یُوعَدان یُوعَدُون تا آخر واو باز پس
آمد زیرا که کسره بیفتاد و اسم فاعل واعِدٌ واعِدان واعِدُون
اسم مفعول موعود موعودان موعودون الخ مثال دیگر
یائی فَعَلَ یَفعِلُ الیُسر قمار باختن ماضی یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا
الخ مستقبل یَیسِرُ یَیسِران یَیسِرُون امر حاضر نون تاکید
ثقیله ایسِرَنَّ ایسِرانِّ ایسِرُنَّ ایسِرِنَّ ایسِرانِّ ایسِرنانِّ
خفیفه ایسِرَن ایسِرُن ایسِرِن امر غایب لِیَیسِر لِیَیسِرا
لِیَیسِرُوا الخ بقیاس صحیح چون به مجهول بنا کنی یُسِرَ بهذا و یُو
سَرُ بهذا در مستقبل یا با واو شود باب فَعِلَ یَفعَلُ الوَجَل
ترسیدن وَجِلَ یَوجَلُ ایجَل فهو واجِلٌ و ذاک موجَل فَعَلَ یَفعَلُ الوضع نهادن

امر غایب لیضع تا لیضعن

وضع یضع فهو واضع وذاک موضوع فعَل یفعِل ودم یدم فهو
وادم امر حاضر دِم دِما دِموا الخ چون عِد عِدا عِدوا فعل یفعل
چون وسم یوسم اوسم اجوف واوی باب فعَل یفعُل القول الکفتن القول
کفتن ماضی قال قالا قالوا تا آخر اصل قال قَوَلَ بود واو متحرک
ماقبل وی مفتوح بالف کردند قال شد وهمچنین ست قالت قالتا
قلن اصلش قَوَلنَ بود چون واو بالف شد و بالتقاء ساکنین
بیفتاد قلن شد فتحه قاف بضمه بدل کردند تا دلالت کند
بر انکه عین الفعل که افتاده ست واو بوده ست نه یا همچنین ست
حال تا آخر مستقبل یقول یقولان یقولون تا آخر اصل یقوُل یقوُل
بوده ست ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند یقول شد ودر یقلن
وتقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر قل قولا قولوا اصل
قل اقول بوده ست ماخوذ از تقوُل ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل
دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد اقل شد بحرکت قاف از
همزه وصل مستغنی شدند همزه بیفتاد قل شد وتر اهند که کوئی

قل از تقول

قل از تقول ماخوذ ست چون تا انداخته شد و لام بوقف ساکن
شد واو بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر غایب لیقل لیقولا لیقولوا تا آخر لیقلن
نهی غایب لا یقل لا یقولا لا یقولوا تا آخر ثقیله قولن قولان قو
لن الخ امر غایب نون ثقیله لیقولن لیقولان لیقولن لیقولنان تا آخر نهی
غایب ثقیله لا یقولن لا یقولان لا یقولن لا یقولنان تا آخر واو وبا پس آمده در
قولن ولیقولن ولتقولن زیرا که التقاء ساکنین زایل شد مجهول
ماضی قیل قیلا قیلوا تا آخر اصل قیل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بقاف دادند بعد از سلب حرکت قاف واو منقلب شد بیا و چون در
قلن تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصل قاف باز پس آمد و
صورت معلوم و مجهول یکی شدند اصل معلوم قَوَلنَ بود اصل مجهول
قُوِلنَ بود واصل قلن امر اقولن بود مجهول مستقبل یقال یقالان
یقالون تا آخر اصل یقال یقوَل واو مفتوح وماقبل واو حرف
صحیح ساکن فتحه واو را بماقبل دادند در موضع حرکت ماقبل مفتوح
قلب بالف کردند یقال شد وهمچنین در دیگری الفاظ ودر یقلن

وتقلن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر غایب مجهول لیقل نهی غایب
مجهول لایقل اسم فاعل قائل قائلان قائلون اصلش قاول بود
چون واو را در فعل ماضی بالف کردند در اسم فاعل نیز چنین کردند
الف را حرکت بکسره دادند قائل شد اسم مفعول مقول اصلش مقوول
بود ضمه واو را بقاف دادند یک واو بیفتاد پیش بعضی واو اصلی افتاد
پس بوزن مفول باشد و پیش بعضی واو زاید افتاد پس بوزن مفعل

اجوف یائی

باشد باب فعل یفعل البیع خریدن و فروختن ماضی باع باعا باعوا الخ
اصل باع بیع بود یاء متحرک ماقبل مفتوح بالف کردند باع شد و در
بعن تا آخر الف افتاد و فتحه باء کسره کردند تا دلالت بر آنکه عین
الفعل افتاده است یا بوده است نه واو مستقبل یبیع یبیعان یبیعون الخ
اصل یبیع یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند یبیع شد و در
یبعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین افتاد امر حاضر بع بیعا بیعوا
الخ حال در بع بران قیاس است که در قل گفته شد نون ثقیله بیعن
بیعان بیعن الخ خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غایب لیبع لیبیعا لیبیعوا

الی نون

تا آخر نون ثقیله لیبیعن خفیفه لیبیعن نهی لایبع لایبیعا لا
یبیعوا مجهول ماضی بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن اصل بیع بیع
بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بیع
شد و در بعن تا آخر صورت معلوم و مجهول یکیست که در اصل
مختلف است و اصل بعن معلوم بیعن بود و اصل بعن مجهول بیعن
بود و اصل بعن امر ابیعن بود مجهول مستقبل یباع یباعان یباعون
الخ بقیاس یقال در اصل یبیع یا مفتوح ماقبل یا حرف صحیح ساکن فتحه یا
را بماقبل دادند یا در موضع حرکت ماقبل مفتوح را بالف کردند یباع
شد و همچنین است در دیگر الفاظ و در یبعن و تبعن یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد اجوف واوی از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم
خاف خافا خافوا الخ اصل خاف خوف واو متحرک ماقبل مفتوح قلب
بالف کردند خاف شد و همچنین است خافتا خفن در اصل خوفن بود
کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و درین موضع بیان باب را رعایت کردند

که اصل فعِل است نه دلالت کند بر محذوف مستقبل یخاف یخافان یخافون
الخ اصل یخاف یخوَف بود واو مفتوح بود ماقبل واو حرف صحیح ساکن
فتحهٔ واو بماقبل دادند واو در موضع حرکت ماقبل مفتوح بالف
کردند یخاف شد و همچنین است در دیگر الفاظ و در یخفن و تخفن الف
بالتقاء ساکنین بیفتاد مجهول ماضی خِیفَ منه مجهول مستقبل
یُخاف منه اسم فاعل خائفٌ خائفان خائفون الخ اصل خائف خاوِف
بود چون در فعل ماضی واو را بالف کردند در اسم فاعل نیز چنین
کردند الف را حرکت بکسره کردند خائف شد و همچنین است تا آخر
اسم مفعول مخوف مخوفان مخوفون تا آخر اصل مخوف مخووف بوده
ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند یکی از این دو واو افتاد چنانکه در
مقول گفته شد امر حاضر خف خافا خافوا خافی خافا خفن
تاکید ثقیله بر قیاس گذشته امر غایب لیخف لیخافا لیخافوا تا آخر نهی
لا یخف لا یخافا لا یخافوا تا آخر ناقص واوی از باب فعَل یفعُل
الدعاء والدعوة خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت دعتا

دعون الخ

دعونَ تا آخر اصل دعا دعَوَ بود واو متحرک ماقبل مفتوح بالف کردند
دعا شد و همچنین است حال دعوا لکن چون واو بالف شد والتقاء
ساکنین بیفتاد دعوا شد و اصل دعت دعوت بود واو بالف
شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد و الف در دعتا افتاد
نیز که حرکت تا اصلی نیست و دعونَ تا آخر بر اصل خود است و
وزنش فعلن است مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر اصل
یدعو یدعوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یدعو شد و همچنین است
حال تدعو و ادعو و ندعو و یدعوان و تدعوان بر اصل خود است
و یدعون و تدعون جمع مذکر اصل یدعوون بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد و واو لام الفعل بالتقاء ساکنین بیفتاد یدعون
شد بر وزن یفعون و یدعون و تدعون جمع مؤنث بر اصل خود است
بر وزن یفعلن و تدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین
بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ما
قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین و چون

حروف ناصبه درآید گوئی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا نون
های که عوض رفع بودند بنصبی ساقط کرد د نون ضمیر بحال
خود باشد واگر جازمه درآید گوئی لم یدع ولم تدع ولم ادع
ولم ندع واو بجزمی افتاد امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعوا تا آخر نون
تاکید ثقیله ادعونّ ادعوانّ ادعنّ تا آخر خفیفه ادعون ادعن
ادعن مجهول ماضی دعی دعیا دعوا الخ اصل دعی دعو بود واو برای
کسره ماقبل با یا شد دعی شد ودعوا اصلش دعووا بود واو برای
کسره ماقبل با یا شد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ماقبل یا با التقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر
وزن فعوا اصل دعیت دعوت بود واو برای کسره ماقبل با یا شد
وهمچنین است در دیگر الفاظ تا آخر مجهول مستقبل یدعی یدعیان
یدعون تا آخر اصل یدعی یدعو بوده است واو در چهارم بود
ماقبل واو مضموم نبود با یا شد یدعی شد یا متحرک بود وماقبل
مفتوح با الف شد یدعی شد وهمچنین است حال تدعی وادعی و

وندعی ودر

وندعیا ودر یدعیان واو با الف شد وباقی مانده ودر یدعون
وتدعون جمع مذکر واو ~~یا شد وبا التقاء ساکنین بیفتاد~~ واو با یا شد وبا التقاء ساکنین بیفتاد و واو ضمیر باقی ماند
ودر یدعین جمع مؤنث واو با یا شد در اصل یدعون وتدعون
بوده واو در چهارم بود وماقبل ضمه نبود با یا شد یدعین وتد
عین شد وباقی ماند ودر واحده مخاطبه مؤنث واو با یا شد و یا
با الف شد وبالتقاء ساکنین بیفتاد اسم فاعل داع داعیان
داعون دعاة ودعاء ودعی داعیة داعیتان داعیات ودواع
ودعاء ودعی اصل داع داعو بود واو در چهارم بود وماقبل او ضمه
نبود با یا شد داعی شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یا با التقاء ساکنین
افتاد داع شد ودر داعیان واو با یا شد وباقی ماند ودر داعون
واو با یا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یا با التقاء
ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون واصل دعاة دعوة
بود واو با الف شد دعاة شد مشتبه شد بمفرد چون صلوة و
زکوة دال را ضمه دادند دعاة شد دعاء در اصل دعاو بود واو

بعد از الف زایده منقلب شد بهمزه دُعَاءٌ شد و اصل دُعَیٌ دُعَاوٌ بود
واو با الف شد و داعِیَةٌ داعِوَةٌ بود واو با یا شد و در داعِیَتَانِ و
داعِیَاتٌ واو با یا شد و دَوَاعٍ در اصل دَوَاعِوُ بود واو با یا شده
دَوَاعِیُ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند ~~اکتفا بکسره نمودند و یا را~~
~~حذف کردند و عوض تنوین آوردند~~ دواعٍ شد اسم مفعول مَدْ
عُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّونَ تا آخر اصل مَدْعُوٌّ مَدْعُوْوٌ بود واو در
واو ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ
تیر انداختن و دشنام دادن ماضی معلوم رَمَی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ
رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوا تا آخر مستقبل معلوم
یَرْمِی یَرْمِیَانِ یَرْمُونَ تَرْمِی تَرْمِیَانِ یَرْمِینَ تا آخر واحد مخاطب
مؤنث و جمع وی در صورت یکسان بود لیکن جمع بر اصل خودست
بوزن تَفْعِلْنَ و واحد مخاطب مؤنث در اصل تَرْمِیِینَ بود کسره
بر یا ثقیل بود انداختن یا که لام الفعل است بیفتاد تَرْمِینَ شد
بوزن تفعین و چون ناصبه در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیَا

التقاء ساکنین شد میان یاء تنوین یاء از التقاء ساکنین بیفتاد تنوین مطابع حرکت ما قبل شد دواعٍ شد

لن یرموا

یا علی مدد

لَنْ یَرْمُوا تا آخر و چون جازمه در آید گوئی لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیَا لَمْ یَرْمُوا
تا آخر یا بجزمی بیفتاد همچو واو لَمْ یَدْعُ امر حاضر اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا
تا آخر نون تاکید ثقیله اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ تا آخر نون خفیفه
اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرْمَی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر اصل
یُرْمَی بقیاس یُدْعَی اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ رَامُونَ رُمَاةٌ و رُمَّاءٌ و
رُمًّی رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ و رَوَامٍ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ
مَرْمِیُّونَ مَرْمِیَّةٌ مَرْمِیَّتَانِ مَرْمِیَّاتٌ اصل مَرْمِیٌّ مَرْمُوْیٌ بود بر
وزن مفعولٌ واو و یا در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن واو را
با یا کردند و یا در یا ادغام کردند میم را برای مناسبت یا کسره
دادند مَرْمِیٌّ شد ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضَا و الرِّضْوَانُ
خشنود شدن ماضی رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا رَضِیَتْ رَضِیَتَا رَضِینَ تا آخر
اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف بود و ما قبل مکسور منقلب بیا
شد رَضِیَ شد رَضُوا در اصل رَضِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا با لتقاء ساکنین بیفتاد رَضُوا شد

بوزن فعو ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا رُضُوا بر مثال رُمِیَ رُمِیا رُمُوا
مستقبل معلوم یَرضی یَرضَیان یَرضَون تَرضی تَرضَیان یَرضَین تا
آخر واحد مخاطب مؤنث وجمع وی در صورت موافقند در تقدیر
مختلفند تَرضَین جمع بوزن تفعلن است چنانکه اصل وی است
و تَرضَین واحد مؤنث اصلش تَرضَیِین بود بوزن تَفعَلِین
کسره بر یا ثقیل بود انداختند یاکه لام الفعل بود بالتقاء سا
کنین بیفتاد تَرضَین شد بوزن تَفعَین مستقبل مجهول یُرضی
یُرضَیان یُرضَون تا آخر ناقص یایی هم از باب فَعِلَ یَفعَلُ یَخشَی
ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ خَشِیا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم
یَخشی یَخشَیان یَخشَون تا آخر همچون یرضی ماضی مجهول
خُشِیَ خُشِیا خُشُوا مستقبل مجهول یُخشی یُخشَیان یُخشَون
تا آخر ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفعُلُ الرَّخو سست شدن ماضی
معلوم رَخُوَ رَخُوا رَخُوا تا آخر مستقبل معلوم یَرخُو یَرخُوان یَر
خُون تا آخر ناقص یایی از باب فَعَلَ یَفعُلُ الرعی چرانیدن الرِّعایة

والرعایة نگاه داشتن

والرعایة نگاه داشتن ماضی معلوم رَعی رَعَیا رَعَوا رَعَت
رَعَتا رَعَین تا آخر مستقبل معلوم یَرعی یَر
عَیان یَرعَون تا آخر قیاس رَضِیَ یَرضی امر حاضر از رضی
اِرضَیا اِرضَوا تا آخر نون تاکید ثقیله اِرضَیَنَّ اِرضَیانِّ اِرضَوُنَّ ا
رضَیِنَّ اِرضَیانِّ اِرضَینانِّ نون خفیفه اِرضَیَن اِرضَوُن اِرضَیِن
و بهمین قیاس بود اِخشَ اِخشَیا اِخشَوا تا آخر و اِرعَ اِرعَیا
اِرعَوا امر حاظر از یَرخُو اُرخُ اُرخُوا اُرخُوا بر قیاس اُدعُ اسم
فاعل راضٍ راضِیانِ راضُونَ و خاشٍ و راعٍ و راخ بر قیاس
داعٍ و رامٍ اسم مفعول مَرضِیٌّ و مَخشِیٌّ و مَرعِیٌّ و مَرخُوٌّ بر قیاس
مَدعُوٌّ و مَرمِیٌّ ناقص از باب فَعِلَ یَفعِلُ نیامده است در لغت
فصیحه لفیف مفروق از این سه باب آمده اول از باب فَعَلَ
یَفعِلُ الوِقایة نگاه داشتن ماضی معلوم وَقی وَقَیا وَقَوا تا آخر
بر قیاس رَمی مجهول ماضی وُقِیَ وُقِیا وُقُوا تا آخر بر قیاس رُمِیَ
مستقبل معلوم یَقی یَقِیان یَقُون اصل یقی یَوقِی بود واو افتاد

چنانکه در یعد وضمه یا افتاد چنانکه در یرمی پس حکم واوی
حکم واوی مثال است وحکم یائی وی مثل حکم یائی ناقص است چون
ناصبه در آید گوئی لن یقی لن یقیا لن یقوا تا آخر وچون جازم
در آید گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر اسم فاعل واقٍ واقیان
واقون تا آخر اسم مفعول موقیٌ موقیانِ موقیونَ چون مرمیٌ
امر حاظر قِ قِیا قوا نون تاکید ثقیله قِیَنَّ قِیانِّ قُنَّ قِنَّ ه
قِیانِّ قِینانِّ وچون خفیفه در آید گوئی قِیَنْ قُنْ قِنْ د
دوم از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوجی سوده شدن سُمْ ستور
ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیا وَجوا چون رضی ماضی مجهول وُجِیَ چون
رُضِیَ تا آخر مستقبل معلوم یوجی یوجیانِ یوجونَ چون
یرضی مستقبل مجهول یُوجی یوجیانِ یوجونَ چون یرضی امر
حاظر ایجَ ایجیا ایجوا نون تاکید ثقیله ایجیَنَّ ایجیانِّ
ایجُونَّ تا آخر نون خفیفه ایجیَنْ ایجُنْ ایجِنْ اسم فاعل
واجٍ واجیانِ واجونَ چون رامٍ رامیانِ اسم مفعول موجیٌّ ه

موجیان

موجیانِ موجیونَ چون مرمیٌّ سیم از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الولی
نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیا وَلُوا تا آخر چون
رضی رضیا رضوا ماضی مجهول وُلِیَ وُلِیا وُلُوا چون رضی رضیا
رضوا مستقبل یلی یلیانِ یلُونَ چون یقی یقیان یقون لفیف
مقرون از باب فَعَلَ یَفْعِلُ آید اول اَلطَّوی طی کردن ماضی طَوی طَوَیا
طَوَوا طَوَیْتُ طَوَیْتَا طَوَیْنَ بر قیاس رضی رضیا رضوا مستقبل
معلوم یطوی یطویانِ یطوونَ بر قیاس یرضی امر حاظر
اِطْوِ چون اِرْضَ اسم فاعل طاوٍ بر قبیل راضٍ اسم مفعول
مطویٌّ مطویّانِ مطویّونَ بر قیاس مرمیٌّ دویم شوی ه
یشوی شویًا وشیانًا ماضی شَوی شَوَیا شَوَوا شَوَتْ
شَوَتا شَوَیْنَ چون [illegible] مستقبل یشوی یشویانِ یشوونَ
بر قیاس یرمی امر حاظر اِشْوِ چون اِرْمِ واسم فاعل شاوٍ شاویان
شاوون المهموز الفاء صحیح اَمَرَ اَمَرا اَمَروا مستقبل یامُر یا
مُرانِ یامُرونَ چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاظر اُومُر

الطی نوردیدن
یعنی طی کردن

از باب فعل یفعل

فصل از باب فعل یفعل
الامر فرمودن

تا آخر اصل اؤمرا ءمر بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن
دویم با واو شد که همزهٔ اول مکسور باشد دویم با یا شود چنانکه
در امر حاضر از ادب یا دب گوئی ایذب و اگر همزهٔ اول مفتوح
باشد همزهٔ دویم با الف شود چنانکه گوئی آمن اصلش ءامن
بود مهموز العین زءر یزءر چون ضرب یضرب مهموز
اللام صحیح الهنأ نم بگواریدن طعام هنأ یهنأ چون
منع یمنع وهنأ یهنأ چون ضرب یضرب مهموز اللام اجوف
جاء یجیء اسم فاعل جاء اسم مفعول مجییء امر جئ نهی
لا یجئ مهموز الفاء ناقص اتی یاتی چون رمی یرمی و در امر حاضر
گوئی ایت همزه با یا شد مهموز معتل الفاء الوءد زنده در
گور کردن وأد یئد چون وعد یعد مهموز العین لفیف مفروق
الوای وعده کردن وأی یای چون وقی یقی مهموز الفاء لفیف مقرون
الاوای جا گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی مهموز مضاعف
حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز هر باب بر قیاس ان باب

نزع

المجیء آمدن
جاء یجیء باع یبیع

الإتیان
آمدن

باشد مضاعف

باشد مضاعف ماضی مدّ مدّا مدّوا مدّت مدّتا مددن مددت
مددتما مددتم مددتِ مددتما مددتنّ مددت مددنا اصل مدّ مدد بود اجتماع دو
حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام
کردند و مددن و ما بعد او چون دال دویم ساکن بود بسکون لازم
ادغام ممکن نبود ازین جهة بر حال خود ماندند مستقبل یمدّ یمدّان
یمدّون اصل یمدّ یمدد بود حرکت دال را بمیم دادند و دال را
در دویم ادغام کردند و در یمددن و تمددن ادغام ممکن
نبود چنانکه در مددن معلوم شد مجهول ماضی مُدّ مُدّا مُدّوا
مجهول مستقبل یُمدّ یُمدّان یُمدّون تا آخر امر حاضر در مفرد
مذکر چهار وجه است جایز است مدّ مدّ مدِّ امدد مدّا مدّوا
امددن مدّی مدّا امددن و در باقی یک وجه است و مفرد امر
غائب خواه مذکر و خواه مؤنث همین چهار وجه است لیمدّ لیمدّ
لیمدِّ لیمدد و بین قیاس است و حال نهی لا یمدّ لا تمدّ لا تمدّا
تمددو حال جحد لم یمدّ لم یمدّ لم یمدِّ لم یمدد و مضاعف این باب

اصول آید فَعَلَ یَفعُلُ چنانکه کذشت یعنی در مَدَّ یَمُدُّ فَعَلَ یَفعِلُ چون
فَرَّ یَفِرُّ فَعَلَ یَفعِلُ بَرَّ یَبِرُّ ودام واخوات یعنی نیز وجهد ازین دو
باب سه وجه جایز است زیرا که ضمّه از برای موافقت عین فعل مستقبل بود
ساقط شدن نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ امدُدْنانِّ
خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادّ مادّان مادّون
مادّة مادّتان مادّات ومَوادّ اسم مفعول ممدود ممدودان
ممدودون فصل بدانکه مصدر میمی واسم زمان ومکان وفعل
ثلاثی مجرد از یَفعُلُ مَفعَل آید مَشرَب یعنی آشامیدن ومکان
آشامیدن زمان آشامیدن از باب فَعَلَ یَفعَلُ نیز همچنین آید و
~~بعضی کلمه مکان وزمان مَفعِل آمده است~~ چون قَتَلَ یَقتُلُ مَقتَل و
بمعنی کشتن زمان ومکان کشتن چون مَطلَع و مَشرِق و مَغرِب
ومسجد ومنبت ومفرق ومسقط ومنسک ومجزر ودرین همه فتحه جایز
بود واز یَفعِلُ مصدر مَفعَل آید ومکان زمان مَفعِل آید چون مَجلَس
ومَجلِس واز ناقص مطلقا همه مَفعَل آید واز مثال مطلقا همه مَفعِل

باب فَعَل

آید هم

ومِفعال

فصل

آید ومصدر نه چنین بود شاذ بود بدانکه مِفعَل ومِفعَلَة برای آلت بود چون
مِخیَط ومِطرَقة وفَعلة برای مرّة بود چون ضَربة فِعلة برای هیئت فعل بود چون
جِلسة وفُعلة برای مقدار بود چون اُکلة ولُقمة و فُعالة برای آن چیز که از
فعل ساقط شود چون کُناسة وقُلامة وبدانکه از مزید فیه ثلاثی ورباعی
مجرد ومزید فیه مصدر میمی ومکان وزمان بوزن اسم مفعول آن
باب بود فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است بآنکه عین او یا لام او
حرفی از حروف حلق باشد وان شش است ها وهمزه حا وخا وعین وغین
ودر مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل بیفتاد زیرا که در
اصل یَوضَعُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ وبعد از آن کسره با فتحه کردند
جهت ثقل حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقیست بر حال خود
باب افعال صحیح ~~باب افعال~~ اَکرَمَ اَکرَما اَکرَموا ویُکرِمُ یُکرِمان یُکرِمون
اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بود در اُؤَکرِمُ دو همزه جمع شدند یکی را بسبب
گرانی انداخته بودند در باقی الفاظ افتاده شد برای موافقت از حاضر را آن
اصل مستقبل گیرند وگویند اَکرِمْ اَکرِما اَکرِموا این همزه که هست همزه

ومِفتاح آلت کلید

قطع است چون بما قبل متصل شود ساقط نکرد چون فأکرم ثم اکرمن نون
ثقیله و خفیفه اکرمن اکرمان اکرمن اکرمن اکرمانّ اکرمنانّ بر
آن قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکرِم اسم مفعول مُکرَم و
غالب و فائده در باب افعال تعدیه ثلاثی لازم باشد چون اذهب
زیدا فذهب و اجلسته فجلس و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد
چون اصبح و امسی و شاید که بمعنی رسیدن بهنگام باشد چو احصد
الزرع النخل و بمعنی کثرت آید چون اثمر الرجل و بمعنی یافتن چیز بر صفت
باشد چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا النار و اوعی الایعاد بیم کردن
اصلش اوعاد بود واو را ساکن کردند برای کسره ما قبل با یا کردند ماضی
اوعد اوعدا اوعدوا مجهول مستقبل یوعد امر حاضر اوعد اوعدا اوعدوا
اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد مثال یائی الایسار توانگر شدن
ماضی ایسر ایسرا ایسروا مستقبل یوسر یوسران یوسرون اسم
فاعل موسر اسم مفعول موسر یای ساکن بسبب ضمه ما قبل
با واو شد اجوف واوی الاقامة بپا داشتن ماضی اقام اقاما اقاموا اصل

اقم اقام

اقام اقوم واو مفتوح بود ما قبل واو حرف صحیح ساکن فتحه واو
را بما قبل دادند واو در موضع حرکت ما قبل مفتوح قلب با الف
کردند و در اقمن تا آخر الف بیفتاد با لتقاء ساکنین م
مستقبل یقیم تا آخر اصل یقیم یقوم بود کسره واو را بما
قبل دادند واو بجای کسره ما قبل با یا شد و در یقمن و تقمن
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا تا اقمن
و در اقم و اقمن یا بیفتاد نون ثقیله اقیمن اقیمان اقیمن اقیمن
اقیمانّ اقمنانّ خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم
اصلش مقوم بود بقیاس یقیم اسم مفعول مقام اصلش
مقوم بود فتحه واو را بما قبل دادند واو با الف شد مقام
شد و یقمن و تقمن الف بیفتاد نهی لا تقم جحد لم یقم نفی
لا یقیم استفهام هل یقیم اقامة در اصل اقواما بود بر وزن
افعال فتحه واو را بما قبل دادند واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد اقام شد و تا آخر عوض محذوف تا آوردند اقامة شد

اجوف یائی اَطاب یُطیرُ اِطارةً اَطِر لا تُطِرْ اَلْمُطیرُ اَلْمُطارُ ناقص
اَرْضی یُرضی اِرضاءً اَلْمُرضی اَلْمُرضیٰ اَرْضِ لا تُرضِ نون ثقیله اَرْ
ضِیَنَّ اَرْضِیانِّ الخ اصل اِرضاءً اِرضایًا بود یا افتاد در آخر بعد
از الف منقلب گشت بهمزه و همچنین است حال واو و یا که در
آخر بعد از الف زایده باشد چون کساءٌ و رداءٌ لفیف مفروق
الایجاء سوده شدن ستود اَوْجی یُوجی ایجاءً المُوجی الموجی
اَوْجِ لا تُوجِ لفیف مقرون الاِهواءُ قصد کردن ...
... اَهْوی یُهوی اِهواءً المُهوی المُهویٰ اَهْوِ لا
تُهوِ المضاعف الاِحباب دوستی داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحبابًا
المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ اَحْبِبْ لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحِبُّ
لا تُحْبِبْ مهموز الفاء آمَنَ یُؤمِنُ اِیمانًا در اصل اِءْمانًا بود
دو همزه جمع شد دویم ساکن واجب شد قلب دویم بیاورد
آمَنَ بالف شد و در اُؤمِنُ بواو شد چنانکه در ما تقدم معلوم شد
و در یُؤمِنُ و مُؤمِنُ قلب همزه بواو جایز نیست امر حاضر آمِنْ آمِنا

آمنوا الخ

الایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن

آمِنوا الخ نون ثقیله آمِنَنَّ آمِنانِّ آمِنُنَّ الخ خفیفه آمِنَنْ آمِنُنْ آمِنِنْ
باب تفعیل این بنا برای تکثیر بود چون فتّح الباب و فتّح الابواب
و موّتت المال و موّتت الاموال و از برای مبالغه نیز بود چون
صرّح هویدا شد و صرّح نیک هویدا شد و برای تعدیه آید
چون فرح زید و فرّحته و برای نسبت بود چون فسّقته و کفّرته و
مصدر این باب بوزن فِعّال آید چون کذّبوا بآیاتنا کِذّابًا
و بوزن تَفعِلة و فَعال آید چون تبصرة و سلام و کلام و ...
و صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بیک قیاس آید نا
یائی ثنّی یُثنّی تثنیةً المُثنّی المُثنّیٰ ثنّ لا تُثنّ مصدر وی دایما
تفعلة باشد و گاه باشد که بوزن تفعیل آید جهت ضرورت شعر
فهی تنزّی دلوها تنزیّا کما تنزّی شهلة صبیّا مهموز هر باب چون صحیح
آن باب است که دانسته شد لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص
دارند چون وصّی یُوصّی توصیةً و طوّی یُطوّی تطویةً باب
مفاعله اصل این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر

یك با دیکری همان کند که دیکری با وی کند لکن یکی در لفظ فاعل
باشد و دیکری مفعول و بحسب معنی عکس این لازم مر آید چون
ضارب زید عمرا و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرت
وعاقبت اللص و مصدر این باب مفاعلة و فعال و فیعال باشد
چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و صحیح و مثال و اجوف
درین باب یك قیاس آید چون ضارب و واعد و قاول ناقص
المرامات بایك دیکر تیر انداختن رامی یرامی مراماة لا ترام | المرامی للمرامات
ولفیف همچون ناقص و مهموز هر باب چون صحیح آن باب است المضا
المحابة و المحابات با کسی دوستی داشتن حابت یحاب مجهول | وملحابات
ماضی حوبب مجهول مستقبل یحاب اصل معلوم یحابب بعد از | واصل مجهول یحابب
ادغام هر دو یکسان شدند الا در جمع مؤنث همچنین اسم فاعل
و اسم مفعول بیك صورت آید در لفظ چون محاب لکن اصل
فاعل محابب و اصل اسم مفعول محابب امر حاظر حاب حاب
حابب نهی لا تحاب لا تحابب باب افتعال این باب مطاوع

فعل باشد چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و بین اثنین
باشد بمعنی تفاعل آید چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل
باشد جذب و اجتذب مثال واوی الاتهاب قبول کردن هبه
اتهب یتهب اتهابا المتهب المتهب اتهب لا تتهب در اصل
اوتهب یوتهب اوتهابا بود واو را با تا کردند و تا در تا ادغام
کردند وگاه باشد که گویند ایتعد یاتعد ایتعادا امثال یایی
ایتسر یاتسر ایتسارا و اتسر یتسر اتسارا اجوف الاجتیاب
قطع کردند بیابان اجتاب یجتاب اسم فاعل مفعول المجتاب
لکن المجتیب فاعل مجتوب و مفعول مجتوب امر حاظر اجتب
اجتابا اجتابوا ماضی و امر بهم مشتبه شدند در اجتابا اجتابوا
لکن اصل ماضی اجتبیا بود اجتوبوا امر اجتوبا مجهول ماضی
اجتیب اصلش اجتوب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف
حرکت ما قبل واو با یا شد در اجوف یایی گوییم الاختیار اختیر اصلش
اختیر بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر

شد ناقص الاجتباء بر گزیدن اجتبی یجتبی المجتبی المجتبی اجتب لا تجتب مضاعف الامتداد کشیده شدن امتد یمتد الممتد امر حاظر امتد امتدا امتدا امتدوا و نهی بر این قیاس و باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر و شاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف واوی الانقیاد رام شدن ماضی انقاد انقادا انقادوا تا آخر و چون بمجهول بنا کنی گوئی انقید انقیدا انقیدوا اصلش انقود بود نقل حرکت واو کردیم بماقبل بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور منقلب بیا کردند انقید شد مستقبل معلوم ینقاد بمجهول مستقبل ینقاد تا آخر امر حاظر انقد انقادا انقادوا اصلش انقود بود ناقص یائی الانمحاء سوده شدن انمحی ینمحی المنمحی المنمحی انمح لا تنمح و بر این قیاس بود لفیف انزوی ینزوی فهو منزو و انزو لا تنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن انصب ینصب فهو منصب امر انصب انصبا انصبوا نهی لا تنصب لا تنصبا لا تنصبوا و باب الله

استفعال

استفعال این باب برای طلب فعل باشد چون استکسب طلب کسب کردن و استخرج طلب خروج کردن و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که برای اعتقاد بود چون استکبر و استصعب مثال الاستیجاب سزاوار شدن استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب و ذاک مستوجب استوجب لا تستوجب بقیاس صحیح اجوف واوی الاستقامة راست ایستادن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام استقم تا آخر بقیاس اقام یقیم ناقص یائی الاستجباء خیمه زدن استجبی یستجبی المستجبی استجب لا تستجب لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی فهو مستحی لا تستحی و شاید که گویند استحی یستحی فهو مستح استح لا تستح و در حیی جایز است ادغام کنند و گویند حی حیا حیوا مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب المستتب امر استتب استتب استتبب نهی لا تستتب لا تستتب لا تستتبب

باب تفعّل این باب مطاوع فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع و
بمعنی تکلّف وتشبیه آید چون تحلّم وتزهّد وبمعنی مهلت آید
چون تجرّع وچون در مستقبل باب تفعّل وتفاعل دو تا جمع
شوند جایز بوده باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة
وتزاور عن کهفهم ناقص تمنّی یتمنّی تمنّیاً اصل مصدر تمنّیاً
بود ضمّه را بجهة یا بکسره کردند تمنّیاً شد اسم فاعل متمنٍّ اسم
مفعول متمنًّا امر حاظر تمنّ نهی لا تتمنّ ولا تمنّ بحذف یکی تا
مضاعف تحبّب یتحبّب تحبّباً المتحبّب المتحبَّب لا تتحبّب بر
قیاس صحیح باب تفاعل اصل این باب آنست که متعدّد باشد
همچو باب مفاعله لکن مجموع اینجا بحسب صورت فاعل باشد
چون تضارب زید وعمرو ودر باب مفاعله یکی بحسب صورت فاعل
باشد ودیگری مفعول چنانکه گفته شد وشاید که بمعنی اظهار
چیزی باشد که آن چیز نباشد چون تجاهل وتمارض وبمعنی افعل
آید چون تساقط علیک بمعنی اسقط قال الله تعالی تساقط علیک

رطباً جنیاً

رطباً جنیاً ای تسقط ناقص التصابی باعشق بازی کردن تصابی
یتصابی تصابیاً ضمّه که در مصدر بود یا بکسره شد چنانکه در
باب تفعّل گفته شد المتصابی تصابَ لا تتصابَ مضاعف
التحابب یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ فهو متحابّ
تحابّ تحابب لا تتحابّ لا تتحابب فصل بدانکه فاء باب
تفعّل وتفاعل هرگاه که یکی این یازده حروف باشد تا وثا
دال وذال وزا وسین وشین صاد وضاد طا وظا روا باشد
که تا را ساکن کنند ودر فا ادغام کنند وهرجا که اوّل ساکن
باشد همزه وصل در آورند پس در تطهّر یتطهّر تطهّراً فهو
متطهّر وذاک متطهَّر گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّراً فهو متطهّر
وذاک مطّهَّر ودر تدارک یتدارک تدارکاً فهو متدارِک
وذاک متدارَک ودر قرآن مجید آمده است که المزّمّل والمدّثّر
ازّینت فادّارءتم فیها وتزاور عن کهفهم وبعض قیاس
اتّرّب یترّب اتّرّباً واتّابع یتّابع اتّابعاً واثّبّت یثّبّت
متابعت کردن

ناقص یائی الترائی تراءی یترائی المترائی

التصابی امر

لا یتحابّ

جنس

اثبتنا واثّاقل يثّاقل اثّاقلاً واثّرى يدّثر ادّثراً وادّهك يدّهك
ادّهاكاً چنانکه دانسته شد واذّکى يذّکى اذّکاءً واذّبح
يذّبح اذّباحاً وازّمل يزّمل ازّمالاً وازّاد يزّاد ازدياداً
وازدرد واسّرع يسّرع اسّراعاً واسّارع يسّارع اسّارعاً
واشّجع يشّجع اشّجاعاً واشّاعر يشّاعر اشّاعراً و
اصّعد يصّعد اصّعاداً واصّاعد يصّاعد اصّاعداً واضّرع
يضّرع اضّراعاً واضّاعن يضّاعن اضّاعناً واطّهر يطّهر
اطّهاراً واطّابق يطّابق اطّابقاً واظّرف يظّرف اظّرافاً و
اظّاهر يظّاهر اظّاهراً وبدانکه عين در باب افتعال هرگاه
که يکى اين حروف مذکوره باشد روا باشد که تاء افتعال را ساکن
ودر عين ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء تا بعض حرکت
تا بر فا افکنند ودر اختصم يختصم اختصاماً فهو مختصم
وذاك مختصم چنين گوئى که خصّم يخصّم خصّاماً فهو مخصّم وذاك
مخصّم [illegible]
[illegible]

خصّم يخصّم خصّاماً فهو مخصّم وذاك مخصّم خصّم لا
تخصّم همزه وصل بيفتاد براى حرکت فاء باب افعلال
افعلال احمرّ يحمرّ احمراراً فهو محمرّ احمرّ احمرّ نهى را لا
تحمرّ باب افعيلال احمارّ يحمارّ احميراراً فهو محمارّ
احمارّ احمارّ احمارّ نهى را لا تحمارّ لا تحمارّ باب
فعلل دحرج يدحرج دحرجةً ودحراجاً فهو مدحرج وذاك
مدحرج دحرج لا تدحرج باب تفعلل تدحرج يتدحرج
تدحرجاً فهو متدحرج وذاك متدحرج تدحرج لا تتدحرج
باب افعنلال احرنجم يحرنجم احرنجاماً فهو محرنجم وذاك محر
نجم احرنجم لا تحرنجم باب افعللّ اقشعرّ يقشعرّ
اقشعراراً فهو مقشعرّ وذاك مقشعرّ اقشعرّ اقشعرّ
لا تقشعرّ فصل بدانکه افعنلال در مزيد فيه نيز
آمده است چون اقعنسس يقعنسس اقعنساساً که
حروف اصلى‌اش قعس است وافعوّال آمده است چون

اجلوذ یجلوذ اجلواذاً و فعیلل امده است چون اعشوشب
یعشوشب اعشیشاباً و افعنلال آمده است چون اسلنقی یسلنقی
اسلنقاءً و بدانکه مجموع همزها که در اوّل فعل ماضی مزید فیه
ثلاثی و مزید فیه رباعی همزه وصل است که در درج کلام بیفتند
و همچنین همزها که مصدرها و امرهاء این ابواب باشند الا
در باب افعال که همزهٔ وی قطع است ساقط نشود نه در
درج و نه در ماضی و نه در مصدر و نه در امر و همچنین همزها
متکلم در جمیع ابواب خواه مجرد و خواه مزید فیه که همزهٔ متکلم
قطع اند فصل بدانکه چون ذهب را ببا تعدیه کنی چنین گویی
که ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب
بهنّ ذهب بکَ ذهب بکما ذهب بکم ذهب بکِ ذهب بکما
ذهب بکنّ بی ذهب بنا و در اسم مفعول چنین گویی که
مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب
بهنّ و بدانکه الف فاعَل و سین استفعل گاه باشد که فعل لازم را

متعدّی کردانند

متعدّی کردانند چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته
تمت الکتاب بعون الملک الوهّاب تمام شد در بیست هفتم
ماه ذالحجه در روز پنجشنبه در مدرسهٔ شهیرزاد کاتب حقیر اسمعیل سنکری
۱۲۳۹

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بندهٔ گنهکارم

علم که در وعمل نباشد عبارت است
هرچه نه ... یاد کار

1286
2222
1522

بسم الله: حرف جر بسم مجرور و با این جار مجرور ظرفیست لغو متعلق است بعامل مقدر، عامل مقدر از ان

یا اسم است یا فعل و هر یک از این دو یا عام است و یا خاص و هر یک از این چهار یا مقدم است و یا مؤخر متعلق

اسم یا شخاص باشد مقدم ابتدائی بسم الله متعلق اسم یا شخاص باشد مؤخر بسم الله ابتدائی متعلق اسم باشد

یا باشد مقدم ثابت بسم الله متعلق اسم باشد عام باشد بسم الله ثابت متعلق فعل یا شخاص باشد مقدم ابتدء

بسم الله متعلق فعل یا شخاص باشد مؤخر بسم الله ابتدء متعلق فعل باشد عام باشد مقدم ثبت بسم الله متعلق

فعل یا عام باشد مؤخر بسم الله ثبت ؛ افعال عموم نزد ارباب عقول ؛ کون است وجود است ثبوت است حصول ؛

هذا الصیغة للتوبة

استغفر الله العظیم واتوب الیه ثم یقول اشهد الله وملائکته وانبیائه ورسله

والائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین وجمیع خلقه انی نادم علی ما

سلف منی من الذنوب والمعاصی ومعترف بها وانی عازم علی ان لا اعود

الیها وقد عاهدت الله علی ذلک الف عهد فی عنقی یطالبنی به یوم القیمة تمام

در میان سورهٔ یوسف بنهد چنین روایت است هر چیزی که گم شده باشد اینکلمات را بایین طریق بر او نویسد و اسم

گم شده در میان باید نوشت

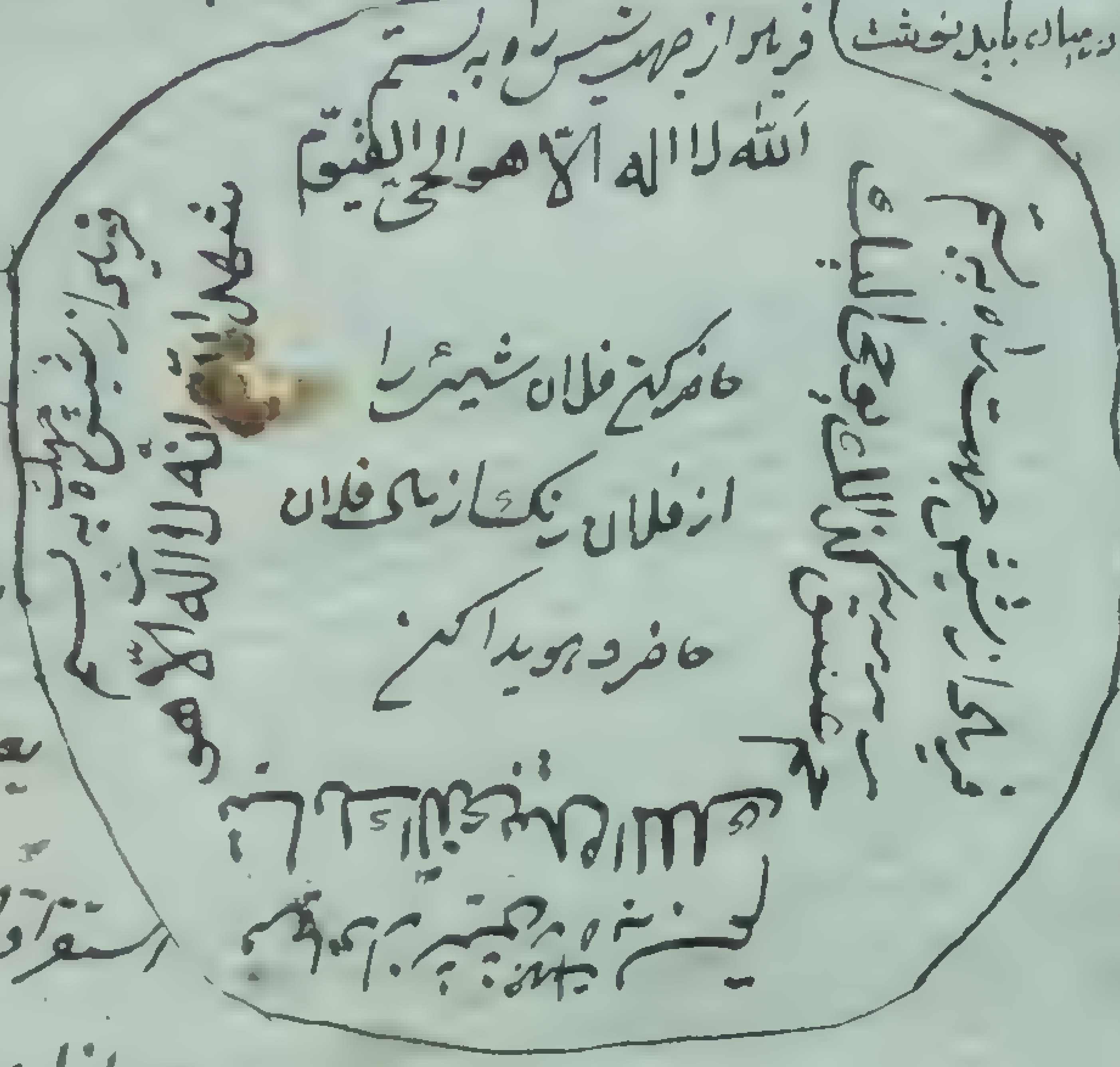

جمیع افراد مدخل خود مثل والعصر ان الانسان لفی خسر

یعنی جمیع افراد انسان در زیان کاری مگر کسانی که ایمان آورده اند سیم الف لام عهد خارجی الف لام عهد خارجی

آنست که دلالت کند بر شیئ که معهود باشد میان متکلم و مخاطب مثل انا ارسلنا الی فرعون الرسول

چهارم الف لام عهد ذهنی است که دلالت کند بر فرد غیر معین مدخل خود مثل ادخل السوق

حتى وواو القسم وباء القسم وتاء القسم وحاشا
وعدا وخلا النوع الثاني حروف تنصب الاسم وتر
فع الخبر وهي ستة احرف ان وان وكان ولكن و
ليت ولعل النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم
وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس النوع
الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف
الواو والا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة النوع
الخامس حروف تنصب فعل المضارع وهي اربعة احرف
ان ولن وكي واذن النوع السادس حروف تجزم الفعل
المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا في
النهي وان في الشرط والجزاء النوع السابع اسماء تجزم
الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء من وما
ومتى ومهما واي واين واني وحيثما واذما النوع الثامن
اسماء تنصب على التميز واسماء النكرات وهي اربعة

...حيم
...صلوة والسلا...
...ام الفاضل
...الله ثراه و
...ومعنوية
...ة وقياسية
...مل او القيا
...منها عد
...ثة عشر
...فقط وهي
... ولام و
رب وواو وعن وعلى والكاف ومذ ومنذ و

حتى

آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
نام کتاب
مؤلف متن ... محشی
شارح ... مترجم
تاریخ تحریر ... نوع خط ... تعداد سطر
جزء کتب ... زبان ... عدد اوراق
طول ... عرض ... شماره عمومی
وقفی / خریداری ... تاریخ وقف / خریداری
ملاحظات

هذا كتاب عوامل
وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلا
م على محمد واله اجمعين
العوامل في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل
عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه و
جعل الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية
فاللفظية منها على ضربين سماعية وقياسية
فالسماعية منها احد وتسعون عاملا والقيا
سية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عد
دان وتتنوع السماعية منها على ثلثة عشر
نوعا النوع الاول حروف تجر الاسم فقط وهي
تسعة عشر حرفا الباء ومن والى وفي واللام و
رب وواو وعن وعلى والكاف ومذ ومنذ و

حتى

حتى وواو القسم وباء القسم وتاء القسم وحاشا
وعدا وخلا النوع الثاني حروف تنصب الاسم وتر
فع الخبر وهي ستة احرف ان وان وكان ولكن و
ليت ولعل النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم
وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس النوع
الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة احرف
الواو والا ويا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة النوع
الخامس حروف تنصب فعل المضارع وهي اربعة احرف
ان ولن وكي واذن النوع السادس حروف تجزم الفعل
المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا في
النهي وان في الشرط والجزاء النوع السابع اسماء تجزم
الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء من وما
ومتى ومهما واي واين وانى وحيثما واذما النوع الثامن
اسماء تنصب على التمييز واسماء النكرات وهي اربعة ا

اسماء احدها عشرة اذا ركبت مع احد او اثنين الى
تسعة وتسعين نحو احد عشر درهما واثني عشر رجلا
وثانيها كم وثالثها كاين ورابعها كذا النوع التاسع
كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها ترفع وبعضها
تنصب وهي تسعة كلمات الناصبة منها ستة كلمات
وهي رويد وبله ودونك وهاك وعليك وحيهل
والرافعة منها ثلث كلمات هيهات وشتان وسرعان
النوع العاشر افعال تسمى افعال الناقصة ترفع الا
سم وتنصب الخبر وهي ثلثة عشر فعلا كان وصار و
اصبح وامسى واضحى وظل وبات ومادام ومازال
ومابرح ومافتى ومانفك وليس هكذا وما يتصرف
منهن النوع الحادي عشر افعال تسمى افعال المقاربة ترفع
اسما واحدا وهي اربعة افعال عسى وكاد وكرب واو
شك النوع الثاني عشر افعال المدح والذم ترفع الاسم الجنس

المعرف

المعرف بالالف واللام التعريف وبعده اسم آخر المرفوع وهو
المخصوص بالمدح والذم وهي اربعة افعال نعم وبئس وساء
وحبذا النوع الثالث عشر افعال القلوب تسمى افعال الشك
واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن الاول
وتنصبهما جميعا وهي سبعة افعال حسبت وخلت و
ظننت ورايت وعلمت ووجدت وزعمت واذا كان بمعنى
علمت والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الا
طلاق واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر والصفة
المشبهة وكل اسم تم فاستغنى عن الاضافة وكل اسم
اضيف الى اسم آخر والمعنوية منها عددان العامل في
المبتداء والخبر وهو الابتداء والعامل في الفعل المضارع
وهو وقوعه موقع الاسم كقولك زيد يضرب في موضع زيد
ضارب مع خلوه عن الناصب والجازم وهذه مما يستغنى
منها الصغير والكبير والوضيع والشريف عن معرفتها

القاهر ابن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه وجعل
الجنة مثواه مائة عامل لفظية ومعنوية فاللفظية
منها على ضربين سماعية وقياسية فالسماعية
منها احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة
عوامل والمعنوية منها عددان وتتنوع السماعية
منها على ثلثة عشر نوعا النوع الاول حروف
تجر الاسم فقط وهي تسعة عشر حرفا فالباء للا
لصاق حقيقة نحو به داء ومجازا نحو مررت بزيد
وللاستعانة نحو كتبت بالقلم وللمصاحبة نحو
اشتريت الفرس بسرجه وللمقابلة نحو بعت هذا
بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد وللظرفية نحو
جلست بالمسجد وقد تكون زائدة بعد النفي
نحو ما زيد بقائم وبعد الاستفهام نحو هل

آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
نام کتاب ....
مؤلف متن .... محشی ....
شارح .... مترجم ....
تاریخ تحریر .... نوع خط .... تعداد سطر ....
جزء کتب .... زبان .... عدد اوراق ....
طول .... عرض .... شماره عمومی ....
وقفی / خریداری .... تاریخ .... وقف / خریداری
ملاحظات ....

واستعمالها ...

بسم ...

الحمد لله ر...

خلقه ...

في النحو على ... الشيخ الامام الفاضل عبد

القاهر

واستعمالها على طريق الاقتصار والله اعلم بالصواب تمت الكتاب

تمت التمام تمت التمام

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على
خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد العوامل
في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد

القاهر

ثراه وجعل
ه فاللفظية
السماعية
ة منها سبعة
ع السماعية
والحروف
لباء للا
مررت بزيد
ية نحو
نعت هذا
ظرفية نحو
عد النفي
ستفهام نحو هل

زيد بقائم ومن لابتداء الغاية في المكان نحو سرت
من البصرة الى الكوفة والزمان نحو صمت من اول
شهر الى آخره وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس
من الاوثان وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم اى
بعض دراهم وللبدل نحو قوله تعالى ارضيتم بالحيوة
الدنيا من الآخرة وقد تكون زائدة بعد النفي والاستفهام
نحو ما جاءني من احد وهل جاءني من احد والى
لانتهاء الغاية في المكان ويعرف باتيان من في مقابلة
نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد تكون بمعنى مع
نحو قوله تعالى لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه اى
مع نعاجه كقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم
الى المرافق اى مع المرافق وفي للظرفية نحو جلست
في المسجد وقد تكون بمعنى على نحو قوله تعالى ولاصلبنكم

في جذوع

على جذوع النخل

في جذوع النخل وقيل في في هذا الموضع تفيد الظر
فية لان جذوع النخل كوعاء هم ويقال بالا
تساع نحو هذا في ملكي وانا في حاجتك وفلان ينظر في
العلم وهو الله في السموات والارض وقد تكون اسما نحو
سمعت من في زيد اى من فم زيد واللام للتمليك نحو المال
لزيد وللتخصيص نحو الجل للفرس وللتعليل نحو جئتك
للسمن وقد تكون بمعنى عن مع القول نحو قوله تعالى قال الذين
كفروا للذين آمنوا اى عن الذين آمنوا وبمعنى الواو في القسم
للتعجب نحو قول الشاعر لله لا يبقى على الايام ذو حيد
بمشمخر به الظيان والآس وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى
ردف لكم اى ردفكم ورب للتقليل ولها صدر الكلام
وتدخل على اسم نكرة موصوفة نحو رب رجل كريم لقيته وقد
تدخل على مضمر مميز بنكرة منصوبة نحو ربه رجلا كريما
ويلحقها ما فتلغى عن العمل فتدخل حينئذ على الفعل

نحو ربّ بما قام زيدٌ ولا يتقدم متعلقها عليها والفعل
الذي متعلقها لا يكون الا ماضيًا وواو ربّ تدخل على
نكرة موصوفة نحو قول الشاعر وقاتم الاعماق خاوي المخترق
مشتبه الاعلام لمّاع الخفق وعن للمجاوزة نحو رميت
السهم عن القوس واطعمهم عن الجوع وكساهم عن العراء
لانه يجعله متجاوزًا عنها وقد تكون اسمًا نحو جلست
من عن يمينه اي من جانب يمينه وعلى للاستعلاء
نحو جلست على الحائط فزيد على السطح وتكون اسمًا نحو
ركبت من عليه اي من فوقه والكاف للتشبيه نحو زيدٌ
كعمرٍ وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء اي مثله
شيء وقد تكون اسمًا نحو قول الشاعر بيض ثلث كنعاج جُمّ
يضحكن عن كالبرد المنهمّ ومذ ومنذ للابتداء الغاية
في الزمان كما ان من لابتداء الغاية في المكان نحو ما رايته
مذ يوم الجمعة ومنذ يوم الجمعة فاذا رفع ما بعدهما

كانا

كانا اسمين نحو ما رايته مذ يوم الجمعة ومذ يوم الجمعة وحتى للانتهاء نحو
سرت حتى الصباح وتكون بمعنى مع نحو اكلت السمكة حتى راسها وتكون بمعنى
الى نحو ذهبت حتى بلغت الكوفة والاستيناف نحو قول الشاعر سريت بهم حتى
تكلّ مطيهم وحتى الجياد ما يقدن بارسان وواو القسم نحو والله ورب الكعبة
ولا يستعمل مع فعل القسم والسؤال والضمير فلا تقول اقسم والله كما تقول اقسم
بالله فلا تقول والله اخبرني كما تقول بالله اخبرني ولا تقول وك كما
تقول بك وباء القسم اعمّ من واو القسم وتاء القسم لانها تكون مع فعل القسم
ومع السؤال او مع الضمير وغيرها ومع الظاهر وغيره كما تقول اقسم بالله وبالله اخبرني
وبك ولا يكون ذلك في الواو والتاء لان الباء اصل وهما فرعان عليها وتاء
القسم مثل واو القسم فيما ذكرناه والتاء مختص بالظاهر في اسم الله تعالى
فلا تقول تربّ الكعبة كما تقول وربّ الكعبة وحاشا للاستثناء واستعمال
ثالحرف فجرّ هو الفصيح تقول جاءني القوم حاشا زيد فيكون المعنى ان
زيدًا مستثنى من القوم غير داخل في المجيء وعدا وخلا وهما تجرّان الاسم في بعض
اللغة فتكونان حرفي جرّ وهما بمعنى الاستثناء كحاشا والاكثر على انهما

فعلا ان وتنصب الاسم بعدهما على انه مفعول لهما والفاعل المضمر فيه فقال
جاءني القوم خلا زيدا وعدا زيدا اي خلا بعضهم زيدا وعدا بعضهم
زيدا كقولك جاوز بعضهم زيدا ثم المعنى في المجاوزة انه لم يكن بعض
الجائين زيدا فاذا دخلت ما غلبهما لا يكونان الا فعلين تقول ما خلا
زيدا وما عدا زيدا النوع الثاني حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي
ستة احرف ان وان للتحقيق والتاكيد مضمون الجملة فيكون بالفتح
في موضع المفرد وهو المبتداء والفاعل والمفعول والمضاف اليه والخبر
والمجرور لان اصلها الافراد نحو لولا انك منطلق انطلقت و
لعجبني انك قايم وعجبت انك منطلق ولعجبني اشتهار انك فاضل واول قولي
ان الحمد لله وعجبت من انك منطلق ويكون بالكسر في موضع الجملة وهو في
ابتداء الكلام وبعد القول وبعد الموصول وبعد القسم نحو ان زيدا
منطلق وقال انه يقول انها بقرة وجاءني الذي ان اباه فاضل والله ان
زيدا منطلق فاذا كان في موضع المفرد والجملة معا ويصلح لهما يجوز الكسر
والفتح نحو من يكرمني فاني اكرمه فان قدرت فانا اكرمه فبالكسر فان

قدرت

قدرت فجزاؤه اكرامه فالفتح وكان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد
وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر ونحر مشرق اللون كان
الحاضر وليت
اضر عندنا والفرق
الجواز يكون
مل التشبيه
فتلغى عن العمل
ان زيد يحبني
وهما ماء ولا
امثل فان
ما قائم زيد
قطوهي
سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وجاء البرد و
الطيالسة وما شانك وزيدا لان الله نصب الاسد اذا كان التشبيه

فعلا ان وتنصب الاسم بعدهما على انه مفعول لهما والفاعل المضمر فيهما
جاءني القوم خلا زيدا وعدا زيدا او خلا بعضهم زيدا وعدا بعضهم
زيدا كقولك جاوز بعضهم
الجائي زيدا فاذا دخلت
زيدا وما عدا زيدا النوع ا
ستة احرف ان وان للتحـ
في موضع المفرد وهو المبتدا
والمجرور لان اصلها ا
لعجبني انك قائم وعجبت انك
ان الحمد لله وعجبت من انك
ابتداء الكلام وبعدا
منطلق فقال انه يقول الا

زيدا منطلق فاذا كان في موضع المفرد او الجملة معا او يصلح لهما يجوز بالكسر
والفتح نحو من يكرمني فانه اكرمه فان قدرت فانا اكرمه فبالكسر فان

فقد رثيت فجزاؤه اكرامه فالفتح وكان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد
وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو قول الشاعر ونحر مشرق اللون كان
ثدياه حقان ولكن للاستدراك نحو ما جاءني زيد لكن عمرا حاضر وليت
للتمني نحو ليت زيدا حاضر ولعل للترجي نحو لعل زيدا حاضر عندنا والفرق
بين التمني والترجي ان التمني يدخل على ما يجوز وعلى ما لا يجوز ان يكون
كقول الشاعر فيا ليت الشباب لنا يعود فنخبره بما فعل المشيب والترجي
خاص بما يجوز وتدخل على هذه الحروف كلها ما الكافة فتلغى عن العمل
نحو انما زيد قائم وكانما يساقون الى الموت وليتما ولعلما زيد يجيئ
النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا
المشبهتان بليس تقول ما زيد قائما ولا رجل افضل منك فان
انتقض النفي بالا او تقدم الخبر لم يجز الا الرفع نحو ما قائم زيد
وما زيد الا قائم النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي
سبعة احرف الواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وجاء البرد و
الطيالسة وما شانك وزيدا والا تنصب الاسم اذا كان الاستثناء

من كلام موجب نحو جاء في القوم الا زيدا او كان المستثنى مقدما
على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد او كان المستثنى
منقطعا نحو ما جاءني القوم الا حمارا او يا للنداء القريب والبعيد
وتنصب اذا كان المنادى مضافا نحو يا عبد الله او مشابها للمضاف
يا طالعا جبلا او مفردا نكرة نحو قول الاعمى يا رجلا خذ بيدي
وايا للنداء البعيد نحو ايا ضاربا زيدا وايا خيرا من زيد وهيا للنداء
البعيد نحو هيا عبد الله اي للنداء القريب نحو اي عبد الله والهمزة المفتوحة
للنداء القريب نحو اعبد الله النوع الخامس حروف تنصب فعل المضارع
وهي اربعة احرف ان تنصب وجوبا اذا كان ما قبلها غير فعل علم او ظن
نحو قوله تعالى يريدون ان يخرجوا من النار واذا كان ما قبلها
فعل علم او ظن تنصب جوازا نحو قوله تعالى وحسبوا ان لا يكون فتنة
لهم وهي اربعة اقسام الناصبة نحو المثال الاول والمخففة من
الثقيلة نحو قوله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى والمفسرة
نحو قوله تعالى وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا والزائدة

نحو قوله

نحو قوله تعالى فلما ان جاء البشير لن لنفي الابد في الاستقبال نحو قوله
تعالى لن تراني يا موسى وتنصب مطلقا وكي تفيد نوعا من التعليل
وتنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو قولهم اسلمت كي ادخل
الجنة واذا تنصب بشرطين احدهما ان لا يكون ما بعدها معتمدا
على ما قبلها والثاني ان يكون ما بعدها فعل المستقبل بمعنى الجواب
والجزاء مثل ان يقال لك انا آتيك غدا فتقول اذن احسن اليك ولو
كان فيه واو او فاء يجوز فيها الوجهان نحو واذن لا يلبسون خلفك
الا قليلا وقد قرئ واذن لا يلبسوا نحو قوله تعالى فاذن لا يؤتون الناس
نقيرا وقد قرئ على اعمال اذن لا يؤتوا الناس نقيرا النوع السادس حروف
تجزم فعل المضارع وهي خمسة احرف ان وهي اربعة اقسام الشرطية وهي
التي تجزم في الشرط والجزاء نحو ان تكرمني اكرمك والنافية نحو قوله
تعالى وان هم الا يظنون والزائدة نحو قول الشاعر وما ان طبنا جبن
ولكن منايانا ودولة آخرينا والمخففة نحو قوله تعالى وان كل لما جميع لدينا
محضرون ولم تجزم الفعل المضارع تقلبه ماضيا معنى ونفاه نحو لم

يضرب لما وهي مثل لم والفرق بينهما ان لما نفيها مستمر الى حين الكلام
كما تقول اتيت ولما يركب الامير فيلزم ان يكون نفي ركوبه مستمرا
الى حين الكلام بخلاف لم ومع لما يجوز حذف الفعل المضارع بخلاف
لم تقول اتيت ولما ولا في النهي نحو لا تضرب وتجزم في المخاطب و
الغايب والمتكلم تقول لا تفعل ولا يفعل ولا افعل بخلاف لم ولما
وهي في قلب معنى المستقبل ماضيا لان النهي لا يتصور الا في المستقبل
ولام الامر الغايب نحو ليضرب ويجزم كما جزمت لا في النهي الا انها
مختصة بامر الغايب والمتكلم تقول ليفعل زيد النوع السابع
اسماء تجزم الفعل المضارع على معنى ان وهي تسعة اسماء
احدها من وهي للعقلاء عامة نحو من يكرمني اكرمه ويكون على اربعة
اوجه الشرطية نحو من تضرب اضرب وهذه جازمة والاستفهامية
نحو من انت والموصولة نحو قوله تعالى فذكر بالقران من يخاف وعيد
والموصوفة نحو قول الشاعر ربّ من انضجت غيظا صدره قد تمنى
لي موتا لم يطع واي ويكون شرطيا نحو ايهم ياتني اكرمه وهو يجزم الشرط

والجزاء

والجزاء وموصولة نحو قوله تعالى ثم لننزعن من كل شيعة ايهم اشد
على الرحمن عتيا واستفهاميا نحو قوله تعالى ايكم ياتيني بعرشها
والموصوفة نحو يا ايها الرجل وما على اربعة اوجه الشرطية
وهي تجزم كمن نحو ما تصنع اصنع والاستفهامية نحو قوله تعالى
وما تلك بيمينك يا موسى والموصوفة نحو قول الشاعر ربما تكره النفوس
من الامر له فرجة كحل العقال والزائدة نحو انما وكانما ومتى يكون شرطيا و
تجزم في الشرط والجزاء نحو متى تذهب اذهب واستفهاميا نحو متى كان كذا
مهما يكون شرطيا نحو مهما تضرب اضرب واين يكون شرطيا نحو اين تجلس
اجلس واستفهاميا نحو اين كنت والفرق بين متى واين ان متى سؤال عن الزمان
واين سؤال عن المكان وحيثما واذما واني على قياس ما قبلها من اخواتها النوع
الثامن اسماء تنصب على التمييز اسماء نكرات وهي اربعة اسماء احدها عشر اذا ركبت
مع احد واثنين الى تسعة وتسعين نحو احد عشر دينارا واثنا عشر درهما وكم نحو
كم رجلا عندك ويكون على وجهين الاستفهامية كما ذكرنا والخبرية نحو كم رجل
كريم لقيته وكم رجال لقيتهم وكأين نحو كأين رجلا عندك وكذا درهما عندك

النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها تنصب و
بعضها ترفع وهي تسعة كلمات الناصبة منها ستة
كلمات رويد بمعنى امهل نحو رويد زيدا اي امهله وبله بمعنى
دع نحو بله عمرا اي دعه ودونك بمعنى خذ نحو دونك
زيدا اي خذه وهاك بمعنى خذ نحو هاك زيدا بمعنى خذه وهكذا هاء
وعليك بمعنى الزم نحو عليك زيدا بمعنى الزمه وحيهل بمعنى
اسرع نحو حيهل الثريد اي اسرع الى الثريد وهلم بمعنى تعال
نحو هلم زيدا اي تعاله والرافعة منها ثلاثة كلمات هيهات
بمعنى بعد نحو هيهات زيد اي بعد زيد وشتان زيد وعمرو اي
افترقا وتفخيم ما فيه قال شتان ما زيد وعمرو وسرعان بمعنى سرع نحو سرعان
زيد ذاهالة اي سرع وشكان كسرعان النوع العاشر افعال النا
قصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلاثة عشر فعلا نحو كان زيد
فقيها وجاء في القرآن على خمسة اوجه بمعنى الازل في صفاته
نحو قوله تعالى وكان الله غفورا رحيما وبمعنى الماضي نحو كان

في المدينة

في المدينة تسعة رهط وبمعنى الحال نحو ان الصلوة كانت على المؤمنين
كتابا موقوتا وبمعنى المستقبل نحو يخافون يوما كان شره مستطيرا
وبمعنى صار نحو كان الا ابليس واستكبر وكان من الكافرين وصار
للانتقال باعتبار الحقيقة نحو صار الطين خزفا او باعتبار العارض نحو
صار زيد غنيا او باعتبار المكان نحو صار زيد الى عمرو واصبح نحو اصبح
زيد غنيا او امسى نحو امسى زيد فقيرا واضحى نحو اضحى زيد فقيرا
وظل نحو ظل زيد ماشيا وبات نحو بات زيد قائما وما زال نحو ما زال
زيد غنيا وما برح نحو ما برح زيد يفعل كذا وما فتئ زيد قائما وما انفك
نحو ما انفك زيد جالسا وما دام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس
نحو ليس زيد جالسا وهكذا ما يتصرف منهن النوع الحادي عشر افعال
تسمى افعال المقاربة ترفع اسما واحدا وهي اربعة افعال عسى اتقول
عسى زيد ان يخرج وخبره فعل المضارع مع ان وقد يحذف ان تشبيها
بكاد نحو قول الشاعر عسى المنهل يصفو فيروى منه الظمآن وكاد
خبره فعل المضارع بغير ان نحو كاد زيد يموت وقد يكون مع ان تشبيها

يعني كقول الشاعر قد كاد من طول البلى ان يمصحا وكرب نحو كرب زيد يخرج
مثل كاد واوشك وهو يجري مجرى عسى تارة نحو اوشك زيدان
يقوم وهو يجري مجرى كاد اخرى نحو اوشك زيد يقوم النوع الثاني عشر
افعال المدح والذم ترفع الاسم الجنس المعرف بلام التعريف وبعده اسم آخر مرفوع
وهو المخصوص بالمدح والذم وهي اربعة افعال نعم وفاعله معرف باللام نحو
نعم الرجل زيد فنعم فعل المدح والرجل فاعله وزيد مخصوص بالمدح او مضاف
الى المعرف بالالف واللام نحو نعم صاحب القوم عمرو وقد يكون فاعله مضمرا ومميزا
بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد ومميز اما بمعنى شيء فنعما اي فنعم الشيء شيئا
هي وبئس مثل نعم في هذا الحكم وهو للذم وساء مثل بئس وحبذا نحو حبذا زيد وحب
فعل ماض وذا فاعله ولا يتغير بتغير المخصوص بالمدح النوع الثالث عشر
افعال القلوب تسمى افعال الشك واليقين تدخل على اسمين ثانيهما عبارة عن
الاول وتنصبهما جميعا وهي سبعة افعال حسبت نحو حسبت زيدا منطلقا وظننت
نحو ظننت زيدا غنيا وعلمت نحو علمت زيدا كريما و[illegible]
رأيت نحو رأيت زيدا جالسا ووجدت زيدا عالما وزعمت اذا كان بمعنى علمت

نحو زعمت زيدا غنيا ولهذه الافعال خواص اربع الاول انك اذا ذكرت احد المفعولين
وجب ذكر ثانيهما والثاني اذا توسطت او تأخرت عن مفعوليها يجوز الغاؤها
نحو زيد علمت منطلق وزيد منطلق علمت والثالث تعليقها بالاستفهام والنفي والنفي
او اللام الابتداء ويجب الغاؤها مثل ظننت ازيد منطلق ام عمرو وعلمت
لزيد منطلق ورأيت ما زيد منطلق والرابع ان يكون ضميري الفاعل والمفعول
واحدا نحو علمتني منطلقا والقياسية منها سبعة عوامل الفعل على الا
طلاق لازما كان او متعديا يعمل على حسبه والصفة المشبهة باسم الفاعل
نحو حسن وشديد وصعب تقول رأيت رجلا حسنا وجهه اي حسن وجهه
واسم الفاعل يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد ضارب غلامه عمرا اي يضرب غلامه
عمرا واسم المفعول يعمل عمل يُفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه اي يضرب غلامه
والمصدر وهو يعمل عمل الفعل وهو على ثلثة اوجه احدها ان يعمل منونا
نحو عجبت من ضرب زيد عمرا وتريد من ان ضرب زيد عمرا والثاني ان يعمل
مضافا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا المعنى والثالث ان يعمل معرفا باللام
نحو عجبت من الضرب زيد عمرا وكل اسم اضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد

والاضافة اما على تقدير اللام مثل غلام زيدٍ اى غلام لزيدٍ وعلى تقدير من
مثل خاتم فضةٍ اى خاتم من فضةٍ او على تقدير فى نحو ضرب اليوم اى ضرب فى اليوم
وكل اسم تم فاستغنى عن الاضافة مثل عندى رطل زيتاً ومنوان سمناً و
على التمرة مثلها زبداً وعشرون درهماً ومعنى تمام الاسم ان يكون فيه تنوين
اونون التثنية اونون الجمع ويكون مضافاً والمعنوية منها عددان العامل ٢
فى المبتدا وهو معنى الابتداء والمبتداء مرفوع لمشابهة الفاعل بانه مسند اليه
كما ان الفاعل كذالك والعامل فى الفعل المضارع وهو وقوعه موقع الاسم
وذالك معنوى ~~مصر~~ تقول زيد يضرب كما تقول زيد ضارب فهذه مائة
عامل لا يستغنى منها الصغير والكبير والرفيع والوضيع عن معرفتها واعمالها فى
معمولاتها حسب ما كان عملها وذالك آخر اورد بيانه على طريق
الاختصار والله الهادى الى الرشاد تمت الكتاب بعون الله الملك
الملك الوهاب كتب العبد الذليل الحقير الفقير تراب اقدام مؤمنين
اسمعيل سنكسرى ولد كربلاى جراغعلى اين كتاب در روز سه شنبه
بيست دويم ماه ربيع الثانى سنه در مدرسهٔ صادق خان باتمام رسيد سنه ١٢٠٤

والمبتدا والخبر
والعامل فى الفعل
المضارع والعامل

كافه
ظرفيه
نافيه
جاحده
نكره اسميه
زائده
مصدريه
شرطيه
تعجب
موصوله
استفهاميه
مبنيه
موصوفه
تامه
حرفيه

اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة احرف الهاء
والهمزة والحاء والعين والخاء والغين نحو سئل يسئل ومنع يمنع
وابى يأبى شاذ وان كان ماضيه على فعل مكسور العين فمضا
رعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ نحو حسب يحسب
واخواته وان كان ماضيه فعل مضموم العين فمضارعه يفعل
بضم العين نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج
يدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو
على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف
كافعل يفعل افعالا نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل يفعّل
تفعيلا نحو فرّح يفرّح تفريحا وفاعل يفاعل مفاعلة وفعالا
وفيعالا نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا الثاني ما كان
ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعّل يتفعّل
تفعّلا نحو تكسّر يتكسّر تكسّرا وتفاعل يتفاعل تفاعلا
تباعد يتباعد تباعدا واما اوله الهمزة انفعل ينفعل انفعالا

آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
نام کتاب: التصریف = العزی
مؤلف متن ... محشی ...
شارح ... مترجم ...
تاریخ تحریر ... نوع خط: نسخ ... تعداد سطر: ١٤
جزء کتب: صرف ... زبان: عربی ... عدد اوراق ...
طول ... عرض: ١٧ ... شماره عمومی ...
وقفی / خریداری ... تاریخ ... وقف / خریداری
ملاحظات ...

ينصر وضرب يضرب وقد يجيئ على يفعل بفتح العين

اذا كان

هذا كتاب التصريف
وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الأ
صل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل
الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما
اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منهما اما سالم او غير سالم و
نعني بالسالم ما سلمت حروفه الأصلية التي تقابل با
الفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف
اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح
العين فمضارعه يفعل بضم العين او بكسرها نحو نصر
ينصر وضرب يضرب وقد يجيء على يفعل بفتح العين

اذا كان

اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة الهاء
والهمزة والحاء والعين والخاء والغين نحو سأل يسأل ومنع يمنع
وابي يأبى شاذ وان كان ماضيه على فعل مكسور العين فمضا
رعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ نحو حسب يحسب
واخواته وان كان ماضيه فعل مضموم العين فمضارعه يفعل
بضم العين نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج
يدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو
على ثلاثة اقسام الأول ما كان ماضيه على اربعة احرف
كأفعل يفعل افعالا نحو اكرم يكرم اكراما وفعل يفعل
تفعيلا نحو فرح يفرح تفريحا وفاعل يفاعل مفاعلة وفعالا
وفيعالا نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا الثاني ما كان
ماضيه على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعل
يتفعل تفعلا نحو تكسر يتكسر تكسرا وتفاعل يتفاعل تفاعلا
تباعد يتباعد تباعدا واما اوله الهمزة انفعل ينفعل انفعالا

نحو انقطع ينقطع انقطاعا وافتعل يفتعل افتعالا نحو
اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث
ما كان ماضيه على ستة احرف مثل استفعل يستفعل
استفعالا نحو استخرج يستخرج استخراجا وافعالّ
يفعالّ افعيلالا نحو احمارّ يحمارّ احميرارا وافعوّل يفعوّل
افعوّالا نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وافعوعل يفعوعل
افعيعالا نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعنلل
يفعنلل افعنلالا نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا
وافعنلى يفعنلى افعنلاء نحو اسلنقى يسلنقى اسلنقاء واما
الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل تدحرج يتدحرج تدحرجا و
افعنلل نحو احرنجم يحرنجم احرنجاما وافعللّ نحو اقشعرّ
يقشعرّ اقشعرارا تنبيه ثم الفعل اما متعدّ وهو الذي
يتعدّى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا و
يسمّى المتعدّي ايضا واقعا ومجاوزا واما غير المتعدّ وهو

الذي

الذي لم يجاوز الفاعل كقولك حسن زيد ويسمّى لازما
وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة
كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت
به فصل في امثلة تصريف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دلّ على معنى
وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا وكان اول
متحرك منه مفتوحا مثل نصر نصر انصر والى الآخر وقس على هذه افعل و
فاعل وفعّل وتفعّل وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعنلل وافعلّ وافعوعل
ولا تعتبر كل الالفات في الاوائل فانها زائدة تثبت في الابتداء وتسقط
في الدرج اما المبني للمفعول منه وهو الذي لم يسمّ فاعله ما كان اوله مـ
مضموما كفعل وفعلل وافعل وتفوعل وتفعّل او كان اول متحرك منه
مضموما نحو افتعل واستفعل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم
وما قبل الآخر يكون مكسورا ابدا تقول نُصر زيد واستخرج المال واما
المضارع فهو ما كان في اوله احد الزوائد الاربع وهي الهمزة والنون
والتاء والياء ويجمعها انيت او اتين او ناتي فالهمزة للمتكلم وحده والنو

له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا
كان او مؤنثا وللغائبة المفردة . ولمثناها والياء للغائب المذكر
مفردا او مثنى ومجموعا ولجمع المؤنث الغائب نحو ينصر ينصران الى آخره
وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول زيد يفعل الآن ويسمى حالا
او حاضرا او يفعل غدا ويسمى استقبالا فاذا دخلت عليه الـ
السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الا
الاستقبال فاذا دخلت عليه اللام الابتداء اختص بزمان الحال
نحو كقولك ليفعل فالمبني للفاعل منه ما كان حروف المضارعة
منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف الـ
المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويقاتل و
يفرح وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل الاخر
مكسورا ابدا امثاله من يفعل ينصر ينصران ينصرون الى اخره وقس
على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل ويتكسر ويتا
بتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويجلوز ويقعنسس
ويسلنقي

ويسلنقي ويتدحرج والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارعة منه
مضموما وما قبل اخره مفتوحا نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويفرح و
للفعل يستخرج واعلم انه يدخل على فعل المضارع ما ولا النافيتان فلا
واعلم انه تغيران الصيغة تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ ويد
خل الجازم فيحذف حركة الواحد والواحدة ونون التثنية والجمع المذكر
والواحدة المخاطبة ولا تحذف نون جماعة المؤنث فانه ضمير كا
لواو في جمع المذكر فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا
لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصري لم تنصرا
لم تنصرن لم انصر لم ننصر وقس على هذا لم يضرب ولم يعلم
واعلم انه ولم ينقطع ولم يجتمع ولم يستخرج ويدخل الناصب فيبدل من الضم
فتحة وتسقط النونات سوى نون جمع المؤنث تقول لن ينصر لن ينصرا
لن ينصروا لن تنصر لن تنصرا لن ينصرن لن تنصر لن تنصرا
لن تنصروا لن تنصري لن تنصرا لن تنصرن لن انصر لن
ننصر ويدخل لام الامر فتقول في الامر الغائب لينصر لينصرا

لينصر والتنصر لتنصر لينصر ن وكذلك ليضرب ليضرب
ليضر بالينضربوا وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها لا الناهية
فتقول في نهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا وفي نهي الحاضر
لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا وكذلك قياس ساير الامثله واما الامر
بالصيغه وهو امر الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان
ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط منه حرف المضارعة وتاتي بصورة
الباقي مجزوما فتقول في امر الحاضر من دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا (تدحرج)
دحرجن وهكذا تقول فرح وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج وان كان ما
بعد حرف المضارعة ساكنا تحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة
الباقي مجزوما ومزيدا في اوله همزة الوصل مكسورة والا ان يكون
عين الفعل المضارع منه مضموما فتضمها فتقول انصر انصرا
انصروا انصري انصرا انصرن وكذلك اضرب اضربا اضربوا الخ
واعلم وانقطع واجتمع واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل
المرفوض فان اصل تكرم تاكرم واعلم انه اذا اجتمع تاان في اول مضارع

تفعل

تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج
ويجوز حذف احدهما وفي التنزيل فانت له تصدى نارا تلظى وتنزل
الملائكة واعلم انه متى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او
ظاء قلبت تاؤه طاء فتقول في افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب
اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اظلم وكذلك لجميع متصرفاته
اصطلح يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلح
لا تصطلح واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت
تاؤه دالا فتقول في افتعل من الدرء ادرء ومن الذكر اذكر ومن الزجر ازدجر
يلحق الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة
مفتوحة الا فيما يختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة
ابدا فيهما فتقول اذهبان للاثنين واذهبنان للنسوة فتدخل
الفا بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين النونات ولا تدخلهما الخفيفة
لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين
انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة ويحذف

من الفعل معهما النون التي في الأمثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان
ويفعلون وتفعلون وتفعلين ويحذف واو يفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح
ما قبلهما نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون ترين ويفتح آخر الفعل واما
اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذ
كور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة تقول في امر الغائب مؤكدا
بالنون الثقيلة لينصرن لينصران لينصرن لينصرنان وبالخفيفة لينصرن
لينصرن لتنصرن وفي الأمر الحاضر مؤكدا بالنون الثقيلة انصرن انصران
انصرن انصرن انصران انصرنان وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن
وقس على هذا نظائره واما اسم الفاعل واسم المفعول من الثلاثي المجرد
فالأكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على فاعل تقول ناصر ناصران ناصرون
ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول تقول منصور
منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصير
تقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن
فتثني وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر وفعيل قد يجيء بمعنى الفا

على كالرحيم

على كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد على
ثلثة احرف فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه الميم المضمومة موضع
حرف المضارعة وتكسر ما قبل الآخر في الفاعل وتفتحه في المفعول نحو مكرم
ومكرم ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وقد يستوي لفظ اسم الفاعل
والمفعول في بعض المواضع كمحاب ومتحاب ومختار ومضطر ومعتد ومنصب
فيه ومنجاب ومنجاب عنه ويختلف في التقدير فصل في المضاعف يقال له الا
صم وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس الواحد كرد
واعد فان اصلهما ردد واعدد ومن الرباعي ما كان فاؤه ولامه الأولى من جنس
واحد وكذا عينه ولامه الثانية ايضا نحو زلزل زلزلة وزلزالا وانما
الحق المضاعف بالمعتل لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت
بمعنى امللت والحذف كما قالوا نحو مست وظلت بفتح الفاء وكسرها
واحست اي مسست وظللت واحسست والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان
يسكن الأول وتدرج في الثاني ويسمى الأول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك
واجب نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد واعتد يعتد واسود يسود واسواد يسواد

واستعدّ يستعدّ واطمأنّ يطمأنّ وتمادّ يتمادّ وكذا هذه الأفعال أبنيتها
للمفعول نحو مدّ يمدّ وكذا نظائره وفي نحو مدّ مصدّ وكذلك إذا اتّصل
بالفعل الألف الضمير او واوه او ياء نحو مدّا ومدّوا ومدّي ويمتنع في نحو مددت
مددنا مددن الى امددتنّ ومددن ويمددن وتمددن امددن ولا تمددن
وجاز إذا دخل الجازم على الفعل الواحد فإن كان مكسور العين كيفرّ
او مفتوحه كيعضّ فتقول لم يفرّ لم يعضّ وهكذا حكم يقشعرّ ويحمرّ ويحمارّ
وإن كان مضموم العين فيجوز الحركات الثلاث مع الادغام وفكّه فتقول لم
يمدّ بحركات الدال ولم يمدد وهكذا حكم الأمر فتقول فرّ وعضّ بكسر اللام و
فتحها وافرر واعضض ومدّ بحركات الدال وامدد وتقول في اسم الفاعل مادّ
مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات ومواد وفي اسم المفعول ممدود كمنصور

فصل المعتل فهو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو والألف والياء و
يسمى حروف المد واللين والألف والياء يكون حينئذ منقلبة عن واو وياء و
انواعه سبعة الاول المعتل الفاء ويقال له المثال لمماثلته الصحيح
في احتمال الحركات اما الواو فتحذف من المضارع الذي على يفعل بكسر العين وكمن

مصدر الذي على يفعل بكسر العين فعلة بكسر وتسلم في ساير تصاريفه تقول وعد يعد
عدة ووعدا فهو واعد وذاك موعود ولا تعد وكذلك ومق يمق ومقة وإذا زيلت كسرة
ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد وتثبت في يفعل بالفتح كوجل يوجل
ايجل اصله اوجل قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان انضم ما
قبلها عادت الواو وتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعل
بضم العين كوجه يوجه اوجه لا توجه وحذفت الواو من يطأ ويضع
ويسع ويقع ويدع لانها في الاصل يفعل بكسر وفتحت لحرف الحلق ومن يذر
لكونه بمعنى يدع ويذر وحذف الفاء دليل على انه واو واما الياء فتثبت
على كل حال نحو يمن ييمن ويسر ييسر ويئس ييئس فتقول في افعل من الياء
ايسر يوسر ايسارا فهو موسر وذاك موسر تقلب الياء واوا لسكونها وانضمام
ما قبلها وفي افتعل منهما اتّعد يتّعد اتّعادا فهو متّعد واتّسر يتّسر اتّسارا
فهو متّسر وايتعد يأتعد وايتسر يأتسر فهو موتسر وهذا مكان موتسر فيه وحكم
وديود كحكم عض يعض ايدد كاعضض الثاني المعتل
العين ويقال له الاجوف وذا الثلاثة لكون ماضيه على ثلاثة احرف

اذا اخبرت عن نفسك اما الحي د تقلب عينه في الماضي الفا سوا كان
واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع فان اتصل به ضمير
المتكلم او المخاطب او جمع المؤنث الغائب نقل فعل من الواو الى فعُل ومن الياء
الى فعِل دالة عليهما ولم يغير فعل ولا فعل اذا كانا اصليين ونقلت
الضمة والكسرة الى الفاء وحذفت العين لالتقاء ساكنين فتقول صان
صانا صانوا صانت صانتا صنّ صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتنّ
صنا وكذلك باع باعا باعوا الى اخره واذا ابنيته للمفعول كسرت الفاء في جميع
فقلت صين واعلاله بالنقل وبعضهم القلب في بيع واعلاله بالنقل
وتقول في المضارع يصون ويبيع واعلالهما بالنقل ويخاف ويخاف
على فعل المضارع اعلالهما بالنقل والقلب وقد يدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده
وتثبت اذا تحرك تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصنّ
لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم تصنّ لم اصن لم نصن وكذا قيل
لم يبع ولم يخف وقس عليه الامر نحو صن صونا صونوا صوني صونا صنّ
وبالتاكيد صوننّ صونانّ صوننّ صوننّ صونانّ صنّانّ وبع بيعا بيعوا

وخف

وخف خافا خافوا وبالتاكيد بيعنّ وخافنّ ومزيد الثلاثي المعتل
منه الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب اجابة استقام يستقيم استقامة
انقاد ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا واذا بنيتها للمفعول قلت
اجيب يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد واختير يختار والامر منها
اجب اجيبا اجيبوا واستقم استقيما استقيموا وانقد انقيدا انقيدوا — انقاد انقادا انقادوا
واختر اختارا اختاروا ويصلح نحو قول وقاول وتقول وتقاول وزين و
تزين وساير وتساير واسود واسوادّ وابيض وابياضّ وكذلك تثاؤ
تصاريفها واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل بالهمزة كصائن
وبائع والمزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد و
مختار واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع و
المحذوف عند سيبويه واو مفعول وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وعند بني
تميم يثبتون الياء فيقولون مبيوع ومن المزيد فيه يعتل بالقلب ان اعتل فعله
كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار الثالث المعتل اللام ويقال له الناقص وذا الاربعة
ليكون ماضيه على ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك والمجرد تقلب

الواو والياء الفًا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزا ورمى وعصى
ورجا وكذلك الفعل الزائد على الثلاثة كاعطى واشترى و
استقصى وكذلك اسم المفعول كالمعطى والمشترى والمستقصى
كلها لم يسم فاعله من المضارعة كقولك يعطى ويقرا ويرجو
اما الماضى فتحذف اللام منه فى مثال فعلو مطلقًا وفى مثاله فعلت
وفعلتا اذا انفتح العين فتثبت فى غيرها فتقول غزا غزوا غزت
غزتا غزون الخ ورمى رميا رموا الخ رضى رضيا رضوا الخ وكذلك سرو
سرطسروا سروت سروتا سرون الخ وانما فتحت ما قبل واو الضمير
فى غزوا ورموا وضمت فى رضوا وسروا لان واو ضمير اذا اتصلت با
الفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقى على الفتح
وان ضم او انكسر واصل رضوا رضيوا نقلت ضمة الياء الى الضاد
وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فيسكن الواو والياء والالف
فى الرفع وتحذف فى الجزم وتفتح الواو والياء فى النصب وتثبت
الالف وهو تسقط الجازم والناصب النونات الا نون جماعة المؤنث
وتقول

وتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا لم يرم لم يرميا لم يرموا لم يرض لم يرضيا لم يرضوا و
لن يغزو ولن يرمى ولن يرضى وتثبت اللام الفعل فى فعل الاثنين وجماعة
الاناث ويحذف من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول
يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين
تغزوان تغزون اغزو نغزو ويستوى فيه لفظ جماعة الذكور والاناث فى الخطاب
والغيبة جميعًا واختلف فى التقدير فوزن للذكر يفعون وتفعون ووزن
المؤنث يفعلن وتفعلن وتقول يرمى يرميان يرمون الخ واصل يرمون
يرميون ففعل به كما فعل برضوا وهكذا حكم كل ما كان قبل لامه مكسورًا
وينلجى ويرتجى وينبرى ويستدعى ويرعوى ويعروى وتقول يرضى يرضيان
يرضون الخ وهكذا قياس يتمطى ويتصابى ويتغلسى ولفظ الواحدة
المؤنث فى الخطاب كلفظ الجمع المؤنث فى يائى يرمى ويرضى والتقدير مختلف
فوزن الواحدة تفعين ووزن الجمع تفعلن والامر منها اغز اغزوا اغزوا الخ
ادم ارميا ارموا ارض ارضيا ارضوا فاذا دخلت نون التاكيد اعيد عليه
اللام المحذوف كقولك اغزون اغزوان اغزن وارمين اسم الفاعل

كل ما كان قبل ... مفتوحا ... وارضين

في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة يجب قلبها من جنس حركة ما قبلها كآمن
وأومن وإيمانا فإن كانت الأولى همزة الوصل تعود همزة الثانية عند
الوصل إذا انفتح ما قبلها نحو إلى الهدى ائتنا وحذفت الهمزة في خذ
كل ومر على غير قياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء مر على الأصل عند الوصل
كقوله تعالى وأمر أهلك بالصلوة وأذر يأذر وهنأ يهنأ كضرب
يضرب ايذر وايذب وأدب وسئل يسئل كمنع يمنع اسئل
ويجوز سئل يسئل سل وآب يؤوب أب وساء يسوء سأ كصان يصون
صن وجاء يجيء جئ ككال يكيل كل فهو ساء وجاء وأسا يسؤ كدعا يدعو
وأتى يأتي كرمى يرمي ايت ومنهم من يقول ت تشبيها له بخذ وأنى
يأني كوقى يقي ف وأوى يأوي ايا كشوى يشوي شيا إيو ونأى كرعى
يرعى او وكذا فيما على يرمي لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة
من مضارعه فقالوا يرى يريان يرون إلخ واتفق في المؤنث لفظ الواحدة
والجمع لكن الواحدة تفعين والجمع تفعلن فإذا أمرت منه قلت على الأصل
ارء كارع وعلى حذفه يلزمه الهاء في الوقف فتقول ره يا ره وارين و

وبالتاكيد رين ريان رن رن ريان رينان فهو راء كراع راعيان
راعون وكذلك مرئي كمرعي وبناء افعل منه مخالف لأخواته
أيضا فتقول أرى يري إراءة وإراءة فهو مر مريان مرون مرية
مريتان مريات وذلك مرى مريان مرون والأمر منه ار اريا اروا
اري اريا ارين وبالتاكيد ارين اريان ارن ارن اريان
اريانان والنهي لا تر لا تريا لا تروا وبالتاكيد لا ترين لا تريان
لا ترن إلخ وتقول افتعل من المهموز الفاء ايتاء كاختار وايتلى
كاقتضى فصل بناء اسمي الزمان والمكان من يفعل بكسر العين
على مفعل بكسر العين كالمجلس والمنبت ومن يفعل بفتح العين
وضمها على مفعل كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ
المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر والمرفق والمسكن والمسقط
والمنسك والمنبت وحكي الفتح في بعضها وأجيز الفتح في كلها
هذا إن كان الفعل صحيح الفاء واللام أما في غيره فمن المعتل الفاء
مكسور العين أبدا كالموضع والموعد ومن المعتل اللام مفتوحا

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب ....

مؤلف متن ... زنجانی ... محشی ....

شارح ... تفتازانی ... مترجم ....

تاریخ تحریر ۱۲۴۰ نوع خط نسخ تعداد سطر ۸

جزء کتب صرف زبان عربی عدد اوراق ....

طول ۲۱ عرض ۱۷ شماره عمومی ....

وقفی / خریداری ... تاریخ ... وقف / خریداری

ملاحظات ....

ابدًا کالمرعی والمأوی وقد تدخل فی بعضها تاء التأنیث کالمظنّة والمقبرة

والمشرقة وشذّ المقبرة والمشرقة بالضمّ وممّا زاد علی ثلثة احرف کاسم المفعول

کالمدخل والمقام واذا کثر شیء فی المکان قیل فیه مفعلة من الثلاثی المجرّد ویقال ارض ما

سدة ومذأبة ومسبعة ومصلحة مفناه واما اسم الآلة وهو ما یعالج به الفاعل المفعول الو

صول الاثر الیه فیجیئ علی مثال مفعل ومفعلة ومفعال کالمحلب والمکسحة و

مفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة علی هذا ومن فتح المیم اراد به المکان وشذّ مدهن

وسعط ومدق ومکحلة ومنخل ومضموم المیم والعین وجاء مدق ومدقة علی قیاس ٨

تنبیه المرّة من مصدر الثلاثی المجرّد علی فعلة بالفتح وتقول ضربت ضربة وقمت

قومة وممّا زاد علی الثلاثی بزیادة الهاء کالاعطاءة والانطلاقة الا ما فیه تاء التانیث

منهما فالوصف بالواحدة کقولک رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة والفعل بالکسر

للنوع من الفعل تقول احسن الطعمة والجلسة والله اعلم بالتوفیق تمّ الکتاب

بعون الملک الوهاب این کتاب در روز چهارشنبه دویم ماه ربیع الثانی در سمنان مدرسه صادقخان

بدست طلاب قدوم حقیر فقیر اسمعیل کتانکار سنکسری ولد کربلائی چراغعلی

سنه ۱۲۴۰

ابدًا كالمرعى والمأوى وقد تدخل في بعضها تاء التأنيث كالمظنة والمقبرة
والمشرقة وشذ المقبرة والمشرقة بالضم ومما زاد على ثلثة احرف كاسم المفعول
كالمدخل والمقام واذا كثر الشئ في المكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد ويقال ارض ما
سبعة ومذابة ومسبعة ومصلحة مفعلة واما اسم الآلة وهو ما يعالج به الفاعل والمفعول لو
صول الاثر اليه فيجيئ على مثال مفعل ومفعلة ومفعال كالمحلب والمكسحة و
المفتاح والمصفاة وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ مدهن
ومسعط ومدق ومكحلة ومنخل ومضموم الميم والعين وجاء مدق ومدقة على قياس ٨
تنبيه المرة من مصدر الثلاثي المجرد على فعلة بالفتح وتقول ضربت ضربة وقمت
قومة ومما زاد على الثلاثي بزيادة الهاء كالاعطاءة والانطلاقة الا ما فيه تاء التانيث
منهما فالوصف الواحدة كقولك رحمت رحمة واحدة ودحرجت دحرجة واحدة والفعلة بالكسر
للنوع من الفعل تقول حسن الطعمة والجلسة والله اعلم بالتوفيق تم الكتاب
بعون الملك الوهاب اين كتاب در روز چهارشنبه دويم ماه ربيع الثاني در مدرسه صادق خان
سنه ١٢٠٤
بدست طلاب قدوم حقير فقير اسمعيل كناكار سنكسري ولد كربلائي چراغعلى

هذا كتاب شرح تصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

انّ اروى زهرٍ يخرج في رياض الكلام من الاكمام و
ابهى حبرٍ تحاك ببنان البيان واسنان الاقلام ٥
حمد الله سبحانه على تواتر نعمائه الزاهرة الظاهرة
وترادف الآئه المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيه

محمد المبعوث من اشرف جراثيم الانام وعلى آله واصحابه
الائمة الاعلام وازمة الاسلام وبعد فيقول الفقير المحتاج
الى الله الغنى مسعود بن القاضى التفتازانى بيض الله
غرة احواله واورق اغصان آماله لما رايت مختصر
التصريف الذى صنفه الامام الفاضل قدوة المحققين
عز الملة والدين عماد الاسلام والمسلمين عبد الوهاب ابن
ابراهيم الزنجانى رحمة الله عليه مختصرا ينطوى على
مباحث شريفة ويحتوى على قواعد لطيفة سنح لى

سنح ان اشرحه شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف
عن وجه المعانى نقابه ويستكشف مكنون غوامضه
ويستخرج سره حلوه وحامضه مضيفا اليه فوائد الشريفة
وزوائد اللطيفة مما عثر عليه فكرى الفاتر ونظرى
القاصر بعون الله الملك القادر والمرجو من المطلع فيه
على عثرة ان يدرأ بالحسنة السيئة فانه اول ما
افرغته فى قالب الترتيب والترصيف منحصرا فى هذا
المختصر ما قرأته فى علم التصريف ومن الله تعالى الاستعانة

واليه الزلفى ؛ وهو حسب من توكل عليه ؛ وكفى فيها
انا اشرع فى المقصود ؛ بعون الله الملك المعبود ؛ فاقول لما
كان من الواجب على كل طالب لشيئ ان يتصور ذلك الشيئ
اولا ليكون على بصيرة فى طلبه وليتصور غايته لانه
هو السبب الحامل على الشروع فى الطلب بدء المصنف
بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته متعرضا المعنا
اللغوى اشعارا بالمناسبة بين المعنيين فقال مخاطبا
بالخطاب العام اعلم ان التصريف وهو تفعيل من الصرف
للمبالغة

للمبالغة والتكثير فى اللغة التغيير تقول صرفت الشئ اى غيرته
يعنى ان للتصريف المعنيين لغوى وهو ما وضعه له واضع
لغة العرب واللغة هى الالفاظ الموضوعة للمعانى من لغى بالكسر يلغى لغى
اذا لهج بالكلام واصلها لغى ولغو والهاء عوض عن الواو والياء وجمعها
لغى مثل برة وبرى وصناعى وهو ما وضعه له اهل هذه الصناعة
واليه اشار بقوله وفى الصناعة بكسر الصاد وهى العلم الحاصل من
التمرن على العمل والمراد ههنا صناعة التصريف اى التصريف فى الاصطلاح
تحويل الاصل الواحد اى تغييره والاصل لغة ما يبنى عليه الشئ والمراد
ههنا الاصل الى امثلة ابنية وصيغ وهى الكلم باعتبار الهيئات تعرض
لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف على بعض وتاخيره
عنه مختلفة باختلاف الهيئات كضرب يضرب ونحوهما من المشتقات
لمعان جمع معنى وهو فى الاصل مصدر ميمى من العنايت ثم نقل
الى معنى المفعول وهو ما يراد من اى التصريف تحويل المصدر الى امثلة
مختلفة لاجل حصول معان مقصودة لا تحصل تلك المعانى الا

بها اى بهذه الامثلة وفى هذا الكلام تنبيه على ان هذا
العلم محتاج اليه مثلا الضرب هو الاصل الواحد فتحويله الى ضرب
ويضرب وغيرهما من المشتقات لتحصل المعانى المقصودة من الضرب
الحادث فى الزمان الماضى والحال او غيرهما هو التصريف فى الاصطلاح
والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد بالتصريف ههنا غير علم التصريف
الذى هو معرفة احوال الابنية واختار التحويل على التغيير لما فى التحويل
من معنى النقل قال فى المغرب التحويل نقل الشئ من موضع الى موضع
وقال فى الصحاح التحول التنقل من موضع الى موضع وحولته فتحول
وحال ايضا بنفسه يتعدى ولا يتعدى والاسم منه الحول قال
الله تعالى لا يبغون عنها حولا فهو اخص من التغيير ولا يخفى انك
تنقل حروف الضرب الى ضرب ويضرب وغيرهما فيكون اولى من
التغيير ولا يجوز ان يفسر التصريف لغة بالتحويل لانه اخص
من التصريف ثم التعريف يشتمل على العلل الاربع فقيل التحويل هى
الصورة ويدل بالالتزام على الفاعل وهو المحول والاصل الواحد

هو المادة

هو المادة وحصول المعانى المقصودة هى الغاية فان قلت المحول هو الواضع ام
غيره قلت الظاهر انه كل من يصلح لذلك كما يقال فى العرف صرفت الكلمة
لكنه فى التحقيق هو الواضع لانه الذى حول الاصل الواحد الى الامثلة وانما لا غير
قلنا انه حول الاصل الواحد الى الامثلة اى اشتق الامثلة منه ولم يجعل
كلا من الامثلة صيغة موضوعة برأسها لان هذا ادخل فى المناسبة
واقرب الى الضبط واختار الاصل الواحد على المصدر ليصح على المذهبين
فان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من الفعل الماضى فالاصل
الواحد عندهم الفعل والعمدة فى استدلالهم ان المصدر يعل باعلال
الفعل فهو فرع الفعل واجيب عنه بانه لا يلزم من فرعيته فى الاعلال
فرعيته فى الاشتقاق كما ان نحو اعد ونعد وتعد فرع يعد فى الاعلال
مع انه ليس بمشتق منه وتأخر الفعل فى الاشتقاق عن نفس
المصدر لا ينافى كون اعلال المصدر متأخرا عن اعلال الفعل فتأمل
فيه واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد لان المزيد فيه
مشتق منه لموافقته اياه بحروفه ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة

مشتقا من الفعل كالأمر واسم الفاعل واسم المفعول ونحوها قلت مرجع
الجميع الى المصدر اذ الكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز
ان يقال اختار الاصل الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره
فيشتمل تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر والمنسوب اليه ونحو
ذلك وهذا اقرب فان قلت لم اختير التصريف على الصرف مع انه بمعناه
قلت لان في هذا العلم تصرفات كثيرة واختير لفظ يدل على المبالغة
والتكثير فهذا اوان نرجع الى المقصود فنقول معلوم ان الكلمات ثلث
اسم وفعل وحرف ولما كان بحثه من الفعل وما يشتق منه شرع
في بيان تقسيمه الى ما له من الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفاء لانه
اسم لكلمة المخصوصة واما بالفتح فمصدر فعل يفعل اما ثلاثي واما رباعي
لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلاثة او اربعة فالا
ول الثلاثي والثاني الرباعي اذ لم يبن منه الخماسي ولا الثنائي
بشهادة التتبع والاستقراء والمحافظة على الاعتدال لئلا يؤدي الخماسي
الى الثقل والثنائي الى الضعف عند قبول ما يتطرق اليه من التغييرات

ولم يمنع الخماسي في الاسم حطا لرتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على
الحدث والزمان والفاعل لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره
لان مورد القسمة هو فعل وكل فعل اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضا احدهما
واياما كان يكون تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لانا
نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق
الفعل من غير النظر الى كونه على ثلاثة احرف او اربعة احرف وهكذا جميع التقسيمات
وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل لا ما صدق عليه مفهوم الفعل
والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما يصدق عليه مفهوم الفعل
لا نفس مفهومه فلا يلزم الشبهة وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما
مجرد او مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان تكون باقيا على حروفه الاصلية اولا
الاول المجرد والثاني المزيد فيه وكل واحد منها اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم
لانه ان خلت اصوله من الحروف العلة والهمزة والتضعيف فسالم والا فغير
سالم فصارت الاقسام ثمانية حاصلة من ضرب الاربعة في الاثنين والامثلة
نصر وعد اكرم اوعد دحرج زلزل تدحرج تزلزل ونعني في صناعة التصريف

بالسّالم ما سلمت حروفه الاصليّة التي تقابل بالفاء والعين واللّام
من حروف العلّة وهي الواو والياء والالف والهمزة والتضعيف وانّما
قيّد الحروف بالاصليّة ليخرج عنه نحو مسّت وظلت بحذف احدى حرف
التضعيف فانّه غير سالم لوجود التّضعيف في الاصل وكذا نحو قل وبع وامثال
ذالك وليدخل فيه نحو اكرم واعشوشب ولحمارّ فانّهما من السّالم لخلوّ اصولها
عمّا ذكر وكذا ما ابدل احد حروفه الصّحيح بحرف علّة ممّا هو مذكور في الملحقات
ويسمّى سالمًا لسلامته عن التّغييرات الكثيرة الجارية في غير السّالم
واشار بقوله تقابل الى آخره الى تفسير الحروف الاصول لكن ينبغي يستثني الزّائد
للتضعيف نحو فرّح او للالحاق والى انّ الميزان هو الفاء والعين واللام
اعني فعل لانّه اعمّ الافعال معنًا لانّ الكلّ فيه المعنى الفعل وهو اليق من
جعل لخفّته ولمجئ جعل لمعنى آخر مثل خلق وصيّر ولما فيه من حروف الشفة
والوسط والحلق ثمّ الثّلاثي المجرّد وهو الاصل لتجرّده عن الزوائد ولكونه على
ثلثة احرف فلهذا قدّمه فقال الثّلاثي المجرّد وفي بعض النسخ السّالم
ويناقيه التمثيل بسئل يسئل ولا يخ امّا ان يكون ماضيه على وزن

فعل مفتوح

فعل مفتوح العين فعل او مكسورها او فعل مضمومها لانّ الفاء لا يكون الّا مفتوحًا
لرفضهم الابتداء بالسّاكن وكون الفتحة اخفّ واللّام مفتوح لما سنذكره والعين لا
يكون الّا متحرّكًا لئلّا يلزم التقاء السّاكنين في نحو ضربن وضربت والحركات منحصرة
بالفتح والكسر والضمّ وامّا ما جاء من نحو نعم وشهد بالفتح الفاء وكسرها مع سكون العين
فني العين الاصل لضرب من الخفّة لانّ الاصل فعل بكسر العين ففيه اربع لغات كسر الفاء مع سكون العين
وكسرها وفتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في كلّ اسم وفعل على فعل
مكسور العين وعينه حرف حلق فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل
بضمّ العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر مثال لضمّ العين يقال نصره اعانه ونصر الغيث الا
رض اي اعانها وقال ابو عبيدة في قوله تعالى من كان يظنّ ان لن ينصره الله اي ان
لن يرزقه الله في الدّنيا والآخرة وضرب يضرب مثال لكسر العين يقال ضربه بالسوط او
غيره وضرب في الارض اي سار وضرب لنا مثلًا كذا اي بيّن وقد يجيئ مضارع فعل
مفتوح العين على وزن يفعل بفتح العين اذا كان عينه او لامه اي عين الفعل او لامه
حرفًا من حروف الحلق وانّما اشترط هذا ليفاوم حرف الحلق فتح العين فانّ حروف
الحلق اثقل الحروف ولا يشكل ما ذكرنا بمثل دخل يدخل ونحت ينحت وجاء

يجيء وما اشبه ذلك مما عينه او لامه من حروف الحلق ولم يجيء على يفعل
بالفتح العين لانا نقول انه لا يجيء على يفعل بفتح العين الا بهذا الشرط فمتى انتفى
الشرط لا يكون على يفعل بفتح العين لانه اذا وجد هذا يجب ان يكون على يفعل بفتح العين
اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهي اي احروف الحلق ستة الهمزة
والهاء والعين والحاء المهملتان والغين والخاء والمعجمتان نحو سأل يسأل
منع يمنع قدم الهمزة لان مخرجها اقصى الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى المخرج
الهمزة والبواقي على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضا بان ابى يابى جاء على يفعل
بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب بقوله ابى يابى شاذ مخالف للقياس لا يعتد به فلا
يرد نقضا فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى
ويابى الله ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح فانهم
قالوا الشاذ على ثلاثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال وقسم مخالف
الاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للقياس والاستعمال
وهو مردود فيقال ان ابى يابى لامه حرف الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا
فتح عينه لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق ولئن سلمنا انها من حروف

الحلق

الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف موقوف على الفتح
لانها في الاصل ياء قلبت الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها فلو كان الفتح بسببها لزم
الدور لتوقف الفتح عليها وتوقفها عليه فهو مفتوح العين في الاصل ولهذا لم يذكر المصنف
الالف في حروف الحلق اذ هي لا تكون ههنا الا منقلبة وغرضه بيان حروف يفتح العين
لاجلها واما قلى يقلى بالفتح فلغة بني عامر والفصيح بالكسر في المضارع وبقي يبقى بالفتح لغة
طي والاصل كسر العين في الماضي فقلبوه فتحة واللام الفا تخفيفا وهذا قياس مطرد
عندهم واما ركن يركن فمن تداخل اللغتين يعني انه جاء من باب نصر ينصر وعلم يعلم فاخذ الماضي
من الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه
يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ نحو حسب يحسب واخواته فانها جاءت بكسر
العين فيهما وقل ذلك في الصحيح نحو حسب يحسب ونعم ينعم وفي المعتل كثير نحو ورث يرث
ورع يرع ويئس ييئس واخواتها واما فضل يفضل ونعم ينعم ومت يموت بكسر العين
في الماضي وضمها في المضارع فمن تداخل اللغتين لانها جاءت من باب علم يعلم ونصر ينصر
فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني فان كان ماضيه على وزن فعل مضموم العين
فمضارعه يفعل بضم العين نحو حسن يحسن واخواته لان هذا البناء موضوع للصفات

اللازمة فاختير للماضي والمضارع حركة اي الكسرة ولعدلا تحصل الا بانضمام الشفتين
رعاية للمناسبة بين الفاظ ومعانيها ويكون من الافعال الطبايع كالحسن
والكرم والقبح ونحوها فلا يكون الا لازما او شذ قولهم رحبتك الدار والاصل
رحبت بك الدار فحذف الباء للاختصار او لما رباعي مجرد فهو فعلل بفتح الفاء واللام
مين وسكون العين كدحرج فلان الشيء اي دوره دحرجة ودحراجا لان
الفعل الماضي لا يكون اوله وآخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى
لالتقاء الساكنين في نحو دحرجن ودحرجت فحركوها بالفتحة لخفتها وبقي
العين لانه ليس في الكلام اربع حركات متواليات في كلمة واحدة ويلحق به نحو
جلبب وجورب وبيقر وهرول وشريف ودليل الالحاق اتحاد المصدرين و
واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام لان المزيد فيه اما حرف واحد او اثنان
او ثلثة لئلا يلزم مزية الفرع على الاصل واعلم ان الحروف التي تزاد لا يكون
الا من حروف سألتمونيها الا في الالحاق والتضعيف فانه يزاد فيهما اي
حرف كان القسم الاول من اقسام الثلاثة ما كان ماضيه على اربع احرف وهو ما يكون
الزايد فيه حرفا واحدا وهو ثلثة ابواب كافعل بزيادة الهمزة نحو اكرم يكرم اكراما

فهو

فسكن

وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته ولصيرورة الشيء منسوبا الى ما اشتق منه
الفعل نحو اغد البعير اي صار ذا غدة ومنه اصبحنا اي دخلنا في الصباح
لانه بمعنى صرنا ذوي الصباح ولوجود الشيء على صفة نحو احمدته اي وجدته محمودا
وللسلب نحو اعجمت الكتاب اي ازلت عجمته وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته
وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اي عرضها للبيع واعلم انه قد ينقل الشيء الى افعل
فيصير لازما وذلك نحو اكب واعرض يقال كبه اي القاه على وجهه فاكب وعرضه اي
اظهره فاعرض قال الزوزني ولا ثالث لهما فيما سمعنا او فعّل بتكرير العين نحو فرّح
تفريحا واختلف في ان الزايد هو الاولى او الثانية فقيل الاولى لان الحكم بزيادة
الساكن اولى من المتحرك وذلك عند الخليل وقيل الثانية لان الزيادة بالاخيرة
اولى والوجهان جايزان عند سيبويه وهو للتكثير في الفعل نحو جوّلت وطوّفت او في
الفاعل نحو موّتت الابل او في المفعول نحو غلّقت الابواب وللنسبة
المفعول الى اصل الفعل نحو فسّقته اي نسبته الى الفسق وللتعدية نحو فرّحته
وللسلب نحو جلّدت البعير اي ازلت جلده ولغير ذلك نحو قدّم بمعنى تقدّم وفاعل
بزيادة الالف نحو قاتل مقاتلة وقتالا ومن قال كذّب كذّابا قال قاتل قيتالا وروى

التكلف رنج کشیدن و منت برخود قرار دادن

ماريته مراءً وقاتلته قتالا وقيتالا وتاسيسه على ان يكون بين اثنين فصاعدا يفعل احدهما
بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو ضارب زيد عمرا ويكون بمعنى فعّل اى للتكثير بالتشديد
نحو ضاعفته وضعّفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله اى اعفاك الله وبمعنى
فعل نحو ناعم ودافع وسافر وهو بمعنى سفر القسم الثانى من الاقسام الثلاثة
ماكان ماضيه على خمسة احرف فهو ما يكون الى ابتدائه حرفين وهو نوعان
وللمجموع خمسة ابواب اما فى اوله التاء مثل تفعّل بزيادة التاء وتكرير العين
نحو تكسّر تكسّرا وهو لمطاوعة فعّل نحو كسّرته فتكسّر والمطاوعة حصول الاثر
عن تعلق الفعل المتعدى بمفعوله فانك اذا قلت كسّرته فالحاصل له التكسّر
وللتكلف نحو تحلّم اى تكلف الحلم وللاتخاذ الفاعل الفعل للمفعول اصل الفعل نحو توسّدته
اى اتخذته وسادة وللدلالة على ان الفاعل جانب الفعل نحو تهجّد اى جانب الهجود وللدلالة
على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرّعته اى شربته جرعة بعد جرعة وللطلب
نحو تكبّر اى طلب ان يكون كبيرا او تفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد تباعدا
وهو لما يصدر من اثنين فصاعدا نحو تضارب اى تضاربوا فان كان من فاعل المتعدى
الى مفعولين يكون متعديا الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث وتنازعناه وعلى هذا

القياس

القياس وذلك لان وضع فاعل لنسبة الفعل الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضا فعل مثل
ذلك وتفاعل واضعه لنسبة الفعل الى المشتركين فيه من غير قصد الى تعلقه له وللمطاوعة
فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكلف نحو تجاهل اى اظهر الجهل من نفسه والحال انه
منتف عنه والفرق بين التكلف فى هذا الباب وبينه فى باب تفعّل ان المتحلم يريد وجود
الحلم من نفسه بخلاف المتجاهل واما اوله الهمزة مثل انفعل بزيادة الهمزة والنون
نحو انقطع انقطاعا وهو لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع فلهذا لا يكون الا
لازما ومجيئه لمطاوع افعل اسفقت الباب اى رددته فانسفق وازعجته اى
ابعدته فانزعج من الشواذ ولا يبنى الا مما فيه علاج وتاثير لا يقال انكرم وانعدم
ونحوهما لانهم لما خصّوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو
علاج لتقوية المعنى الذى ذكر من ان المطاوعة هى حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة
والتاء نحو اجتمع اجتماعا وهو لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو اختبز
اى اتخذ الخبز ولزيادة المبالغة فى المعنى نحو اكتسب اى بالغ واضطرب فى الكسب
ويكون بمعنى فعل نحو جذب واجتذب وبمعنى تفاعل نحو اختصموا وتخاصموا و
افعلّ بزيادة الهمزة واللام الاولى والثانية نحو احمرّ احمرارا اى حمر وهو للمبالغة

ولا يكون الا لازما ولمختص بالالوان والعيوب والقسم الثالث من الاقسام الثلاثة
ما كان ماضيه على ستة احرف وهو ما يكون الزائد فيه ثلاثة احرف مثل استفعل
بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج استخراجا وهو لطلب اصل الفعل نحو استخرجته
اى طلبت خروجه ولاصابة الشيء على صفة نحو استعظمته اى وجدته عظيما وللتحول
نحو استحجر الطين اى تحول الى الحجرية ويكون بمعنى فعل نحو قر واستقر وقيل انه للطلب
كانه يطلب القرار من نفسه وافعالّ بزيادة الهمزة والالف واللام نحو احمارّ احميرارا
وحكمه حكم احمرّ الا ان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة والواو واحد العينين نحو
اعشوشب الارض اعشيشابا اى كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ افعوّل
نحو اجلوّذ اجلواذا وهو بزيادة الهمزة والواوين وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحد
اللامين نحو اقعنسس اقعنساسا اى تخلف ورجع قال ابو عمرو سألت الاصمعي عنه
فقال هكذا اقعندد والالف نحو اسلنقى اسلنقاء اى نام على ظهره ووقع على القفاء والبابان
الاخيران من الملحقات بالرباعي فلا وجه لنظمهما في سلك ما تقدم وكذا انفعلّ وتفاعل
من الملحقات بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك واما رباعي المزيد فيه فامثلته ابنيته
بحكم الاستقراء ثلاثة تفعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجا ويلحق به نحو تجلبب وتجورب

اى لبس

اى لبس الجلباب اى لبس الجورب وتشيطن اى كثر في كلامه وترهوك اى تبختر وتمسكن اى اظهر
الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون كاحرنجم اى ازدحم احرنجاما ويقال احرنجمت الابل
فاحرنجمت اى ردّ بعضها الى بعض فارتدت ويلحق به نحو اقعنسس واسلنقى ولا يجوز
الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون مثل الملحق به لفظا والفرق بين باب
اقعنسس واحرنجم انه يجب في الاول تكرير اللام دون الثاني وافعلّل بزيادة الهمزة واللام و
هو بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الاولى مخففة والاخيرة مشددة
كاقشعرّ جلده اقشعرارا اى اخذته قشعريرة تنبيه الفعل اما متعدّ وهو الذى
يتعدى من الفاعل اى يتجاوز الى المفعول به كقولك ضربت زيدا فان الفعل الذى هو
الضرب قد جاوز من الفاعل الى زيد فالدور مدفوع فان المراد بقوله يتعدى معناه
اللغوى وانما قيد المفعول بقوله به لان المتعدى وغير المتعدى متساويان في نصب
ما عدا المفعول به نحو اجتمع القوم والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعا تأديبا للزيد
ونحو ذلك ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لان الفعل الذى ضربت وهو قد يتعدى الى
المفعول به في نحو ضربت زيدا وان اريد لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع بلا
خفاء ويسمى المتعدى واقعا لوقوعه على المفعول به ومجاوزا لمجاوزته الفاعل بخلاف

محمد صالح حائری علامه

اللازم واما غير متعد وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد فان الفعل الذي
هو الحسن لم يتجاوز الفاعل الذي هو زيد بل ثبت فيه ويسمى غير المتعدي لازما للزومه بالفاعل
وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول به و فعل والصرف قد يتعدى بنفسه
فيسمى متعديا وقد يتعدى بحرف الجر فيسمى لازما وذلك عند تساوي الاستعمالين
نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام زائدة مطردة لان
معناه مع اللام هو المعنى بدونها والتعدي واللزوم بحسب المعنى وتعديته وتعليته انت
الفعل اللازم وفي بعض النسخ وتعديته في الثلاثي المجرد خاصة بشيئين بتضعيف العين
اي بنقله الى باب التفعيل او بالهمزة اي بنقله الى باب الافعال كقولك فرحت زيدا فان
قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرحته صار متعديا واجلسته فان قولك جلست
لازم فلما قلت اجلسته صار متعديا وتعديته بحرف الجر في الكل من الثلاثي والرباعي المجرد
والمزيد فيه لان حروف الجر وضعت لتجر معاني الافعال الى الاسماء نحو ذهبت بزيد وانطلقت به
فان ذهب وانطلق لازمان فلما قلت ذلك صارا متعديين ولا يغير شيء من حروف الجر
معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع نحو ذهبت به بخلاف مررت به والذي يغير الباء معناه
يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء التي للتعدية عنده بمعنى مع قال

سيبويه الباء في مثله كالهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته ويجوز المصاحبة
وعدمها واما في الهمزة والتضعيف فلابد فيه من التغيير ولا يحصل لتعدية حروف الجر
فعلا واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد حروف كثيرة الا اذا كانت بمعنى واحد
نحو مررت بزيد بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية اي في البرية ولا يتعدى
كل فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض ابواب المنشعبة موقوف
الى السماع لا تقول انصرت زيدا عمرا ولا اذهبت خالدا ونحو ذلك كذا قال بعض
المحققين والحق انه لابد في فعل المتعدي الذي نبحث عنه ونجعله مقابلة
اللازم من تغيير الحروف معناه كما هو انه بحسب المعنى فلابد من معنى التغيير
كما في ذهبت به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل
متعد اليه كما يقال يتعدى الى الظرف وغيره لكن لا باعتبار هذا المعنى المتعدي
الذي نحن فيه على ان في قوله ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء
نظر هذا فصل في امثلة تصريف هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي
المجرد والمزيد فيه يعني اذا صرفت هذه الافعال المذكورة حصلت منها امثلة كالماضي
والمضارع والامر وغيرها وهذا الفصل في بيانها وقدم الماضي لان زمانه سابق

قبل زمان الحال والمستقبل ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة
على الماضي ولا شك في فرعية ما يحصل بالزيادة ولاصالة ما يحصل هو عنه واشتق منه ٥
فقال اما الماضي فهو فعل الذي دل على معنى هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال
وخرج بقوله وجد هذا المعنى في الزمان الماضي ما سوى الماضي واراد بالماضي في قوله
الزمان الماضي اللغوي وبالاول الصناعي فلا يلزم تعريف الشيء بنفسه فان
قيل هذا الحد غير مانع اذ يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم يضرب فان لم قد نقل
معناه الى الماضي وغير جامع اذ لا يصدق على نحو بئس ونعم وعسى وما اشبه ذلك فا
الجواب عن الاول ان دلالته على المضي عارض نشأ من لم والاعتبار لاصل الوضع
وعن الثاني انها من الجوامد والمراد ههنا بالماضي الذي هو احد الامثلة الحاصلة
من تصريف هذه الافعال وان اريد المطلق فالجواب عنه ان تجردها عن الزمان
الماضي عارض فلا اعتداد به وكذا في صيغ العقود نحو بعت وامثاله ثم اعلم ان الماضي اما
مبني للفاعل او مبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من الماضي ما اي الفعل الماضي
الذي كان اوله مفتوحا نحو نصر او كان اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتمع فان
اول متحرك من افتعل هو التاء لان الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها

في الدرج

في الدرج وهو مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك
من نصر هو النون كالتاء في اجتمع وانما ذكر ذلك لزيادة التوضيح وليس او في قوله او
كان مما يفسد الحد لان المراد بها التقسيم في المحدود اي ما كان على احد هذين الوجهين
وانما يفسد اذا كان المراد بها الشك وانما فتح اول متحرك منه لرفضهم الابتداء بالساكن في نحو نصر
ولئلا يلزم التقاء الساكنين في نحو افتعل واستفعل وكون الفتح اخف الحركات وانما بني
الآخر على الفتح سواء كان مبنيا للفاعل او مبنيا للمفعول اما البناء فلانه الاصل في الا
فعال واما الحركة فلمشابهته الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيد ضرب و
زيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا اعتل آخره نحو غزا ورمى او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك
نحو ضربت وضربن او واو الضمير نحو ضربوا امثاله اي مثال المبني للفاعل ولم يقتصر بذكر
الكلي لانه قد يراد ايضاحه وايصاله الى فهم المستفيدين فيذكر جزء من جزئياته و
ابله يقال له مثاله نصر للغائب المفرد نصرا للمثناه نصروا لجمعه نصرت للغائبة المفردة
نصرتا لمثناها نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد نصرتما لمثناه نصرتم لجمعه نصرت
للواحدة المخاطبة نصرتما لمثناها نصرتن لجمعها نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع
غيره زادوا في نصرت للدلالة على التأنيث كما في الاسم نحو ناصرة ولخصوص المتحركة با

بالاسم وللساكنة بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما تقدم وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين
وذادوا الفا وواوا علامة للاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في الجمع في الندرة كقوله فلو ان
الاطبا كان حولي وكان مع الاطباء شفائي وزادوا تاء للمخاطب وتاء للمخاطبة وتاء للمتكلم وحركوها
في الجميع خوفا للبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم لان الضم اقوى [illegible] والمتكلم
مقدم فلحق وفتحوها للمخاطب اذ لم يمكن الضم لئلا يلتبس بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر مقدم
فلحق فبقيت الكسرة للمخاطبة فاعطيتها اياه لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب ولان الياء
تقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت الياء فناسب اعطاؤها للمخاطبة ولم يفرقوا بينهما في
المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين والمخاطبتين وبين الغائبين وضموا ما قبلها
لان الميم شفوية كالواو فناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضمير المرفوع في المنفصل
نحو نحن فقالوا فعلنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغائب وبين جمع المؤنث الغائبة با
ختصاص المذكر بالواو والمؤنث بالنون دون العكس لان الواو هنا اقوى من النون لانها
من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم على المؤنث وكذا فرقوا بين جمع المخاطب
وجمع المخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة له في الغيبة واختصاص
المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا النون لانهم قالوا اصله نصرتمن فادغمت الميم

فالنون

في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه مناسبات نذكرها
بعد الوقوع والا فالحاكم بذلك في المواضع لا غير وقس على هذا المذكور من تصريف نصر افعل
وفعّل وفاعل وتفعّل وتفاعل وافعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلّ نحو اقشعر اقشعرا اقشعروا
اقشعرت اقشعرتا اقشعررن اقشعرت اقشعرتما اقشعرتم اقشعرت اقشعرتما
اقشعررتن اقشعررت اقشعررنا وافوعل نحو اعشوشب اعشوشبا اعشوشبوا الى
الآخر وكذلك البواقي فتركها لانه لما ذكر واحدا فالبواقي على نهجه فلا حاجة الى التكثير لا
مثله انليس لادراك بكثرة النظاير فالفهم الذكي يدرك بنظير واحد والا لا يدركه البليد بالف
شاهد ولا تغتبر اي انت وفي بعض النسخ ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات الالفات اي
الهمزات وعبر عنها بها لان الهمزة اذا كانت اولا تكتب على صورة الالف ويقال لها الا
لف قال في الصحاح الالف على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى
همزة في الاوايل اي في اوايل افتعل وانفعل واستفعل وما اشبهها مما في اوله همزة
زايدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها لا تسقط في الدرج فلذا فتحت يعني
لا يقال ان اوايل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل
فانها اي فان هذه الالفات اتت لدفع الابتداء بالساكن تثبت في الابتداء لا احتياج

اليهما وتسقط في الدرج اي في حشو الكلام لعدم الاحتياج اليهما نحو افتعل وانفعل بحذف
الهمزة واتصال الواو بالكلمة والمبني للمفعول منه اي من الماضي اراد ان يذكر تعريفا له
باعتبار اللفظ فذكر على سبيل الاستطراد تعريفا المطلق المبني للمفعول باعتبار المعنى
فقال وهو اي المبني للمفعول مطلقا سواء كان من الماضي او المضارع الفعل الذي
لم يسم فاعله كما تقول ضُرِبَ زيدٌ فتي فع زيد لقيامه مقام الفاعل ولا تذكر الفاعل للتعظيم
فتصونه عن لسانك او للتحقير فتصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد
سهو الفعل عن اي فاعل كان اذ لا غرض في الفاعل نحو قتل الخارجي فان الغرض المهم
قتله لا قاتله او لغير ذلك مما تقرر في العلم المعاني وينتقض بالمبني للفاعل عند من
يجوز حذف الفاعل ما كان خبر المبتدأ اي المبني للمفعول من الماضي الفعل الذي كان
اوله مضموما كفعل وفعلل وافعل وفوعل بقلب الالف واوا للانضمام ما قبلها وتفعل
بضم التاء والفاء ايضا لانك لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعّل و
قلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها وكذلك قالوا في تفاعل تفوعل بضم التاء والفاء اذ لو اقتصر
اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل وقلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها او كان
اول متحرك منه مضموما نحو افتعل بضم التاء لانه اول متحرك منه كما ذكر في المبني للفاعل

واستفعل

واستفعل بضم التاء وكذا قياس كل ما كان اوله همزة وصل واحد يذكر نحو
انفعل وافعالّ وافعلّ وافعوّل وافعوعل وافعنلل ونحو ذلك لانهما
من اللوازم وبناء المفعول منهما لا يكاد يوجد وهمزة الوصل فيهما اول متحرك
منه مضموما تتبع هذا المضموم الذي هو اول متحرك في الضم يعني تكون مضمومة
عند الابتداء كقولك مبتديا استخرج المال مثلا بضم الهمزة لمتابعة التاء و
ما قبل الآخر اي آخر المبني للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو ضرب زيد واستخرج
المال وفي نحو افعلّ وافعولّ بتقدير الاصل وهو افعلل وافعولل وفي نحو افعللّ
كاقشعرّ الاصل افعلِل فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاولى وادغمت الثانية
في الثالثة فتامل ولو قال ما كان اول متحرك منه مضموما لكان كلفا كما تقدم
والسر في ضم الاول وكسر ما قبل الآخر انه لا بد من تغيير ليفصل من المبني للفاعل
والاصل فعل فغيروه الى فعل بضم الاول وكسر الثاني دون ساير الاوزان
ليبعد عن اوزان الاسم ولو كسر الاول وضم الثاني لحصل هذا الغرض لكن
الخروج من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم
حمل غير الثلاثي المجرد عليه في ضم الاول وكسر ما قبل الآخر وما يقال ان

ضم الاول عوض عن المرفوع المحذوف فليس بشئ لان المفعول المرفوع عوض عنه و
هو كاف وجاء فزدله بسكون الزاء والاصل فصدله اسكن الصاد و
ابدل وحكى قطرب ضرب بنقل الكسر لقب ابي علي محمد بن المستنير النحوي الراء الى الضاد
وجاء عُصْر بسكون ما قبل الآخر وقرئ قوله تعالى ردّت الينا بكسر الراء و
كل ذلك مما لا يعتد به فرضا وجاء نحو جُنّ وشُلّ وزُكم وحُمّ وفُلِد وعُلّ مما
مبنية للمفعول ابدا للعلم بفاعلها في غالب العادة بانه هو الله تعالى
وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذلك اسم الفاعل
واسم المفعول لاشتقاقهما منه فقال واما الفعل المضارع فهو ما كان في
اي الفعل الذي يكون في اوله احد الزوايد الاربع وهي اي الزوايد الاربع
الهمزة والنون والتاء والياء تجمعها اي تجمع تلك الزوايد الاربع قولك
انيت او اتين او نأتي وانما زادوها فرقا بينه وبين الماضي واختصوا الز
يادة به لانه مؤخر بالزمان عن الماضي والاصل عدم الزيادة فالحق المقدم
ولقائل ان يقول ان هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكسر وتباعد فان
اوله احد الزوايد الاربعة وليس بمضارع ويمكن الجواب عنه بانا لا
نسلم

... آستان قدس رضوی
۱۳۵۱۵۵

نسلم ان اوله احد الزوايد الاربع لانا نعني بها الهمزة التي تكون للمتكلم وحده والنون
التي يكون له مع الغير وكذا التاء والياء كما اشار اليه بقوله فالهمزة لل
للمتكلم وحده نحو انا انصر والنون له اي للمتكلم اذا كان معه غيره نحو نحن
ننصر وقد يستعمل في المتكلم وحده في موضع التفخيم والتعظيم نحو قوله تعالى
نحن نقص عليك احسن القصص والتاء للمخاطب مفردا نحو انت تنصر و
مثنى نحو انتما تنصران ومجموعا نحو انتم تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه
الثلاثة او مؤنثا وللغائبة المفرد فهي تنصر والمثنى نحو هما تنصران والياء للغا
ئب المذكر مفردا نحو هو ينصر والمثناه هما ينصران وجمعه هم ينصرون وللجمع المؤنث
الغائبة نحو هن ينصرن واعترض عليه بانه يستعمل في الله تعالى وليس
بغائب ولا مذكر ولا مؤنث تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا فالاولى ان يقال
والياء لما عدا ما ذكرنا واجيب عنه بان المراد اللفظ فاذا قلت الله يحكم بكذا
فالله لفظ مذكر غائب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب فان
قلت لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا كلا منها بما اختصوا
به قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف زائدة لنصب العلامة

فسموا اولى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورانها فى كلامهم
اما بانفسها او بابعاضها اعنى الحركات الثلاثة فزادوها وقلبوا الالف
همزة لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها
المتكلم لانه مقدم والهمزة ايضا مخرجها مقدم على مخرجها لكونه من اقصى
الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانه يؤدى زيادتها الى الثقل لاسيما مثل ووجل
وجل بالعطف وقلبها تاء كثير فى الكلام نحو تراث وتجاه والاصل وراث
ووجاه فقلبوها ههنا ايضا تاء واعطوها المخاطب لانه مؤخر عنها يعنى
ان الكلام انما ينتهى اليه والواو من منتهى مخرج الهمزة والياء لكونها شفوية
واتبعوه المخاطبة الغائبة والغائبين لئلا يلتبسا بالغائب والغائبين
وح وان التبسا بالمخاطب والمخاطبين لكن هذا اسهل ويوجد الفرق
بين الجمع المذكر وجمع المؤنث فى الغائب بالواو والنون فى نحو ينصرون و
ينصرن ولم يجعل الجمع بالتاء كما فى الواحد بل بالياء كما هو مناسب للغائب
لكون مخرج الياء متوسطا بين مخرج الهمزة والواو وكون ذكر الغائب
دائرا بين المتكلم وحده وغيره ولما كان فى الماضى فرق بين المتكلم وحده

ومع غيره

ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما فى المضارع ايضا فزادوا النون لمشابهتها حروف
المد واللين من جهة الخفاء والغنة فان قلت لم يسمى هذا القسم مضارعا قلت لان
المضارعة فى اللغة المشابهة من الضرع كان كلا الشبيهين ارتضعا من ضرع
واحد فهما اخوان رضاعا وهو مشابه لاسم الفاعل فى الحركات والسكنات وفى
وقوع المطلق الاسم فى وقوعه مشتركا وتخصيصه بالسين او سوف او باللام كما ان
رجل يحتمل ان يكون زيدا او عمرا وغيرهما فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد
ولهذه المشابهة التامة اعرب من بين ساير الافعال وهذا اى المضارع يصلح
للحال والمراد بها الجزء من طرفى الماضى والمستقبل يعقب بعضها بعضا من
غير فرط مهلة وتراخ والحاكم فى ذلك هو العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب
وجوده بعد زمانك الذى انت فيه تقول يفعل الان ويسمى حالا وحاضرا ويفعل
غدا ويسمى مستقبلا المشهور المستقبل بفتح الباء اسم مفعول والقياس يقتضى
كسرها اسم فاعل لانه يستقبل كما يقال الماضى ولعل وجه الاول ان الزمان يستقبله
فهو مستقبل اسم المفعول لكن الاولى ان يقال ان المستقبل بكسر الباء فانه
الصحيح وتوجيه الاول لا يخلو عن خرازة قيل ان المضارع موضوع للحال واستعماله

فى الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك بينهما لانه يطلق

عليهما اطلاق كل مشترك على افراده هذا لكن تبادر الفهم الى الحال

عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلاً فى الحال وايضاً من المناسبة

ان يكون لها صيغة خاصة اخرى كما للماضى والمستقبل فاذا دخلت عليه اى على المضارع

السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا

الاستقبال وضعا وسميا حرفى تنفيس ومعناه تاخير الفعل فى الزمان المستقبل وعدم

التضييق فى الحال يقال نفسته اى وسعته وسوف اكثر تنفيسا وقد يخفف بحذف الفاء

فيقال سو وقد يبدل الواو ياء وقد يحذف الواو فيسكن الفاء لذا كان متحركا لاجل الساكنين

فيقال سف افعل وقيل ان السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحرف على تقريب الفعل

قيل وانما دخل لام الابتداء اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل وفى التنزيل انى ليحزننى واما فى عليه

قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد فيهما

مضمحلا عنها معنى الحالية لانها انما تفيد ذلك اذا دخلت على المضارع المحتمل لهما لا المستقبل

الصرف وقوله وان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة نزل منزلة الحال اذ لا شك فى وقوعه وامثال

ذلك فى كلام الله تعالى كثيرة وعند البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع ايضا اما مبنى

للفاعل

للفاعل او مبنى للمفعول فالمبنى للفاعل منه ما اى الفعل المضارع الذى كان حرف المضارعة

منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو دحرج واكرم وقاتل وفرح فان حرف

المضارعة منه اى مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو يدحرج يكرم ويقاتل

ويفرح اما الفتح فهو الاصل للخفة وكسر غير الياء فيما كان ماضيه مكسور العين لغة غير الحجازيين

وهم يكسرون الياء اذا كان ما بعدها ياء اخرى ولا ينطبق بعد هذا التعريف على ذلك

اما الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف فلانه لو فتح فى يكرم مثلا ويقال يكرم مثلا لم

يعلم انه مضارع المجرد ام المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه على اربعة احرف فان قلت

لم لم يفتح حرف المضارعة فى يدحرج ويقاتل ويفرح ولا التباس ثم يحمل يكرم عليها وحمل الاقل على

الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو فى صورة بخلاف العكس فانه لا

التباس فيه اصلا فان قلت فلم اختص الضم بهذه الاربع والفتح بما عداها دون العكس قلت

لانها اقل مما عداها والضم اثقل من الفتح فاختص الضم بالاقل والفتح بالاكثر تعادلا بينهما

هذا وقد عرفت جواب ذلك مما مر ولقائل ان يقول لا يدخل فى هذا التعريف نحو اهراق يهريق

واسطاع يسطيع بضم حرف المضارعة فيهما والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين

فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحا وليسا ايضا مما كان

ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب عنه بانّ الهاء والسّين زيدتان على خلاف القياس فكانّهما
على اربعة احرف تقديرا وبانّهما من الشّواذ فلا يجب ان يدخل فى الحدّ الشّواذ ونحو خصّم و
قتّل بالتّشديد والاصل اختصم واقتتل وادغمت التّاء فى ما بعده وحذفت الهمزة فهما على
خمسة احرف تقديرا فلذا يفتح حرف المضارعة فيقال يَخَصّم ويَقَتّل وهنا موضع بحث و
لما ضمّ حرف المضارعة من هذه الاربعة كما فى المبنىّ للمفعول اراد ان يذكر علامة كون
هذه الاربعة مبنيّا للفاعل فقال وعلامة بناء هذه الاربعة يعنى يدحرج ويكرم
ويقاتل ويفرّح للفاعل كون الحرف الّذى قبل آخره اى آخر كلّ واحد من هذه الاربعة
حال كونه مبنيّا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبنىّ للمفعول فانّه يكون مفتوحا ابدا كما
يذكر فى بحثه مثاله اى مثال المبنىّ للفاعل من يفعل بضمّ العين نحو ينصر ينصران ينصرون
تنصر تنصران ينصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرين تنصران تنصرن انصر ننصر وقد يستعمل
لفظ الاثنين فى بعض المواضع للواحد كقوله فان تزجرانى يا ابن عفّان انزجر وان تدعانى
احم عرضا ممنّعا وقوله فقلت لصاحبى لا تحبسانا وقس على هذه المذكورة من تصريف ينصر
يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرّح وينكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمرّ
ويحمارّ ويستخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقى ويتدحرج ويحرنجم ويقشعرّ ونحن

لاتشتغل

لانشتغل بتفصيلها فانّه لا يخفى على من له ادنى تميز وتامّل ولو اشكل بشئ من يقشعرّ و
يسلنقى يعرف فى المضاعف والنّاقص والمبنى للمفعول منه اى من المضارع ما اى الفعل
المضارع الّذى كان حرف المضارعة مضموما حملا على الماضى وكان ما قبل آخره مفتوحا
فان كان مفتوحا فى الاصل ابقى عليه والّا فتح ليعتدل الضمّ بالفتح فى المضارع الّذى هو اثقل
من الماضى نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرّح ويستخرج ونصرّفهما على قياس
المبنى للفاعل وفى نحو يفعلّ ويفعالّ ويفعلّ يقدّر الاصل يفعلل ويفعالل ويفعلل
بفتح ما قبل الآخر ولم يذكر المصنّف غير المتعدّى لانّه لا يجئ منه واعلم انّه الضّمير للشّان
يدخل على المضارع ما ولا المشبّهتان بليس النّافيتان للفعل فلا تغيّران صيغته
اى صيغة فعل المضارع وقد مرّ تفسير الصّيغة فى صدر الكتاب يعنى لا تعملان فيه
لفظا وقد سمع من العرب الجزم بلاء النّافية اذا صلح ما قبلها كى نحو جئته كيلا يكن
له علىّ حجّة تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الى الآخر كما تقدّم فى ينصر بعينه وكذلك
ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الى الآخر واعلم انّه يدخل على الفعل المضارع الجازم وهو
لم ولمّا ولا فى النّهى واللّام فى الامر وان الشّرطيّة والاسماء الّتى تضمّنت معناها والغرض
فى بيان هذه آخر الفعل عند دخول الجازم عليه فتحذف حركة الواحد نحو لم ينصر بسكون

الزاء ويحذف نون التثنية نحو لم ينصرا ويحذف نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا ويحذف
نون الواحدة المخاطبة نحو لم تنصري لان النون في هذه الامثلة علامة الرفع كالضمة في
الواحد فكما يحذف حركة الواحد كذا يحذف النون وانما جعلت علامة الاعراب
كالحركة لانه لما وجب ان يكون هذه الافعال معربة والاعراب انما يكون في
اخر الكلمة وكان اخر هذه الافعال ساكنة وهي الضماير لانها اتصلت بالافعال
وصارت كاجزاء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها فوجب زيادة حرف الاعراب
ولم يمكن زيادة حرف اللين فزادوا النون لمناسبتها اياها كما سبق و
لا يحذف الجازم نون جماعة المؤنث والابقال لم ينصرن فانه اي ان نون
الجماعة المؤنث ضمير كالواو في جمع المذكر وهو فاعل فلا يحذف فتثبت على كل حال
بخلاف النونات فانها علامة الاعراب وهذه ضمير فاعل لا علامة الاعراب لانها
اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنيا لانه انما اعرب لمشابهة الاسم فلما
اتصل به النون التي لا تتصل الا بالفعل فرجح جانب الفعلية وصار النون من الفعل بمنزلة
الجزء من الكلمة كما في يصلحك وتعذر الاعراب بالحروف والحركة على ما لا يخفى
رد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء واشار الى الامثلة بقوله نقول لم ينصر لم ينصرا
لم ينصروا

لم ينصروا الى اخره وجاء لم في الضرورة غير جازمة كقوله يحجوث زبان ثم جئت معتذرا من هجو
زبان لم تهجو ولم تدع وجاء ايضا مفصولا بينها وبين المجزوم وجاء حذف المجزوم بعدها واعلم
انه يدخل على الفعل المضارع الناصب وهو ان ولن وكي واذن والاصل ان والبواقي فرع
عليه وانما عمل النصب لمشابهتها لان مشددة وهو ينصب الاسماء فهذه تنصب الافعال
فيبدل الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان النصب يكون بالفتحة كما ان الرفع
يكون بالضمة والجزم بالسكون فان قيل كان الواجب ان يقول فيبدل الرفع النصب لانه
معرب والضم والفتح انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الغرض ههنا بيان
الحركة مع قطع النظر عن التعرض للاعراب والبناء والحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر
لا الرفع والنصب والجر فان هذا امر زايد فليتامل ويسقط النونات لانها علامة
الرفع سوى نون الجمع المؤنث لما ذكر من انه ضمير لا علامة الاعراب وانما اسقط الناصب
هذه النونات حملا له على الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما حمل النصب
على الجر في الاسماء في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذف النونات المحذوفة
حال الجزم فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد ومن
الجازم لام الامر لان المضارع لما دخله لام الامر شابه امر الحاضر المخاطب وهو مبني فلم

يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارع مع عدم تعذر الاعراب فاعرب باعراب يشبه
البناء وهو السكون لانه الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل
الجازم الجزم ويكون مكسورة تشبيها له باللام الجارة على الجزم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء وفتحها لغة
لكن اذا دخل عليها الواو او الفاء او ثم جاز سكونها قال الله تعالى فليضحكوا قليلا
وليبكوا كثيرا وقال الله تعالى ثم ليقضوا تفثهم قرئ بسكون اللام وكسرها وقوله
فتقول في امر الغايب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة
مختصة وقرئ فلتفرحوا بالتاء خطابا وهو شاذ وجاز في المجهول لتضرب
انت الى آخره لان الامر فيه ليس للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف وكذا لاضرب
انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة يختص بالمخاطب
فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع لانها غير المخاطب فكان على المصنف
ان يقول في الامر غير المخاطب ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي الحديث قوموا
فلاصلي معكم المحفوظ عنكم وفي التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المامور جماعة
بعضهم حاضر وبعضهم غايب فالقياس تغليب الحاضر على الغايب نحو افعلا
وافعلوا ويجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب ليفيد التاء الخطاب
واللام

والام الغيبة مع التنصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غايبا كقوله تعالى لتأخذوا
مصافكم وقد جاء في الشذوذ حذفهما وجزم الفعل كقوله محمد تفد نفسك كل نفس
اذا ما خفت من امر تبالا اي لتفد وجاز عند الفراء حذفها في النثر كقولك لما
جاز في النظم قال به يفعل قال الله تعالى قل لعبادي الذين امنوا يقيموا الصلوة والحق
انه جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء وانما يختص من
الامر باللام والمخاطب بغيرها لان الامر المخاطب اكثر استعمالا فكان التخفيف
به اولى وامثلته ليبنصر ليبنصر البنصر والتنصر للتنصر البنصر لانصر لانتصر وفي
المجهول لتنصر انت لتنصر التنصر والتنصري لتنصر التنصرن وقس على هذا
ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليفرح وليتكسر
وليتباعد ولينقطع وليجتمع الى آخر الامثلة على قياس المجزوم ومنها اي
ومن الجوازم لا الناهية وهي لا التي يطلب بها ترك الفعل واسناد النهي
اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم بواسطتها وانما عملت الجزم لكونها نظير لام
الامر من جهة انهما للطلب ونقيضها من جهة ان اللام لطلب الفعل و
هي لطلب تركه بخلاف لا النافية اذ لا طلب فيها فتقول في نهي الغايب لا ينصر

لا ينصر لا ينصروا لا تنصر لا ينصرن وفى نهى الحاظر لا انتصر لا انتصر لا انتصر وا لا

تنصرى لا انتصر لا انتصرن وكذا ساير الامثلة من نحو لا يضرب ولا يعلم ولا يدحرج الى غير

ذلك كما مرّ فى المجزوم وقد جاء فى المتكلم قليل فى كلام الامر واما الامر بالصيغة سمى

بذلك لان حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو امر الحاضر اى المخاطب فهو جار

على لفظ المضارع المجزوم فى حذف الحركات والنونات التى تحذف فى المضارع المجزوم

فلون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع المجزوم وسكناته اى لا تخالف صيغة الامر صيغة

المضارع الا بان تحذف حرف المضارعة وتعطى آخره حكم المجزوم وانما قال جار على لفظ

المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيين فانه ليس

بمجزوم بل هو مبنى اجرى مجرى المضارع المجزوم اما البناء فلانه الاصل فى الفعل وما اعرب

منه فلمشابهة الاسم وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب واما الكوفيون على انه مجزوم واصل

افعل لتفعل فحذف اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة خوفا للالتباس

بالمضارع وليس هذا بالوجه لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكروه

خلاف الاصل فلا نرتكب عليه واما الاجرى مجرى المجزوم فلان الحركة والنون علامة

الاعراب فينافى البناء ولذا لم يحذف نون جماعة المؤنث واذا اجرى على المضارع المجزوم

فان كان

فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا كتدحرج فتسقط انت منه اى من المضارع حرف المضارعة

ليفرق من المضارع. وتاتى بصورة الباقى بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفى هذا المغزى ان

لان صورة الباقى ليست بمجزوم بل مثل المجزوم فالتوجيه ان يقال حذف المضاف فهو اداة

التشبيه تنبيها على المبالغة والاصل مثل المجزوم وهذا كثير فى الكلام او يقال المجزوم بمعنى عامل

معاملة المجزوم مجازا او يجعل مجزوما مفعولا ثانيا والباء لغير التعدية اى تاتى مجزوما يكون

بصورة الباقى فيكون من باب القلب والمعنى اى تاتى الباقى بصورة المجزوم ولم يقل مجزومة

لانه حال من الباقى ولانه وصف لفعل محذوف اى حال كونها فعلا مجزوما واذا حذفت

حرف المضارعة وعاملت آخره معاملة المجزوم فتقول فى الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا

دحرجى دحرجا دحرجن ويستعمل لفظ الجمع للواحد فى موضع التفخيم كقول الشاعر الا فارحمونى

حمونى يا اله محمد فان لم اكن اهلا فانت لها اهل صلى الله عليه وسلم وهكذا تقول فى كل

ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو فرّح وقاتل وتكسر وتباعد وتدحرج وانما اشتق

من المضارع لان الماضى لا يوجد فلا مناسبة بينهما وان كان ما بعد حرف المضارعة

ساكنا كما مرّ فى تنصر فتحذف منه حرف المضارعة وتاتى بصورة الباقى مجزوما حال كون

هذا الباقى فى مبدأه اى اوله همزة وصل مكسورة وانما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن

اهداء ای کتابخانه ... الشیخ محمد صالح
علامه حائری ... کتابخانه آستان قدس رضوی
۱۳۵۱

وانما خصصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها اقوى الحروف والابتداء با
الاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيه من تقليل الزيادة
ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر كما هو الاصل فظاهر مذهب السيبويه
انها زيدت متحركة بالكسر التى هى اعدل الحركات لانا نحتاج الى متحركة لسكون اول
الكلمة فزيادتها ساكنة ليستاجه وسميت بهمزة وصل لانها للتوصل بها الى
النطق بالساكن وسماها الخليل سلم اللسان لذلك فيكون مكسورة فى جميع
الاحوال الا فى حال ان يكون عين المضارع منه اى من الباقى او من المضارع مضموما
فتضمها اى تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولانها لو كسرت لثقل الخروج من
الكسرة الى الضم ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم تقول انصر انصر انصر
انصرى انصرا انصرن وكذلك اضرب اضربا واعلم وانقطع واجتمع واستخرج ثم استشر
استراضا بان اكرم بفتح الهمزة امر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه
مكسور فلم لم تزد فى اوله همزة وصل مكسورة فاجاب بقوله وفتح همزة اكرم بناء على
الاصل المرفوض اى المتروك فان اصل تكرم تاكرم لان حروف المضارع هى حروف
الماضى مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين فى نحو اكرم ثم حملوا

تكرم

يكرم وتكرم ونكرم عليه وقد يستعمل الاصل المرفوض من قال يحسبه الجاهل ما لم يعلما
شيخا على كرسيه معمما فانه اهل لان يؤكرما فلما ان او انه يزعل علة الحذف عند
اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة رد وها لان همزة الوصل انما جىء بها للاضطرار
فقالوا من تاكرم اكرم كما قالوا من تدحرج دحرج فلا يكون من القسم الثانى بل
من القسم الاول وقوله بناء نصب على المصدر بفعل المحذوف او فى موضع الحال
او على المفعول له وهذا اولى واعلم انه الضمير للشان اذا اجتمع تاءان فى اول
مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل وذلك حال كونه فعل المخاطب والمخاطبة مطلقا
والغائبة المفردة والمثناة الاولى منهما حرف المضارعة والثانية التاء التى كانت فى
اول الماضى فيجوز اثباتهما اى اثبات التائين لان الاثبات هو الاصل نحو تتجنب
وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احدهما اى احد التائين تخفيفا لانه لما اجتمع مثلان
ولم يمكن الادغام لرفضهم الابتداء بالساكن حذفوا احدى التائين ليحصل التخفيف
كما تقول انت تجنب وتقاتل وتدحرج وفى التنزيل فانت له تصدى فالاصل تتصدى
اى تتعرض ولو كان فعل الماضى لوجب ان يقال تصديت لانه خطاب ونارا تلظى اى
تتلهب اذ لو كان ماضيا لوجب ان يقال تلظت وتنزل الملائكة والاصل تتنزل الملائكة

واختلفوا في المحذوف فذهب البصريون الى انه هو الثانية لان الاولى حرف المضارعة وحذفها مخل وقيل الاولى لان الثانية لمطاوعة فحذفها مخل والوجه هو الاول لان رعاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل انما يحصل عند الثانية وانما مثل مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل بلفظ المبني للفاعل للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلا لانه خلاف الاصل فلا يرتكب الا في الاقوى وهو المبني للفاعل ولان هذه الابواب اكثر استعمالا من المبني للمفعول فالتخفيف به اولى ولانه لو حذف التاء الاولى المضمومة للتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء لان الفارق هو التاء المضمومة ولو حذفت التاء الثانية للتبس بمبني للمفعول من المضارع نحو فاعل وفعلل واعلم انه متى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه اي تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد هذه الحروف واختير الطاء لقربها من التاء مخرجا والحاصل عندنا يرجع الى السماع وعند العرب الى التخفيف فتقول في افتعل من الصلح اصطلح وفي افتعل من الضرب اضطرب والاصل اضترب على الاضطراب الحركة فالموج ويقال والبحر يضطرب اي يموج بعضها بعضا وفي افتعل من الطرد اطرد والاصل اطترد وفي افتعل من الظلم اظّلم والاصل اظتلم واعلم ان الوجه في نحو اصطلح واضطرب عدم الادغام لان حروف الصفير وهي الزاء المعجمة والسين والصاد المهملتان لا تدغم في غيرها

ويعرف

وهي

وحروف ضوى مشفر وهي الضاد والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليلا ما جاء اصّلح واضّرب بقلب الثاني الى الاول ثم الادغام وهذا عكس قياس الادغام انما فعلوه رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف في نحو اطّجع في اضطجع اي نام على الجنب وقرئ في بعض شاذه ويخسف بهم ونغفر لهم وذو العرش سبيلا ابا الادغام واما في نحو اطّرد فلا يجوز فيه الا الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع واما في نحو اظطلم فثلاثة اوجه الاول اظطلم بلا ادغام والثاني اطّلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظّلم بالظاء المعجمة بقلب المهملة اليها وروي الوجوه الثلاثة في قول زهير هو الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا فيظطلم وكذلك جميع منصرفاته اي متصرفاته فان كل واحد منها فانه يجري فيها ذلك نحو يصطلح فهو مصطلح وذلك عليه مصطلح اصطلح لا تصطلح وكذلك يضطرب فهو مضطرب ويطرد فهو مطرد ويظطلم فهو مظطلم وكذا البواقي في الامثلة باسرها واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء معجمتين قلبت تاؤه اي تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا فتقول في افتعل من الدرء وهو الدفع ادّرء والذكر والزجر وهو المنع والنهي ادّر والاصل ادترء ولا يجوز الا الادغام وادّكر والاصل

اذنكر وفيه ثلثة اوجه اذكر بلا ادغام واذكر بالذال المعجمة قلبت المهملة اليها قال الشاعر
تنجو على الشوك جرازا مقضبا والهرم تذريه اذرا عجبا وفي التنزيل وادكر بعد امة وازدجر
والاصل ازتجر وفيه وجهان البيان نحو ازدجر وفي التنزيل قالوا مجنون وازدجر والاصل
ازتجر الثاني الادغام بقلب الدال زاء نحو ازّجر دون العكس لفوات صفير الزاء واما قلب
تاء افتعل مع الجيم دالا كما في قوله فقلت لصاحبي لا تحبسنا بنزع اصوله واجدز شيحا
والاصل اجتز اي اقطع فشاذ لا يقاس عليه غيره والقلبان المتقدمان على سبيل الوجوب
ولا يلحق الفعل حال كونه فعل غير الماضي والحال للتاكيد ولا يلحقان الماضي والحال قيل لانه
يستدعيانه الطلب اذ الطالب انما يطلب في العادة ما هو المراد له فكان ذلك مقتضيا
التاكيد لان غرضه في تحصيله والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود فقيل لان
الحاصل في الزمان الماضي لا يحتمل التاكيد واما الحاصل في الزمان الحال فهو وان
كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في الحال متصف بالمبالغة والتاكيد
لكنه لما كان موجودا وامكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه وقوته اختص نون
التاكيد بغير الموجود الاولى بالتاكيد اي الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما للمستقبل
الصرف نحو سيضربن وسوف يضربن فانهما لا يلحقان في السعة الا فيما فيه معنى الطلب

اوشبهه

اوشبهه وعليه جميع المحققين حيث قالوا ولا يلحقان الا مستقبلا فيه معنى الطلب كا
الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم لكونه غالبا على ما هو مطلوب
ويشبه بالقسم نحو امّا تفعلن في ان ما للتاكيد كلام القسم ولانه لما الحق حرف
الشرط بما كان تاكيد الشرط اولى وقد يلحق بالنفي تشبيها له بالنهي وهو قليل انما
لحلوه معنى الطلب اي النفي ومنه قول الشاعر يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على
كرسيه معمما اي ما لم يعلمن قلبت النون الخفيفة الفا للوقف قال الله تعالى لنسفعا
اي لنسفعن فان قلت لم الحق بالمستقبل الصرف في قوله ربما اوفيت في علم ترفعن
ثوبي شمالات قلت لانه يشبه بالنفي من حيث ان ربما للقلة والقلة تناسب النفي
والعدم والنفي مشبه بالنهي وهو مع ذلك خلاف الاصل والقياس لا يعتد به وقال
سيبويه يجوز في الضرورة انت تفعلن وهاتان النونان احديهما خفيفة ساكنة كقولك
اذهبن والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو اذهبن وفي بعض النسخ بالنصب اي حال كون احديهما
خفيفة ساكنة والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الافعال الا فيما اي فعل الذي يختص
النون الثقيلة به اي بذلك الفعل يعني ان من بين النونين يختص الثقيلة بهذا الفعل
اي تنفرد بلحوق هذا الفعل كما يقال يخصك بالعبادة اي لا نعبد غيرك ويعلم الظهر فساد

ما قيل انه كان من حق العبارة ان يقول الا فى الفعل الذى يختص بالثقيلة اى لا يعم الثقيلة والخفيفة لان الثقيلة لا يختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل يعم الجميع وهو اى ما يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء فهى اى النون الثقيلة مكسورة فيهما اى فعل الاثنين وجماعة النساء فالضمير عايد الى الفعل ويجوز ان يكون عائدا الى ما فتقول اضربانّ للاثنين واضربنانّ للنسوة بكسر النون فيهما تشبيها لها بنون التثنية لانها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية واما ما اجازه يونس والكوفيون من دخول الخفيفة فى فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر عند بعض فقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعان بتخفيف النون فلا يصلح للتعويل لمخالفته القياس واستعمال الفصحاء فهى ليست فى تتبعان للتاكيد بل للتثنية او النون فى موضع النهى وتدخل انت الفا بعد نون جمع المؤنث كما تقول اضربنانّ والاصل اضربننّ فادخلت الفا بعد نون جمع المؤنث وقبل نون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات الثلاثة نون جماعة النساء والمدغم والمدغم فيها واختصوا الالف لخفتها ولا تدخلهما اى فى فعل الاثنين وجماعة النساء النون الخفيفة لا يقال اضربانْ ولا اضربنانْ لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء الساكنين على

غير حدّه

غير حدّه وهما الالف والنون ولو حركتها لاخرجتها عن وضعها ولانه لا تقبل الحركة بدليل حذفها نحو اضرب القوم والاصل اضربن دون تحريكها قال الشاعر

لا تهين الفقير علّك ان تركع يوما والدهر قد رفعه اى لا تهينن والا لوجب ان يقال لا تهين الفقير لانه نهى فحذفت النون لالتقاء الساكنين ولم تحرك ولو حذفت الالف من فعل الاثنين للتبس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة النسا لادى الى حذف ما زيد لغرض هكذا ذكروه وللقائل ان يقول لا نسلم انه يلزم من دخولها فى فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك تقول اضربن فلو ادخلتها فيه قلت اضربنن لا يكون من التقاء الساكنين فى شىء واشار ابن الحاجب الى جوابه بان الثقيلة هى اصل والخفيفة فرع عليها فاذا دخلت الالف مع الثقيلة فيلزم مع الخفيفة وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم الفرع مزية على الاصل الا ترى ان يونس حين ادخلها فى الاثنين وجماعة النساء ادخل الالف وقال اضربانْ واضربنانْ دون اضربنْ وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما هى عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجرى مجرى الاصل فى جميع الاحكام ثم مناسبة المعلومة من قوانينهم يقتضى اصالة الخفيفة لان التاكيد

في الثقيلة أكثر من الخفيفة فالمناسبة أن يعدل من الخفيفة اليها ولما قال فانه يلزم
التقاء الساكنين على غير حده كانه قيل ما حد التقاء الساكنين ومتى يجوز فقال
فان التقاء الساكنين انما يجوز اى لا يجوز الا اذا كان الاول من الساكنين حرف مد
وهو الواو والالف والياء ساكن وكان الثاني منهما مدغما فيه في حرف آخر
نحو دابة فان الالف والياء ساكنتان والالف حرف مد والباء مدغم فيجاز لان
اللسان يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني
من الساكنين كلا ساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان
يقال حرف لين ليدخل فيه نحو خويصة لان حروف اللين اعم من حروف المد كما سنذكره
لكن المصنف لم يفرق بينهما وفي عبارته نظر لانه انما تفيد الحصر كما فسرناه و
هذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جايز في الوقف مطلقا لانه
محل التخفيف نحو زيد وعمرو وبكر سلمنا انه اراد غير الوقف لكن يجوز في غير الوقف
في الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو آلحسن عندك بسكون
الالف واللام وهذا قياس مطرد لئلا يلتبس بالخبر وفي التنزيل آلآن بسكون
الالف واللام وفي بعض القراءات من بعد ذلك وفي بعض شانهم وذي العرش سبيلا

واللائي ومحياي ومماتي ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب عنه بان كل ذلك
من الشواذ ومراده غير شاذ فان قلت فلم يجز في نحو عقبي الدار وقالوا ادارئنا مع
ان الاول حرف مد والثاني مدغم قلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود
الشرط وجود المشروط كما تقدم في بحث يدخل ويحذف من الفعل معهما اى مع
النونين النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون
وتفعلين لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل
مع نون التاكيد يصير مبنيا كما ذكرنا في نحو جماعة المؤنث واعلم ان قوله معهما
هذا يوهم جواز دخول كل واحدة من النونين في الامثلة الخمسة واثنان منها
يفعلان وتفعلان وقد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما فاجاب بعضهم بانه تنبيه
على ان النون يحذف معهما على مذهب يونس حيث جاز دخولها في يفعلان
وتفعلان وفساده يظهر بادنى تامل اذ لا اثر في الكتاب من مذهب يونس
لكن يمكن الجواب عنه بان يقال ان النون في الامثلة الخمسة تحذف مع النون
الخفيفة والثقيلة وهذا انما يكون عند ثبوت المعية واما ما لا يثبت معه المعية
كيفعلان وتفعلان فلا تكون الحذف ثمة وقد تقدم انه لا معية بين الخفيفة

وفعل الاثنين فلا يكون فيه ذلك فافهم فانه لطيف ويحذف مع حذف النون واو يفعلون

وتفعلون اى فى فعل جماعة الذكور الغايب والمخاطب وياء تفعلين اى فى فعل الواحدة

المخاطبة لان التقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره المصنف لكن ثقلت الكلمة

واستطالت وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفتا هذا مع الثقيلة واما

مع الخفيفة فالتقاء الساكنين على غير حده ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعلان

لئلا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضى ان لا يحذف الواو والياء ايضا كما هو مذهب

بعضهم ان كل منهما فى هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين على حده لكن قد ذكرنا

انه لا يجب بل يجوز وان كان على حده وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون الاول حرف لين والثانى

مدغما ويكون [illegible] فهو هيهنا ليس على حده لانه فى كلمتين الفعل ونون التاكيد لكن

اغتفر فى الالف وان لم يكن على حده لدفع الالتباس ولكونها اخف منهما ولعله مراد المصنف و

لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعنى دابة وكذا فعل جار الله العلامة وهيهنا موضع

تامل فى الامثلة الثلاثة يحذف الواو والياء اذا انفتح ما قبلهما فانهما لا يحذفان ح لعدم

ما يدل عليهما اعنى الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين نحو

لا تخشون اصله تخشيون حذفت ضمة الياء للثقل ثم الياء لالتقاء الساكنين فقيل

تخشون

تخشون وادخل لاء الناهية فحذفت النون فقيل لا تخشو فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان

الواو والنون المدغمة ولم يحذف الواو لعدم ما يدل عليه بل تحرك بما يناسبه وهو الضم لكونها

اخت الواو فقيل لا تخشون وهى نهى المخاطب لجماعة الذكور ولا تخشين اصله تخشيين

حذفت كسرة الياء ثم الياء وادخلت لاء الناهية وحذفت النون فقيل لا تخشى فلما الحق

نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون ولم يحذف الياء لما مر بل تحرك بالكسر لكونه

مناسبا له وهى نهى المخاطبة ولتبلون اصله لتبلوون فاعل اعلال تخشيون وقيل لتبلون

فادخل نون التاكيد وحذفت نون الاعراب وضمت الواو كما فى لا تخشون فهو فعل جماعة

الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول من البلاء وهو التجربة واما ترين اصله ترايين على وزن

تفعلين حذفت همزته كما سيجيئ فقيل تريين ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء ولك

ان تقول فى الجميع قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذف

الالف وهذا اولى واياك ان تظن المحذوف واو الضمير وياءه كما ظن صاحب

الكواشى فى تفسيره فانه من بعض الظن بل المحذوف لام الفعل لانه اولى

بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر فقيل ترين فادخل اما وهى من حروف

الشرط فحذفت النون علامة للجزم فالحق نون التاكيد وكسر الياء ولم يحذف

الى ما ذكرنا فى لا تخشين فصار اما ترين واخطاء من قال حذف النون لاجل نون
التاكيد لا لاجل اما لانه لا يلحق قبل دخول اما لما تقدم فى اول البحث وكذلك
لا تخشون ولا تخشين بخلاف لتبلون فانه لحقه لكونه جواب القسم وعلى هذا القياس
الخفيفة نحو لا تخشون ولا تخشين ولم يقلب الواو والياء من هذه الامثلة
الفا لان حركتهما عارضية لا اعتداد بها وهذا هو السر فى عدم اعادة اللام الفعل
المحذوف حيث لم تقل لا تخشاون وفاكرما لكى حذفت الياء الضمير بعد الفتح لغير طائفة نحو
ارضن فى رضى وكذا لا تخشن فى لا تخشى ويفتح مع النونين آخر الفعل اذا كان فعل
الواحد الواحدة الغايبة لانه الاصل لخفته فالعدول عنه انما يكون لغرض ويضم
آخر الفعل اذا كان الفعل فعل جماعة الذكور لتدل الضمة على الواو المحذوف ويكسر آخر الفعل
اذا كان الفعل فعل الواحدة المخاطبة لتدل الكسرة على الياء المحذوف وكان الاولى ان يقول
ما قبل النون ليدل على آخر الفعل ليشتمل نحو لا تخشون ولا تخشين فان الواو والياء ليستا
آخر الفعل بل كل واحد منهما اسم بر اسه لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل فالجواب عنه هذا
الضمير كجزء من الفعل فكانه آخر الفعل وقيل الغرض بيان آخر الفعل غير الناقص لان الناقص
قد علم حكمه فى لا تخشون ولا تخشين فتقول فى امر الغايب مؤكدا بنون التقيلة لينصرن
بالفتح لكونه فعل الواحد ليضربان ليضربن بالضم لكونه فعل جماعة الذكور واصله ليضربون حذفت
الواو لالتقاء الساكنين لتضربن بالفتح ايضا لانه فعل الواحدة الغائبة لتضربان ليضربنان
وبالخفيفة ليضربن بالفتح ليضربن بالضم ولتضربن بالفتح ايضا للغائبة لما تعلم وقد ترك
البواقى لان الخفيفة لا تدخلها فتقول فى امر الحاضر مؤكدا بنون التاكيد تقيلة انصرن
انصران الخ وقس على هذا نظائره اى نظائر كل من لينصرن وانصرن الخ نحو اعلمن
وليعلمن وغير ذلك الى ساير الامثلة واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثى المجرد فالاكثر
ان يجئ اسم الفاعل منه على وزن فاعل فتقول ناصر للواحد ناصران للاثنين حال
الرفع وناصرين فى حال النصب والجر ناصرون لجماعة الذكور فى الرفع وناصرين
فى حال النصب والجر وذلك لانهم لما جعلوا اعرابهما بالحروف وكان الحروف ثلاثة اعنى
الواو والياء والالف جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتها والمثنى مقدم ورفع الجمع با
بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا جر المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل الياء فى المثنى
وكسروه فى الجمع فرقا بينهما ولما راوا انه يفتح فى بعض الصور فى الجمع ايضا نحو مصطفين
فتحوا النون فى الجمع وكسروه فى المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرة للواحدة
ناصرتان للتثنية ناصرات لجماعة الاناث ونواصر ايضا وليها والاكثر ان يجئ

وبالخفيفة انصرن انصرن انصر...

واعلم ان
اسم الفاعل من
المضارع المعلوم وانما ابدل
الالف بين الف والعين حقيقتها اذ ...
فى الاول يصير ... بالمتكلم و فى ...
يصير ... بتقدير ... وكسر ... لا ...
بتقدير نصبه يكون ... المفعول ...

اسم المفعول منه على وزن مفعول تقول منصور منصوران منصورون منصورة
منصورتان منصورات ومناصر وانما قال في الاكثر لانهما قد يكونان على غير الفاعل
والمفعول نحو ضرّاب وضروب ومضراب وعليم وحذر في اسم الفاعل ونحو قتيل
وحلوب في اسم المفعول وكذا صفة المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصناعة وتقول
رجل ممرور به ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور بهم وامرأة ممرور بها وامرأتان
ممرور بهما ونساء ممرور بهن اى لا يبنى اسم المفعول من الفعل اللازم الا بعد ان تعدّيه
ان ليس له مفعول فتثنّى انت وتجمع وتؤنّث وتذكّر الضمير فيما اى في اسم المفعول الذى
يتعدّى بحرف الجرّ لا الى اسم المفعول فلا تقول ممروران بهما ولا ممرورون بهم ولا ممرورة
بها ونحو ذلك لانّ القائم مقام الفاعل لفظا اعنى الجار والمجرور من حيث هو ليس
بمؤنّث ولا مثنّى ولا مجموع فلا وجه لتانيث العامل يجوز ان يتقدم على الفاعل و
تثنيه وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشافات مثل هذا الفاعل يجوز ان يتقدم على العامل
فيقال زيد به ممرور لانه ذكر في قوله تعالى كلّ ولئك كان عنه مسئولا لانّ عنه قائم
مسئولا قدّم عليه وفعيل قد يجئ بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم مع المبالغة وبمعنى
المفعول كالقتيل بمعنى المقتول وامثلتها في التثنية والجمع والتذكير والتانيث كامثلة

اسم الفاعل

اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوى لفظ المذكر والمؤنث في الذى بمعنى المفعول اذا ذكر الموصوف
نحو رجل قتيل وامرأة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلان فانهما لا يستويان لخوف
اللبس هذا في الثلاثى المجرد واما ما زاد على الثلاثة ثلاثيا كان او رباعيا فالضابطة فيه
اى في بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابطة امر كلى ينطبق على الجزئيات ان تضع
في المضارعة الميم المضمومة في موضع حرف المضارعة وبكسر ما قبل اخره اى آخر المضارع
في اسم الفاعل كافعلت في اكثر فعله وهو المبنى للفاعل وتفتحه اى ما قبل اخره في اسم المفعول
كما فتحته في فعله اى المبنى لغير الفاعل للمفعول نحو مكرِم بالكسر اسم الفاعل ومكرَم بالفتح اسم
مفعول ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وكذا قياس بواقي الامثلة الا ما شذ
من نحو اسهب اى اطنب واكثر في الكلام فهو مسهب واحصن اذا تزوج فهو محصن
وافلج اى افلس فهو مفلج بفتح ما قبل الآخر في الثلاثة اسم الفاعل وكذا نحو اعشب المكان
فهو عاشب واورس فهو وارس وايفع الغلام فهو يافع ولا يقال معشب ولا مورس و
لا موفع وقد يستوى لفظ اسم الفاعل والمفعول في بعض المواضع كمحابّ ومتحابّ و
مختار ومنقاد ومضطرّ ومنصبّ في اسم الفاعل ومنصبّ فيه في المفعول ومنجابّ
اى منقطع ومنكشف في الفاعل ومنجابّ عنه في اسم المفعول فانّ لفظ اسم الفاعل

والمفعول في هذه الأمثلة متساويان لسكون ما قبل الآخر بالادغام في بعض وبالقلب
في بعض والفرق انما كان بحركة فلما زالت الحركة استويا ويختلف في التقدير لانه يقدر
كسر ما قبل الآخر في اسم الفاعل وفتحه في المفعول ويفرق في الاخيرين بانه يلزم مع اسم المفعول
ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل الا يقال لا نسلم استوائهما في الآخرين لانا
نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما الفظاء منصب ومنجاب والجار والمجرور شرط لا شطر جزء وقد فرغنا
من السالم فقد حان ان نشرع في غيره فنقول فقد تبين من تعريف السالم ان غير السالم ثلثة وهي
المضاعف والمعتل والمهموز يذكرها في ثلثة فصول مقدما المضاعف وان كان ملحقا بالمعتلات
مناسبا ان يذكر عقيبها لكن قدمه لمشابهة السالم في قلة التغيير وكون حروفه حروف الصحيح
فاذا فصل المضاعف وهو اسم المفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على
الشيء مثله فيجعل اثنين او اكثر وكذلك الاضعاف والمضاعفة ويقال له اي المضاعف
الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة الادغام يقال حجر اصم اي صلب وكان اهل الجاهلية
يسمون رجبا بشهر الله الاصم قال الخليل انما سمي بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث
لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة سلاح ولما كان المضاعف
في الثلاثي المجرد غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولا الثلاثي فقال هو اي المضاعف

من الثلاثي

من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد يعني ان كان العين باء كان
اللام باء وان كان دالا كان دالا وهكذا كرد في الثلاثي المجرد ولعل الشيء اي هيأه في المزيد فيه
فتبين كون عينهما ولاميهما من جنس واحد بقوله فان اصلهما ردد واعلل فالعين
واللام دالان كما ترى فاسكنت الاولى وادغمت في الثانية فقوله المضاعف مبتدأ
فهو مبتدأ ثان وخبره ما كان والجملة خبر المبتدأ الاول وقوله من الثلاثي حال عن قوله
الاصم جملة معترضة ويجوز ان يكون فصل المضاعف على الاضافة فهو اعني المضاعف
من الرباعي مجردا كان او مزيدا فيه ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك
عينه ولامه الثانية ايضا من جنس واحد ويقال له اي المضاعف من الرباعي المطابق ايضا
بالفتح اسم مفعول من المطابقة وهي الموافقة ويقال طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما
على حذو واحد وقد طوبق فيه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل
الشيء زلزلة وزلزالا اي حركه ويجوز في مصدره فتح الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانه
بالكسر لا غير نحو دحرج دحراجا وقوله ايضا اشارة الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان
لم يكن فيه ادغام ليتحقق شدته لكنه حمل على الثلاثي ولان علة الادغام اجتماع المثلين
فاذا كان مرتين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين

فكان مثل ما امتنع فيه الادغام نحو مددن من الثلاثي فانه يسمى بذلك حملا على الاصل ولما
كان ههنا مظنة سؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها
مع التضعيف حروفه حروف الصحيح اشار الى جوابه بقوله وانما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف
التضعيف يلحقه الابدال وهو ان يجعل حرفا موضع حرف آخر والحروف التى يجعلها موضع الحرف
الاخر حروف انصت يوم جد طاه زل وكل منها يبدل من عدة حروف ولا يليق بيان ذلك ههنا
وذلك الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت يعنى ان اصله امللت قلبت اللام الاخيرة ياء
لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون الثاني وامثال ذلك كثيرة في الكلام نحو
تقضى البازى اى تقضض وحسيت بالخبر اى احسست به وتلعيت اى تلععت وكذا
الرباعي نحو دهديت اى دهدهت وصهصيت اى صهصهت ولمثال ذلك ولانه يلحقه
الحذف كقولهم مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اى مسست وظللت واحسست
يعنى ان اصل مست مسست بالكسر فحذف السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين
والتخفيف مطلوب واختصت الحذف بالاولى لانها تدغم وقيل الثانية لان الثقل انما يحصل
عندها واما فتح الفاء فلانه حذفت السين مع حركتها فبقى الفاء مفتوحة بحالها واما
الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت السين فقيل مست بكسر الميم
فكذا ظللت

وكذا ظلت بلا فرق واصل احست احسست نقل فتحة السين الى الحاء وحذفت احدى
السينين فقيل احست وانشد الاخفش مسنا السماء فنلنا ها ودام لنا حتى يرى احلا
يمشى وشهلانا وفي التنزيل فظلتم تفكهون وروى ابو عبيدة قول ابو زبيد خلا ان
العتاق من المطايا احسن به فهن اليه شوس وهذا من الشواذ للتخفيف قال
في الصحاح مسست الشيء بالكسر امسه بالفتح مسا فهذه اللغة الفصيحة وحكى ابو عبيدة مست الشيء
بالفتح امسه بالضم وقيل ظلت تفعل كذا بالكسر ظلولا اذا عملته بالنهار دون الليل و
احسست بالخبر واحسست به اى ايقنت به وربما قالوا حسيت بالخبر يبدلون من السين ياء
قال ابو زبيد احسين به فهن اليه شوس فلما الحق الابدال والحذف حرف التضعيف كما يلحقان
حروف العلة كما يذكر في بابه الحق المضاعف بالمعتلات وجعل من غير السالم مثلها وفيه نظر
لان الابدال والحذف كما يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضا اما الحذف ففي نحو تجنب وتقاتل وتدحرج
كما مر واما الابدال فاكثر من ان يحصى ويمكن الجواب بانهما يلحقان المضاعف في الحروف
الاصلية كالمعتل بخلاف الصحيح فانهما لا يلحقان حروفه الاصلية بل الابدال يلحقها دون
الحذف وقوله كقولهم الى آخره رمز خفي الى ذلك وكان الاولى ان يقول لان حرف التضعيف
يصير حرف علة كما في امليت واحسيت والمضاعف يلحقه الادغام وهو في اللغة الاخفاء

والإدخال يقال ادغمت اللجام في فم الفرس اي دخلته في فيه وادغمت الثوب في الوعاء و

الادغام افعال من عبارات الكوفيين والادّغام افتعال من عبارات البصريين وقد بالتشديد

ظن ان الادّغام بالتشديد افتعال غير متعد وهو سهو كما قال في الصحاح ويقال

ادغمت الحرف وادّغمته على وزن افتعلته وهو اي الادغام في الاصطلاح ان تسكن الحرف

الاول من المتجانسين وتدرج في الحرف الثاني نحو مدّ اصله مدد اسكنت الدال الاولى

وادرجته في الثانية وانما اسكن الاول ليتصل بالثاني اذ لو حرك لم يتصل به لحصول

الفاصل وهو الحركة فالثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت لا يظهر نفسه فكيف

يظهر غيره ويسمى الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمته مدغما اسم المفعول لادغامك

اياه ويسمى الحرف الثاني مدغما فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف

فان التلفظ بالمثلين في غاية الثقل حسا لا يقال ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو

مدّ مصدرا فان اصله مدْدٌ والاول ساكن فلا تسكن لانا نقول انها ذكرت المتحرك

يسكن عند ادغامه علم ابقاء الساكن على حاله بالطريق الاولى وذلك الادغام واجب

في الماضي والمضارع من الثلاثي المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التي يذكرها ان لم يتصل

بها الضماير البارزة المرفوعة المتحركة فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر فعبر عما ذكرنا بقوله

الراجع فيجب

في نحو مدّ يمدّ واعدّ يعدّ وانقدّ ينقدّ واعتدّ يعتدّ ولما كان هنا افعال يجب فيه الادغام

مثل المضاعف وان لم يكن مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلك لكنه خلطها وكان الاولى

ان يميزها فقال اسودّ يسودّ من باب الافعلال واسوادّ يسوادّ ومن باب الافعيلال

وليسا من المضاعف لان عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد فان عينهما

الواو ولامهما الدال واستعدّ يستعدّ مضاعف من باب الاستفعال واطمانّ يطمانّ اي

سكن اطمينانا وطمانينة ليس من المضاعف لان عينه الميم ولامه النون وهو من

باب الافعلال كالاقشعرار وتمادّ يتمادّ مضاعف من باب التفاعل فيجب في هذه الصور

الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام وكذا اذا لحقها تاء التانيث نحو

مدّت واعدّت وانقدّت الخ وكذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيتها للمفعول — اذا بنيتها للمفعول يجب فيها الادغام ايضا

ماضيا كان او مضارعا نحو مُدّ والاصل مُدِدَ ومُدّت والاصل مُدِدت يُمَدّ والاصل يُمْدَد

وكذا اعُدّ واستُعِدّ وتُمُودّ وكذا نظايره اي نظاير مد يمد كاعد يعد وانقد ينقد واعتد يعتد فيه

به واستُعِدّ يُستَعَدّ وتُمُودّ يُتَمادّ بالتقاء الساكنين على حده وكذلك البواقي فهذه

هي الابواب التي يدخل فيها الادغام وما بقي فبعضه لم يجيء منه المضاعف وبعضه جاء

ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مدّد يمدّد في التفعيل وتمدّد يتمدّد في التفعّل وذلك

لانّ العين وهو الذي يدغم فيه متحركا ابدا الا ادغام حرف اخر فيه فهو لا يدغم في حرف اخر
لامتناع اسكانه وفي نحو مدّا اعني مصدرا اي وكذالك الادغام واجب في كلّ مصدر المضاعف
لم يقع بين حرفي التضعيف حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعقّب في نحو مدّ بقوله
مصدرا دفعا للتوهّم انه ماض وامر وكذالك الادغام واجب اذا اتّصل بالفعل المضاعف
او ما شاكله مما مرّ الف الضمير او واو او ياءه سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا مجردا
او مزيدا فيه مجهولا او معلوما ولهذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك لانّ ما
قبل هذه الضماير وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحركا لئلّا يلزم التقاء الساكنين
وح ان كان الاول ساكنا يدغم والا يسكن ويدغم في الثاني فالا لف نحو مدّا بفتح الميم
او ضمه فعل الاثنين من الماضي والامر والواو نحو مدّوا بفتح الميم وضمه فعل جماعة الذكور
من الماضي والامر والياء نحو مدّي بضم الميم وهو فعل الامر للمؤنث من ثملين فان اكثر
المحققين ذهبوا على ان هذه الياء ياء الضمير كالالف يفعلان وواو يفعلون وخالفهم
الاخفش وقس على هذا البواقي من المزيد فيه ومن المضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في
كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع بينهما فاصل ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم
فظ الشعر اي اشتدّت جعودته وضبب البلد اذا كثر ضبابها بفك الادغام فشاذ و

جيء

وجيء به لبيان الاصل وضننوا في قولهم مهلا اعاذل قد جربت من خلقي اني اجود لاقوام
وان ضننوا اي بخلوا والادغام ممتنع في كلّ فعل اتّصل به الضمير البارز المرفوع المتحرك
كتاء الخطاب وتاء المتكلم ونونه في الماضي ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان او غيره
مجردا كان او مزيدا فيه مبنيا للفاعل او للمفعول لانّ هذه الضماير تقتضي ان يكون ما
قبلها ساكنا وهو الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبّر عن جميع ذلك الضماير بقوله
في نحو مددت ومددنا ومددن الى مددتنّ يعني مددت مددتما مددتم مددت مددتما
مددتنّ ومددن ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن هذه امثلة نون جماعة النساء
والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد اي جازم كان فيجوز عدم الادغام نظرا الى انّ
شرط الادغام تحرك الحرف الثاني وهو ساكن هنا فلا يدغم ويفك لم يمدد وهو لغة الحجازيين
قال الشاعر ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه ويذمم فان قوله ويذمم
مجزوم لكونه عطفا على يستغن وهو جواب الشرط اعني من يك ويجوز الادغام نظرا الى انّ السكون
عارض لا اعتداد به فيحرك الساكن وهو الثاني ويدغم فيه الاول فيقال لم يمدّ بالضم او الفتح
او الكسر كما سياتي وتفصيله وهو لغة بني تميم والاول هو الاقرب الى القياس وفي التنزيل ولا
تمنن تستكثر فان قلت انّ السكون في مددن ونحوه ايضا عارض فلم لا يجوز الادغام فيه قلت

لان مثل الضاربي كجزء من الكلمة وسكن ما قبلها دلالة على ذلك فلو حرك لزال الغرض ولان
الادغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الاربع الحركات فيلزم
الدور ومن نظر ان تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام
لا نفسه وانما قال على الفعل الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل
واحدة المخاطبة كما مر ويمتنع في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غائبا كان او
مخاطبا او متكلما وكذا في الواحدة الغائبة ولفظ المص رحمه الله لا يشعر بذلك بل انما يشعر
في الواحد الواحدة ولا يصح ان يقال المراد فعل الشخص الواحد مذكرا كان او مؤنثا لانه يلزم
فيه فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لا جائز اللهم الا ان يقال قد علم حكمه
من قبل فهي الواحدة المخاطبة في حكم المثنى فلا بحث عن تحقيق فعل المضارع المجزوم لا يخلو ان فهو
يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه ان كان مكسور العين كيفر اي يهرب او
مفتوحة كيعض الشيء ويعض عليه اي يأخذه بالسن فتقول لم يفر ولم يعض بكسر اللام وفتحها العين
اما الكسر فلان الساكن اذا حرك حرك بالكسر لما بين الكسر والسكون من التآخي ولان الجزم
قد جعل عوضا على الجر عند تعذر الجر اعني في الافعال فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون عند
تعذر السكون واما الفتح فلكونه اخف ولذلك تقول الكسر في لم يفر لمناسبة العين وكذا الفتح
فتأمل

في لم يعض وتقول لم يفرر ولم يعضض بفك الادغام فهي لغتان كما هو لغة الحجازيين وهكذا
حكم يقشعر ويحمار ويحمر يعني تقول لم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار بكسر اللام وفتحها كما مر
ولم يقشعرر ولم يحمرر ولم يحمارر بفك الادغام وكسر ما قبل الآخر لانه الاصل في يحمر
ويحمار ويقشعر ويحمرر ويحمارر ويقشعرر بفك الادغام وكسر ما قبل الآخر وفي الماضي مفتوح
يستخرج حملا على الافعال نحو اجتمع يجتمع واستخرج وقولهم ارعوى يرعوي واحواوى يحواوي
بالتعليل وان كان العين من المضارع مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه الحركات الثلاث
اعني الضم والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فكه اي فك الادغام فتقول لم يمد بحركات الدال
الفتح للخفة والكسر لانه الاصل في حركة الساكن والضم لاتباع العين وتقول لم يمدد بفك
الادغام كما تقدم وهكذا حكم الامر يعني امر المخاطب واما امر الغائب فداخل تحت المجزوم
يعني يجوز في الامر اذا كان فعل الواحد ما يجوز في الفعل المضارع المجزوم ولا تنس ما تقدم من انه يجب
وجب الادغام اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واو او ياء ويمتنع اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان
مكسور العين او مفتوحه فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها لما تقدم وافرر واعضض بفك
الادغام وان كان مضموم العين فتقول مد بحركات الدال الضم والفتح والكسر وامدد بفك
الادغام كما ذكر في المضارع وقد بينا الحركات الثلث في قول جرير ثم المنازل بعد منزلة اللوى

والعيش بعدا ولئك الايام والعرف الأفصح الكسر في مثل هذه الصورة اعني عند التقاء الساكنين
وعاجا بفك الادغام قوله واعدد من الرحمن فضلا ونعمة عليك اذا ما جاء للخير طالب
والمراد جواز الادغام وفكه عندنا والا فالادغام واجب في بني تميم وممتنع في الحجازيين قالوا اذا
اتصل بالمجزوم في حال الادغام هاء الضمير لزم وجه واحد نحو ردها بالفتح وردته بالضم على
الأفصح وروى رده بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثي المزيد فيه في جميع ما ذكرنا
حكم المجرد وان لم يذكره المص رحمه الله اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر لئلا يخفى شيء منه على
من اطلع على ما ذكرنا فنقول في اسم الفاعل ماد بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين مع عدم المانع (?)
والتقاء الساكنين على حده والاصل مادد مادان مادون مادة مادتان مادات ومواد
ونقول في اسم المفعول ممدود كمنصور من غير ادغام لحلول الفاصل بين حرفي التضعيف وهو
الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل والمفعول منه تابع للمضارع فان كان
من الابواب المذكورة يجب فلا يمتنع واما الرباعي فلا مجال للادغام فيه اصلا وهذا اوان ان نشمر
الذيل لتحقيق المعتل والمهموز نقدم المعتل على المهموز لما فيه من الاقسام والابحاث مما ليست
في المهموز فكانه تحرك نفس السامع في طلبه لكونه اكثر بحثا فصل المعتل وهو اسم الفاعل
من اعتل اي مرض ويسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعتلال واما في الاصطلاح فهو

ما كان

ما كان احد اصوله اي احد حروفه الاصلية حرف علة واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب
وقاتل وتفيهق وامثالها فدخل فيه مثل قل وبع وعد وامثالها فلا يتوهم خروج اللفيف
من هذا التعريف بان اثنين من اصوله حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفي علة يصدق
عليه ان احدهما حرف علة ضرورة وهي اي حروف العلة الواو والالف والياء سميت بذلك لان
من شانها ان ينقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغير الشيء عن حاله وعند بعضهم ان
الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلاف ذلك لانه لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف والياء
في كثير من الابواب ولذلك خرج المهموز عن حد المعتل وسميت حروف العلة في اصطلاحهم حروف
المد واللين اطلق المص رحمه الله هذا الكلام الا ان فيه تفصيلا فلا باس علينا ان نشير اليه وهو
ان حروف العلة ان كانت متحركة لا يسمى حروف المد واللين لانتفائهما فيها وهذا في غير
الالف وان كانت ساكنة يسمى حروف اللين لما فيها من اللين لاتساع مخرجها لانها تخرج
في لين من غير خشونة على اللسان ثم ان كانت حركة ما قبلها من جنسها بان يكون ما
قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا لما فيها من اللين
مع الامتداد نحو قال وباع ويقول ويبيع والا تسمى حروف اللين لا المد لانتفائه فيها هذا
في الواو والياء واما الالف فيكون حرف مد ابدا وهما تارة يكونان حرفي علة فقط وتارة حرفي

لين ايضا وثانيهما حرفي مد ايضا فحروف العلة اعم منهما وحرفي اللين اعم من حروف المد هذا
ولكنهم يطلقون على مثل الحروف حروف المد واللين مطلقا والمصنف جرى على ذلك ونقل عن
المص في تسميتها حروف المد واللين انها تخرج في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع
مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولان واذا ضاق انضغط فيه الصوت و
صلب والالف فيه اي حين اذ كان احد حروف الاصول من المعتل يكون منقلبة عن الواو او
الياء نحو قال وباع لان الحروف الاصول هي حروف الماضي من المجرد وهي من الثلاثي متحركة ابدا
في الاصل والالف ساكنة فلا يكون اصلا واما في الرباعي فلان حروف الاصول يكون
متحركة الا في الثاني فلا يجوز ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه
ولانه امتنع كونه اصلا في الثلاثي فحمل عليه الرباعي واحترز بقوله عن الالف نحو
قائل واحمار وتباعد مما ليس من حروف الاصول فانها ليست منقلبة بل هي زائدة واعلم ان
الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان يكون زائدة او منقلبة بخلاف الاسماء
الغير المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان
المعتل جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين وغير ذلك فاشار الى انحصار
انواعه بقوله وانواعه سبعة لان الحروف العلة فيه اما ان يكون متحدا او لا فان لم يكن
متعددا

متعددا فاما فاء او عين او لام فهذه ثلثة اقسام وان كان متعددا فاما ان يكون اثنين
او اكثر فالثاني قسم واحد والاول اما ان يفترقا او يقترنا فان افترقا فهو قسم اخر وان (اوعينا)
اقترنا فاما ان يكون فاء وعينا او لاما فهذان قسمان اخران فالمجموع سبعة انواع النوع
الاول من الانواع السبعة المعتل الفاء باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية اي الذي اعتل
فاؤه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعدد لكثرة ابحاثه واستعماله ثم قدم معتل الفاء لتقدم
الفاء على العين واللام وهو ما يكون فاؤه حرف علة ويقال له المثال لمماثلته لمشابهته الصحيح
في احتمال الحركات الثلاث تقول وعد وعدا وعدوا كما تقول ضرب ضربا ضربوا بخلاف الاجوف
والناقص والفاء اما ان يكون واوا او ياء فالالف ليس باصلي ولا يمكن ان يكون فاؤه
الفا لسكونه وقدم بحث الواو لان له احكاما ليس للياء فقال اما الواو فتحذف من فعل
المضارع الذي يكون على وزن يفعل بكسر العين لانه لما وقع بين الياء والكسرة ثقل كالضمة
بين الكسرتين فحذفت ثم حذفت حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة وتحذف ايضا من
مصدره اي مصدر من المعتل الفاء الذي يكون على وزن فعلة بكسر الفاء وتسلم الواو في سائر
تصاريفه اي في باقي تصاريف معتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول تقول وعد يعد عدة
الواو بعد حذفها المامرة علة بحذفها لانه مصدر على وزن فعلة والاصل وعدة فنقلت

كسرة الواو الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها وحذفت الواو فقيل علة على وزن
علة وقيل الاصل وعلة حذفت الواو وكاسرتها ثم زيدت التاء عوضا عنها واعلم ان مراده
بقوله على فعلة ان يكون مما حذفت الواو من مضارعه لان مصدر المعتل الفاء اذا لم يكن
للحالة ليس على فعلة الا فيما يكون المضارع منه على يفعل بكسر العين بحكم الاستقراء
والوجهة اسم المصدر ويجوز ان يكون الضمير في مصدره راجعا الى المضارع المذكور فا
المصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو منه لعدم الثقل كما مثل به بقوله ووعدا
وان كان مكسورها لكن الحالم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه ايضا نحو الوصال مصدره واصل
يواصل فهو واعد في اسم الفاعل وذاك موعود في اسم المفعول بسلامة الواو وعد في امر الحاضر
بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت انه فرع المضارع وقد علمت
الحذف في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكرها او نقول ان الامر يستفيد واو فيحذف
لان المضارع هو تعد بلا واو فحذفت حرف المضارعة واسكن اخره فقيل عد واما المجهول او الامر
باللام والنهي والنفي فهي مضارع نحو ليعد ولا تعد ولم يعد ولا تعد وكذا الكلام ومق اي
احب يمق مقة بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر وهذا من باب حسب يحسب
والاصل يومق ومقة فاذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة فاذا زالت كسرة ما بعدها اي بعد الواو
اعيدت

اعيدت الواو المحذوفة لزوال علة حذفها نحو لم يوعد في المبني للمفعول لان ما قبل آخره
فهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يطأ ويقع وامثال ذلك كما سيجيء
وبنحو قولهم لم يلد بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلد نحو يعد والواو محذوفة
اسكنت اللام تشبيها له بكتف فان اصله كتف بكسر التاء فاسكنت اللام فاجتمع
الساكنان وهما اللام والدال ففتح الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض
فقد زال كسرة ما بعد الواو في الصورتين ولم تعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذي
ولد لم يلده ابوان ويمكن ان يدفع بالعناية وتثبت عطف على قوله فتحذف اي الواو وتثبت
في يفعل بفتح العين لعدم ما يقتضي حذفها اذ الفتحة خفيفة كوجل اي خاف ييوجل بالفتح
وفيه اربع لغات الاولى يوجل وهو الاصل والثانية ياجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو
والثالث ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف الرابعة يِيجل بكسر حرف المضارعة وقلب التاء
الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها لانهم يرون الواو بعد الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة
فيقلبون الفتحة كسرة لينقلب الواو ياء وليست هذه من لغة بني اسد لانهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انه مختص بغير الياء فلا يكسرون الياء فلا يقولون
هو يعلم لثقل الكسرة على الياء واهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة

فيقولون هو ييجل انت تيجل وانا ايجل ونحن نيجل قال الشاعر فعيدك الا تسمعيني
ملامة ولا تنكاى قرح الفواد فييجعا بكسر الياء والاصل يوجع ايجل امر من توجل و
الاصل اوجل بكسر الهمزة قلبت واو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مثبت
مطرد لتعسر النطق بالواو الساكنة المكسور ما قبلها فان انضم ما قبلها اى ما قبل ياء المنقلبة عن الواو
نحو ايجل اعادت الواو لزوال علة القلب اعنى كسرة ما قبل الواو وتقول يا زيد ايجل تلفظا
بالواو لزوال الكسرة لسقوط الهمزة فى الدرج وتكتب بالياء لان الاصل فى كل كلمة ان تكتب
بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء نحو ايجل فتكتب بالياء ولو
كتب فى الكتب التعليمية بالواو فلا باس به فانه لتوضيحه وتفهيمه للمستفيدين وتثبت
الواو فى يفعل ايضا بضم العين لانتفاء مقتضى الحذف كوجه اى صار شريفا يوجه اوجه لا توجه
نحو حسن يحسن لانه يحسن وكذا بواقى الامثلة ثم استشعر اعتراضا على قوله وتثبت فى يفعل بالفتح
بان نحو يطا ويسع الخ بالفتح وقد حذفت الواو فاجاب اليه بقوله وحذفت الواو من يطع و
يسع ويضع ويقع ويدع اى يترك لانها فى الاصل يفعل بكسر العين ففتح العين لعلة حلقى
الواو لحروف الحلق فيكون الحذف من يفعل بكسر العين لكن يرد على المصنف انه قال اذا تلت
كسرة ما بعد الواو واعتبدت الواو فان قلت كسر العين مع حرف الحلق كثير فى الكلام مثل نحت
بحث

ينحت فلم فتحت هنا قلت حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال المحذوفة الواو و
مفتوحة العين فذكروا ذلك التاويل لئلا يلزم خرم قاعدتهم والا فمن الهم بهذا وكذا
جميع العلل فانها مناسبات تذكر بعد الوقوع والا فعلى تقدير تسليم ذلك فى يقع ويضع
يشكل فى يسع فان ماضيه وسع مكسور العين كعلم فلم حكم بانه فى الاصل يفعل مكسور العين
وهو شاذ وحذفت ايضا من يذر مع انه ليس مكسور العين وليس فتحه لاجل حرف
الحلق لكن حذفت لكونه بمعنى يدع فكما حذفت من يدع حذفت من يذر واما انه ما مضى
يدع وماضى يذر يعنى لم يسمع من العرب ودع ولا وذر وسمع يدع ويذر فعلم انهم
اماتوهما وتركوا استعمالهما قال فى الصحاح قولهم دع اى اترك والاصل ودع يدع وقد اميت
ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركه ولا وادع ولكن تارك وربما جاء فى ضرورة الشعر ودع
فهو مودع وذلك مردود على اصله قال الليث شعرى عن خليلى ما الذى غاله فى الحب حتى
ودعه وقال اذا ما استحمت ارضه من سمائه وجرى وهو مودوع وواد مصدق وذر
اى دعه وهو يذره اى يدعه اصله وذره يذره وقد اميت ماضيه مصدره لا يقال وذره ولا واذر لكن تو
تركه وهو تارك انتهى كلامه وفى جعل مودوع من ضرورة الشعر بحث لانه جاء بغير الضرورة
ولما كان هنا مظنة السؤال وهو انه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مصـ

مستعملة فما الدليل على ان فائهما واو فاجاب بقوله وحذف الفاء دليل على انه اي الفاء

واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما سيجيئ واما الياء فتثبت على كل حال سواء وقعت في الماضي

او في المضارع او في الامر او في غيرها وسواء ثم ما بعدها او فتح او كسر لانها اخف من الواو

نحو يمن ييمن كحسب يحسب من اليمن وهو البركة يقال يمن الرجل اذا صار ميمونا ويسر ييسر كضرب

يضرب من اليسر وهو قمار العرب بالازلام وجاء ييسر بالضم فيهما لكن ينبغي ان يقيد لفظ

الكتاب على الاول لان مثال الضم مذكور ويئس ييئس كعلم يعلم اي قنط وقد جاء ييئس فيهما

بالكسر لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول وجاء يئس بحذف الياء ويائس بقلب الياء

الفا خفيفا وهما من الشواذ وتقول في افعل من الياء اي مما فاؤه ياء ايسر في الماضي يوسر

في المضارع فلما كان الواو وقعت بين الياء والكسرة مثلها في يوعد ولم يحذف فاجاب بانه

لم يحذف الواو من يوسر مع مقتضى الحذف اي مثل الواو وقعت بين الياء والكسرة فلما لا

يقال يسر لان حذف الواو من يوسر مع حذف الهمزة اذ الاصل يايسر كما تقدم اجحاف اي اضرار

بالكلمة لتاديه الى حذف حرفين ثابتين في الماضي وهذا في بعض النسخ والحق انه حاشية

الحقت بالمتن ويمكن الجواب ايضا بان الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة في الحقيقة

بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة لان المحذوف في حكم الثابت ولان الثقل ههنا منتف لا

لانضمام

لانضمام ما قبل الواو فهو موسر باسم الفاعل فقلبت الياء منهما اي من المضارع واسم

الفاعل واوا اذ الاصل ييسر وميسر لانه يائي وانما قلبت لسكونها اي لسكون الياء وانضمام

ما قبلها وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة

الوجدان وتقول في افتعل منهما اي من الواو والياء اتعد اي قبل الوعد هذا في الواوي

اصله اوتعد فقلبت الواو تاء وادغمت التاء في التاء اذ الادغام يدفع الثقل ولم تقلب ياء على

ما هو مقتضاه لانها ان قلبت ياء او لم يقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغة

فالاولى الاكتفاء باعلال واحد كذا ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لا

يجوز قلب الياء تاء لتدغم كما في الياء المنقلبة عن الهمزة كما سنذكر في المهموز وفي بعض

النسخ وفي افتعل منهما تقلبان اي الواو والياء تاء وتدغمان اي التاءان المنقلبان

عنهما في التاء اي تاء افتعل اتعد والاولى اصح رواية ودراية يتعد اصله يوتعد فهو متعد

اصله موتعد واتسر يتسر فهو متسر هذا في اليائي والاصل ايتسر ييتسر فهو ميتسر قلبت الياء تاء

وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير حرفين كحرف واحد ولما جاءت قلبت الياء

في افتعل منهما لغة اخرى من غير ادغام اشار اليها بقوله وبني ايتعد بقلب الواو

ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان زالت كسرة ما قبلها لم يجز الا التاء نحو فاتعد ولهذا

وقامت بها تنشد كل منشد وايتصلت بمثل ضوء الفرقد

حل جار الله العلامة قول الشاعر وايتصلت بمثل ضوء الفرقد ينشد كل منشد على ان اليا

بدل من التاء في اتصلت ولم يجعله بدلا من الواو ولكن يلزم اهل هذه اللغة ان يقولوا

واو تعد واو تصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب اللهم الا ان تقلب لكراهة اجتماع

الواوين ح يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم بانه يقلب الواو

الفا لانه وجب قلبها كما في الماضي ولم يمكن بالياء لثقلها فقلبت الفا لخفتها فهو معتل

على الاصل ان كان يوتعد وان كان من ياتعد قلبت الالف واوا لانضمام ما قبلها فهذا

قياس مطرد وايتسر على الاصل يأتسر بقلب الياء الفا تخفيفا لثقل اجتماع اليائين

فهو موتسر بقلب الياء واوا ان كان من ييتسر على الاصل وقلب الالف واوا ان كان من ياتسر

وهذا مكان موتسر فيه في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وعبر بهذا الاصل لعبارة لان

الاتسار لازم فيجب تعديته بحرف الجر ليبنى منه اسم المفعول فعداه بفي وقال ذلك لان هذا

مكان يلعب فيه بالقمار وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ يعني ان المعتل الفاء من المضاعف

حكمه كحكم المضاعف من غير المعتل في وجوب الادغام وامتناعه وجوازه وساير احكامه

من الاعلال وتقول في الامر ايدد كاعضض والاصل اودد ويجوز ودّ بالفتح والكسر كعض

وتكر ايدد لما فيه من الاعلال واعلم ان المضاعف المعتل الفاء الواوي لا يكون مضارعه الا مفتوح العين

يكون

لكون ماضيه على فعل مكسور العين اذ لم يبن منه مفتوح لانه لو يبني منه ذلك لكان

عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوز اما الضم فلانه منتف من المثال

الواوي قطعا الا ما جاء في لغة بني عامر من وجد يجد بالضم وهو ضعيف والصحيح الكسر

واما الكسر فلانه لو يبني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلا ينخرم الفاعل

وح يلزم تغييران وتغيير الكلمة عن وضعها جدا النوع الثاني من الانواع السبعة

المعتل العين وهو ما يكون عين فعله حرف علة وقدمه لتقدم العين عن اللام ويقال

له الاجوف لخلو ما هو كالجوف له من الصحيح ويقال ذو الثلاثة ايضا لكون ماضيه على ثلاثة

احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو قلت وبعت لما نذكر فانه وان كان جملة لكن يسميه

اهل الصرف فعل الماضي المتكلم فالمجرد الثلاثي تقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا

سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع والاصل صون وبيع قلبت

الواو والياء الفا لان كلا منهما كحركتين لان الحركات ابعاض هذه الحروف ولما كانتا متحركتين

وكان ما قبلهما مفتوحا كان ذلك مثل اربع حركات متواليات وهو ثقيل فقلبوهما

باخف الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلة حاصلة لدفع الثقل ولمنا به بالا

ستقراء ونحو صيد البعير وقود من الشواذ تنبيها على الاصل وكذا مصدرهما نحو القود وهو

القصاص والصديق صيد البعير اذا مال الى جانب خلفه فان قلت ان ليس اصله ليس بكسر
فلم لم يقلب الياء الفا قلت لانه لما لم يكن من الافعال المتصرفة التي يجيء لها الماضي والمضارع
وغيرهما ولم يجيء منه الا اربع عشر بناء للماضي وكان الكسر ثقيلا فقلبوها الى حال لا يكون
للافعال المتصرفة التي يجيء له الماضي والمضارع وغيرهما وهو اسكان العين ليكون على لفظ
الحرف نحو ليت فان اتصل بذلك اي بالماضي المجرد المبني للفاعل ضمير المتكلم مطلقا او ضمير المخاطب
مطلقا او ضمير جمع المؤنث الغائبة نقل فعل مفتوح العين من الواوي الى فعل بضم العين
ونقل فعل مفتوح العين من اليائي الى فعل مكسور العين لدلالتهما اي لدلالة الضم على
الواو والكسر على الياء لانهما يحذفان كما سيتقرر في الامثلة ولم يغير فعل بضم العين وفعل
مكسور العين اذا كانا اصليين وفي بعض النسخ اذا كانا اصليين يعني ان نحو طول بضم العين وهيب
وخوف بكسر العين لم ينقل الى باب اخر لانك تنقل مفتوح العين اليهما فلم لك ابقائهما بطريق
الاولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا لا فائدة في قوله اذا كانا اصليين لان فعل وفعل
منقولين عنهما كالاصليين فلم يغير عن حالهما لانه ان اراد بعدم التغير عدم النقل الى باب
اخر فهما كذلك وان اراد انهما لم يغير عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانه ينقل الضمة والكسرة الى الفاء
ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة من الياء الى الفاء وحذفت
العين

العين اي الواو والياء لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغير فلا حاجة الى التقييد
بالاصل وقيل احترز به من غير الاصليين لانهما يغيران يعني يرجعان الى اصلهما عند
زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين فانه ليس لهما اصل آخر ليتغيران اليه وفساده يظهر بادنى
تامل في سياق الكلام وعبر بعضهم هذا اللفظ الى اذا كانا ليكون للتعليل وليس بشيء وقد صح
لي ان هذا ليس بقيد احترز به عن شيء لكنه لما ذكر ان فعل الاصلي تغير اراد ان يبين ان
فعل وفعل الاصليين لا يغيران فقيد به لانه هو المقصود دون الاحتراز فلنبين امثلة ما تقرر
ما ذكره فنقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن والاصل صونن نقل فعل الواوي الى فعل
مضموم العين لاتصال ضمير جمع المؤنث ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفا وحذفت
الواو لالتقاء الساكنين فصار صن وكذلك بعينه صنت صنتما صنتم صنت صنتما
صنتن صنت صنا وتقول في الياء باع باعا باعوا باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت
بعتما بعتن بعت بعنا والاصل بيعن وبيعت وبيعتما وبيعتم وبيعت وبيعتما وبيعتن وبيعت
وبيعنا نقل الى فعل مكسور العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء والنظم في هذا السلك
امثال ذلك مما هو مفتوح العين بخلاف نحو خاف وهاب وطال فانه لا نقل فيها الى باب اخر تقول
تقول خفت والاصل خوفت وهبت والاصل هيبت وطلت والاصل طولت فاعلت بنقل

حركة العين ثم حذفه واعلم ان حذف النقل هو مذهب الاكثرين ولبعض المتاخرين ههنا
كلام اخر يطلب في كتبهم واذا بنيته اي الماضي من المجرد للمفعول كسرت الفاء من الجميع اي
من المفتوح العين ومضمومه ومكسوره واويا او يائيا فقلت صين الواوي واعلاله ه
بالنقل والقلب لان اصله صون فنقل حركة الواو الى ما قبلها بعد اسكانه ثم قلبت الواو
ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وانما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم بنقل الحركة اليه فعلم
بالالتزام وبيع في الياء واعلاله بالنقل لان اصله بيع نقل كسرة الياء الى ما قبلها بعد حذف
ضمة منه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان احديهما صون وبوع بالواو بحذف حركة
العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذا عكس اللغة الاولى والاخرى الا
شمام للدلالة على ان الاصل في هذا الباب الضم وحقيقة الاشمام ان تنحو بكسرة فاء الفعل
نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلا اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد
النحاة والقراء لا ضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان
بضمة خالصة بعدها ياء ساكنة كما قيل لانه ههنا حركة بين حركتي الضم والكسر بعدهما حرف بين
الواو والياء وتقول في المضارع يصون من الواو ويبيع من الياء واعلالهما بالنقل اي
بنقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلهما اذ الاصل يصون ويبيع كينصر ويضرب ويخاف

من الواوي

من الواوي ويهاب من اليائي واعلالهما بالنقل والقلب اما النقل فهو نقل حركتي الواو والياء
الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب كيعلم واما القلب فهو قلب الواو والياء
الفا لتحركهما في الاصل وانفتاح ما قبلهما الان حملا للمضارع على الماضي واما مثال المضارع
معتل العين بابه اربعة امثلة لانه اما واوي او يائي والواوي اما مفتوح العين او مضمومه
واليائي اما مفتوح العين او مكسوره واعلال المبني للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو
يصان ويباع ويخاف ويهاب ويدخل الجازم على المضارع فيسقط العين اي
عين الفعل وهو الواو والالف والياء اذ سكن ما بعده اي ما بعد العين لالتقاء الساكنين
كلم يبع في الامثلة وثبت العين اذ تحرك ما بعده حركة اصلية او مشابهة بها كنون التاكيد لعدم
علة الحذف وتقول عند دخول لم في يصون لم يصن بحذف حركة النون ثم حذف الواو لالتقاء
الساكنين لم يصونا لم يصونوا بالاثبات فيهما لتحرك ما بعده ولم تصن بالحذف لم تصونا
بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل له فيه والواو قد حذفت عند اتصال
النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم تصن لم اصن لم نصن
وهكذا قياس كل ما كان عينه ياء او الفا نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات
ولم يخف بالحذف ولم يخافا بالاثبات والضابطة المحذوف ان كان النون فلا يحذف العين

النون التثنية ونون الجمع المؤنث

والاجوف وقس عليه اي على المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان يحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن ويثبت اذا تحرك نحو صونا صونوا صوني صونا واما جمع المؤنث نحو صن فقد حذف عينه في المضارع والامر بالتاكيد نحو صونن صونانّ صوننّ صوننّ صونانّ باعادة العين المحذوفة لزوال علة الحذف بتحريك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر الفعل ويضم ويكسر دفعا لالتقاء الساكنين واما جمع المؤنث صنانّ فحذف عينه لازم قطعا ونحو بع يحذف الياء يبعا يبعوا يبعي يبعا بالاثبات بعن بالحذف كما تقدم ونحو خف بحذف الالف خافا خافوا خافي خافا بالاثبات خفن كما تقدم وبالتاكيد بيعنّ وخافنّ كصوننّ باعادة العين لزوال علة الحذف وكذا تقول في الخفيفة صونن وبيعن وخافن الخ بلا فرق ولم يعد العين في نحو صن الشيء وبع الفرس وخف القوم لان الحركات عارضة لا اعتداد بها فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا صونوا صوني صونا صوننّ وامثالها فانها كالاصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل كالجزء واما في نحو صوننّ فلان نون التاكيد مع الضمير المستتر كالمتصل وتحقيق هذا الكلام انما تشبه ضمير الفاعل المتصل ونون التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلا فتشبه الحركة الواقعة قبلهما بحركة اصل الكلمة حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم تستعير احكام الحركة الاصلية لهذه

الحركة

الحركة العارضة فتثبت معها العين مثل مع الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف التي قبل ضمير الفاعل موضوعة على السكون كتاء التانيث في الفعل نحو دعت دعتا دون دعانا فليتامل فان قلت فلم لم يعد المحذوف في لا تخشونّ وارضونّ وامثال ذلك ولم يقل لا تخشاونّ وارضاونّ مع ان ههنا ايضا نون التاكيد قلت لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز والضمير في لا تخشونّ وارضونّ بارز وهو الواو بخلاف نحو بيعنّ وخافنّ والسر في ذلك ان الاصل فيهما ان يكون كالجزء لانه حرف النصق به لفظا ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز اذ لا فصل بينهما بخلاف البارز فانه فاصل بين الفعل والنون فلا يتحقق الاتحاد اللفظي فلا يشبه ضمير الفاعل المتصل هذا ما اظن في هذا المواضع وههنا فائدة لا بد من التنبيه عليها وهي ان المراد بالمتصل في هذا المقام الذي يعاد اللام معه هو الالف الذي هو ضمير الاثنين دون واو الضمير وياءه والا يجب ان يجوز في نحو اغزوا اغزوا باعادة اللام لانه لا يعاد عند المتصل الذي هو الواو وكذا في اغزي اغزوي بالكسر باعادة اللام وهذا وهو ظاهر ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة ابنية اعلم ان الزيادة جائت متعدية وغيرها يفارق الشيء وزاده غيره وما وقع في الاصطلاح فهو غير متعد لانهم

يقولون للحرف الزايد دون المزيد فيه فالمزيد فيه ان كان مع في فهو اسم مفعول والا فيحتمل ان
يكون اسم مفعول على تقدير حذف حرف الجر اي المزيد فيه ويحتمل ان يكون اسم مكان على معنى
موضع الزيادة فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محل الزيادة منه ويجوز ان يكون الاضافة
بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثي المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي افعل نحو اجاب
يجيب والاصل اجوب يجوب بنقل حركة الواو منهما الى ما قبلها وقلبت في الماضي الفا لتحركها
في الاصل وانفتاح ما قبلها الآن وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اجابة واصلها
اجوابا نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت الفا كما في الفعل ثم حذفت عين الفعل لالتقاء الساكنين
وعوضت عنها تاء في الآخر وقد يحذف منه نحو اقام الصلوة والمحذوف الف افعال لا عين الفعل
عند الخليل وسيبويه والوزن افعلة وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكل مناسبات
نطلع عليها في مصون ومبيع وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل صريح في ان المحذوف هو العين
وانما فعلوا هذا الاعلال حملا له على المجرد ولذا لم يعلوا نحو اعور واسود من الالوان والعيوب
لما لم يعلوا نحو عور وسود لانهم يقولون الاصل في الالوان والعيوب افعل وافعال للدليل
اختصاصهما بهما والبواقي محذوفات منهما فلا يعل كما لا يعل الاصل وهذا عكس ساير الابواب
ومنهم من لا يلمح الاصل ويعل فيقول اعار واساء تعار وساد وهو قليل وقال الشاعر اعارت
عينه ام لم تعارا ونحو اخيلت واغيلت واغيمت واطيبت واجودت واخطلت واطلت خولت
من الشواذ جيء بها تنبيها على الاصل وكذا ساير تصاريفها وجاء في هذه الامثلة الاعلال
والاول هو الفصيح الاقصح وعليه قول امرء القيس فتلك حبلى فطرقت ومرضع فالهيتها عن
ذي تمائم محول وروى الاصمعي مغيل واستفعل نحو استقام يستقيم استقامة كاجاب يجيب اجابة
بعينها ونحو استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق الجمل تنبيها تنبيها على الاصل وقال ابو
زيد هذا الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل كذا في الصحاح وانفعل نحو انقاد ينقاد والاصل
انقود ينقود انقيادا والاصل انقوادا قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعتلال الفعل و
كذا في كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياما والاصل قواما وقولهم حال يحول حولا شاذ
كذا ذكره وفيه نظر لان اسم المصدر كما مر ولم ينقل حركة الواو الى ما قبلها حتى انقلبت الفا
كما في قام لان ذلك فرع الفعل في الاعلال ولم ينقل في فعله ولئلا يلتبس المصدر بمصدر الفعل
وافتعل نحو اختار يختار والاصل اختير يختير اختيارا على الاصل لعدم موجب الاعلال و
ان كان واويا تقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا
واجتوشوا لانه بمعنى تفاعلوا فحمل عليه واذا بنيتها للمفعول اي هذه الاربعة قلت
اجيب يجاب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت في الماضي ياء كما في

يجيب وفي المضارع الفا كما في اجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم فنقلت وقلبت الواو يا في الماضي وفي المضارع الفا وانقيد اصله انقود نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت يا كما في الماضي ينقاد اصله ينقود قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة اليا الى ما قبلها كما في بيع يختار واصله يختير ويجوز فيهما اليا والواو والاشمام كما في صين وبيع لانهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف اجيب واستقيم فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد لازم فلا بد من تخلله بحرف الجر ليبني للمفعول نحو انقيد له فهو محذوف فهذه الاربعة مثل المجرد في الاعلال فاجري عليها احكامه من حذف العين عند اتصال الضماير البارزة المرفوعة المتحركة به وعند دخول الجازم اذ سكن ما بعده ونحو ذلك والامر منها اي من هذه الاربعة اجب من تاجوب والاصل اجوب اعلال تجيب وقس على ذلك البواقي وان شئت قل انه مشتق من تجيب بعد الاعلال وحذف العين لسكون ما بعدها كما في بع واثبت في اجيبا واجيبوا كما في بيعا وبيعوا واستقم واستقيما واستقيموا وانقد وانقادا واختر واختارا كذلك الضابط ما ذكرنا انه تحذف ان سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو اجيبا واجيبن الى الآخر بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر فتذكر كما تقدم اذ لا حاجة الى اعادته فمن لم يستضئ بمصباح لم

لم يستضئ باصباح ويصح اي لا يعل جميع ما هو غير هذه الاربعة نحو قول وقاول وتقول وتقاول وتبين وتزين وساير وتساير واسود وابيض واسواد وابياض وكذا يصح ساير تصاريفها اي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم المفعول والمصدر وغير ذلك فصرف جميعها كتصريفنا الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال وكون العين في هذه الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبله فان قلت ما قبل العين في فعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعلا حملا على المجرد فلم يعل هذه ايضا حملا عليه قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما لان ما قبل العين تقبل الحركة بنقله اليه بخلاف هذه فانه لا يقبلها واما الالف فظاهر والواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فتدبر واعلم ان المبني للمفعول من فاول فوول ومن تفاول تفوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول وتقول وكذا سوير وتسوير بلا قلب الواو والياء لئلا يلتبس بنحو زين وتزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعل عينه بالهمزة سواء كان واويا او يائيا كصاين وبايع والاصل صاون وبايع قلبت الواو والياء همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم والحق انهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم قلبت الالف المنقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين اذ الحذف يؤدي الى الالتباس بالفعل واختص الهمزة لقربها من الالف وانما كان الحق هذا لان الاعلال

فيه انما هو لحمله على الفعل فالمناسب ان يعل مثله ويشهد بذلك صحة عاور وسايل ويرجح

الاول بقلة الاعلال فيه ووقع في المفصل في بحث الابدال ان الهمزة منقلبة عن الواو التي هي

الالف المنقلبة عن الواو والياء وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء فكانه

قصد المسامحة في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال ولفظ المص يصح ان يحمل

على كل من الوجهين وتكتب الهمزة بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها

تكتب بحرف [illegible] حركتها وقد جاء في الشواذ حذف هذه الالف بدون قلبها همزة

كقولهم شاك والاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف ووزنه فال وليس المحذوف

الف الفاعل لان حرف العلة كثيرا ما تحذف بخلاف العلامة فان صاحب الكشاف في قوله تعالى

على شفا جرف هار ووزنه فعل قصر عن فاعل ونظيره شالك في شائك والفه ليست بالف فاعل

وانما هي عينه واصله هور وشوك وقال في المفصل وربما حذفوا العين فيقال شاك

والقول بهذا ومنهم من يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقول

شاكو ثم يعله اعلال [illegible] غاز كما يذكر ويقول شاكي فوزنه فالع فعلى هذا تقول

جاءني شاك ومررت بشاك بالكسر فيهما ورايت شاكيا باثبات الياء لخفة الفتحة وعلى

الحذف تقول جاءني شاك بالضم ورايت شاكا بالفتح ومررت بشاك بالكسر واسم الفاعل من

الثلاثي

من الثلاثي المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب والاصل مجوب ومستقيم والاصل مستقوم

ومنقاد اصله منقود ومختار اصله مختير وان لم يكن من الابنية الاربعة لا يعل

كما تقدم واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو

مفعول عند سيبويه لانها زايدة والزايد بالحذف اولى فالاصل مصوون ومبيوع نقلت

حركة العين الى ما قبلها فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لئلا

ينقلب واوا فيلتبس بالواوي فصون مفعل ومبيع مفعل والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش

لان العين كثيرا ما يعرض له الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمة

الياء الى ما قبلها وحذفت الياء ثم قلبت الضمة كسرة لتنقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي ومذهب

سيبويه اولى لان التقاء الساكنين انما يلزم عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب الضمة الى الكسرة

خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل العلة دفع الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه

لاندفع الالتباس ايضا فان قيل الواو علامة والعلامة لا تحذف قلنا لا نسلم انها علامة بل هي

اشباع للضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكرما ومعونا والعلامة انما هي الميم والذي

يدل على ذلك كونها علامة المفعول في المزيد فيه من غير واو فان قيل اذا اجتمع الزايد مع

الاصلي فالمحذوف هو الاصلي كالياء من غاز مع وجود التنوين واذا التقى الساكنان دالا ولحرف

مدّ يحذف الاول كما في قل وبع وخف قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين
حرفا صحيحا واما هنا فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مشيب في الواوي من الشوب
وهو الخلط ومهوب بمعنى اليائي من الهيبة فمن الشواذ والقياس مشوب ومهيب وبنو تميم
يثبتون الياء وفي بعض النسخ يتمون الياء دون الواو لانها اخف من الواو فيقولون مبيوع
كما يقولون مضروب وذلك قياس مطرد عندهم قال الشاعر حتى تذكر بيضات وهيجه يوم
رذاذ عليه الدجن مغيوم قال قد كان قومك يحسبونك سيدا واخال انك سيد معيون
فلم يجئ ذلك في الواوي وقال سيبويه لان الواوات اثقل عليهم من الياءات وروي ثوب مصووف
ومسك مدووف اي مبلول واضعف قوله مقوول وفرس مقوود واسم المفعول من الثلاثي
المزيد فيه يعتل بالقلب اي قلب العين الفا كما في المبني للمفعول من المضارع ان اعتل فعله اي
فعل اسم المفعول وهو المبني للمفعول من المضارع بان يكون من الابنية الاربعة كمجاب ومستقام
ومنقاد ومختار والاصل مجوَب ومستقوَم ومنقود ومختير وانما قال هنا بالقلب وفي اسم الفاعل
بما اعتل به المضارع لان القلب هنا لازم كفعله بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون
كمبيع من اباع فانه لا قلب فيه الثالث من الانواع السبعة المعتل اللام وهو ما يكون لامه حرف علة
ويقال له الناقص لنقصانه آخره من بعض الحركات ويقال له ذو الاربعة ايضا لكون ماضيه على اربعة
احرف

احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فان قيل هذه العلة موجودة في كل ما هو
على اربعة احرف غير الاجوف من المجردات قلنا هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص فان
كونه على ثلاثة احرف ههنا اولى منه في الاجوف لكون حرف العلة في الآخر الذي هو محل التغيير
فلما خالفه للتسوية على الاربعة سمي بذلك وايضا تسمية الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصه
به والمجرد تنقلب الواو والياء اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا تحركتا وانفتح ما
قبلهما كغزا ورمى في الفعل الماضي والاصل غزو ورمي وعصا ورحى في الاسم والاصل عصو
ورحي قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف والتنوين والمنقلبة من الياء
تكتب بصورة الياء فرقا بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله وانفتح ما قبلهما احتراز عن نحو
الغزو والرمي ونحو لن يغزو ولن يرمي وكان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما و
لم يكن ما بعدهما ما يوجب فتح ما قبله احترازا من نحو غزوا ورميا وعصيان ورحيان ويرضيا
وارضيان ويغزوان ويرميان مبنيان للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبله فلا تقلب
اللام في هذه الامثلة لئلا يزول الفتحة ولو قلبنا الفا وتحذف الالف لادى الى الالتباس ولو في
صورة فتدبر واما في نحو ارضين واخشين من الواحد المؤكد بالنون فلم يقلب ياؤه الفا لانه مثل
ارضيا واخشيا كما مرّ من ان النون مع المستتر كالف التثنية والمستتر منه للفيد اعتمادا على امثلة

وقال اذا تحركتا احترازا عن نحو غزوت ورميت

على ما سيجيء وكذلك الفعل الزايد على ثلاثة تقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة

ازداد

وكذا اسم المفعول من المزيد فيه فان ما قبل لامه يكون مفتوحا البتة ثم اشار الى امثلة الفعل

واسم المفعول على طريق اللف والنشر بقوله كاعطى والاصل اعطو : واشترى اصله اشتري

واستقصى اصله استقصو فقلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما سيجيء ثم قلبت الياء من الجميع

الفا وهذا هو السر في فصل ذلك وما يليه عما قبله بقوله وكذلك فافهم فان رمز خفي فالواو

انما ينقلب الفا بمرتبتين والمعطى والمشترى والمستقصى ايضا كذلك ولما ذكرنا من ان الالف

في الجميع منقلبة عن الياء يكتبونها بصورة الياء ومثل بثلاثة امثلة لان الزايد اما واحد او اثنان

او ثلاثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرنا اذ لولا اللام لحذف الالف بالتقاء

الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى وكذا تقلبان الفا

الواو والياء

ولو كان في الواوي بمرتبتين اذا لم يسم الفاعل اي في المبني للمفعول من المضارع مجردا كان او مزيدا فيه

لان ما قبل لامه مفتوح البتة كقولك يعطى ويشترى ويستقصى يغزى والاصل يغزو ويعطو

فقلبت الواو ياء ويشترى اصله يشترى فقلبت الياء من الجميع الفا ولذا يكتب بصورة الياء وانما قال

من المضارع لان المبني للمفعول من الماضي سنذكر حكمه اما الماضي فتحذف اللام منه في مثال

فعلوا مطلقا اي اذا اتصل به واو الضمير جماعة الذكور سواء كان ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا

واو كان

واو كان اللام او ياء مجردا كان الفعل او مزيدا فيه لان اللام وما قبله

متحركان في هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كنصروا وضربوا

فحركة ما قبلها اذا كانت فتحة تقلب اللام الفا ويحذف الالف لالتقاء الساكنين وان كانت

ضمة او كسرة فضمة اللام تسقط او تنقل كما سنذكر مفصلا لثقلها على اللام فتسقط اللام

لالتقاء الساكنين ففي الكل وجب حذف اللام وتحذف اللام في مثال فعلت وفعلتا اي اذا

اتصلت بالماضي تاء التانيث اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل اللام كغزت وغزتا ورمت ورمتا واعطت

واعطتا واشترت واشترتا واستقصت واستقصتا والاصل غزوت غزوتا ورميت

ورميتا الخ قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين

وهو في فعل الاثنين تقديري لان التاء ساكنة تقديرا لان الحركة من خواص الاسم فعرضت الحركة

ههنا لاجل الف التثنية فلا عبرة بحركته ومنهم من لا يلاحظ هذا ويقول غزاتا ورماتا وليس بالوجه

وتثبت اللام في غيرها اي في غير مثال فعلوا مطلقا وفي مثال فعلت وفعلتا مفتوحا ما قبل اللام

وهو ما لا يكون على هذه الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن لا يكون مفتوح ما قبل اللام

نحو رضيت ورضينا وسروت وسروتا العدم موجب الحذف اذا تقرر هذا فنقول في فعل مفتوح

العين واوياً نحو غزا غزوا غزت غزتا غزون غزوت غزوتما غزوتم غزوت غزوتما

غزونَ غزوتَ غزوتما غزوتم غزوتِ غزوتما غزوتنّ غزوتُ غزونا وفيه باثبات نحو رميا رموا رمت رمتا رمين رميتَ رميتما رميتم

رميتِ رميتما رميتنّ رميتُ رمينا وفى فعل مكسور العين رضى رضيا رضوا رضيت رضيتا

رضين رضيتَ رضيتما رضيتم رضيتِ رضيتما رضيتنّ رضيتُ رضينا وهو سواء كان واويًا

اويائيًا لان الامر يا لان الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كرضى اصله رضو بدليل رضوان

وهذا صريح فى الصحاح والبائى كخشى ولذا لم يذكر الامثلة ولحل وكذا لك تقول سَرُوَ اى صار

سيدًا سَرُوا سَرُوا سَرُوتَ سَرُونا سَرُونَ سَرُوتَ سَرُوتما سَرُوتم سَرُوتِ سَرُوتما سَرُوتنّ

سَرُوتُ سَرُونا وانما قال كذا لك لانه لم يذكر جميع تصاريفه كالمذكور وذكر هنا الواحد لانه لا

يكون يائيًا وانما فتحت انت ما قبل واو الضمير فى غزوا ودعوا وهو الزاء والميم وضمت ما قبلها

فى رضوا وسروا وهو الضاد والراء لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام

فان انفتح ما قبلها اى قبل واو الضمير ابقى ما قبلها على الفتح ان لا منعها وان انضم ما قبلها

او انكسر ضم لمناسبة الواو والضمير ففتح فى غزوا ودعوا لان ما قبل الواو بعد حذف اللام مفتوح

لانهما مفتوح العين فابقى على الفتحة وضم فى سروا لانه مضموم العين وكذا فى رضوا لانه

كان مكسور العين بعد حذف اللام قلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو وفى هذا الكلام نظر من وجوه

الاول ان قوله ان انضم او انكسر ضم لا يخلو من حزازة فانه ان انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة

الا يقال

ان يقال ان انفتح او انضم ابقى وان انكسر ضم الثانى ان كلامه هذا يدل على انه لم تنقل ضمة الياء الى

الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال او انكسر ضم وقوله واصل رضوا رضيوا

يعنى بعد قلب الواو ياء لان الاصل رضو ونقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين

وهى الواو والياء صريح فى ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين الثالث ان

قوله بعد حذف اللام الظاهر انه متعلق بقوله اتصل اذ لا يجوز تعلقه ببعد اللام بقوله ان انفتح

لان معمول الشرط لا يتقدم عليه وكذا معمول ما بعد الفاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اتصل لان

الاتصال ليس بعد حذف اللام والا لم يبق لحذفها علة فان علته اجتماع الساكنين واحدهما الواو فكيف

يكون الاتصال بعد الحذف وهذا ظاهر فالتوجيه ان يقال بتقديره اذا اتصل اتصالا باقيا بعد ثبوت

بعد حذف اللام وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثانى بان يقال المراد بقوله او انكسر ضم

ضم ان ينقل ضمة اللام اليه ان لا منافاة فانه اذا نقل الضمة اليه صدق عليه انه ضم وكذا الاعتراض الاول

بان يقال انه لم يقل وان انضم ابقى تنبيها على ان هذا الضم ليست هى الضمة التى كان فى الاصل لانه

اسكن ثم نقل ضمة اللام اليه كما ذكرنا فى رضوا فيقول اصل سروا اسروا ونقلت ضمة الواو الى

ما قبلها فيصح انه ضم فاندفع الاعتراضات الثلث وهذا موضع تامل واما المضارع فيسكن

الواو والياء والالف اى اللام منه فى الرفع نحو يغزو ويرمى ويخشى والاصل يغزوُ ويرمىُ ويخشىُ

ويحذف في الجازم لانها قائم مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف
وقد شذ قوله هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع واثبت
اثبت الواو وقوله الم ياتيك والانباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد حيث اثبت
الياء وقوله وتضحك مني شيخة عبشمية كان لم ترى قبلي اسيرا يمانيا حيث اثبت الالف
ويفتح الواو والياء في النصب لخفة الفتح ويثبت الالف ساكنة مثلها في الرفع اي كما
في الرفع لانها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات الياء والواو ساكنين
في النصب مثلهما في الرفع ~~واني وان كنت لسهر ماحرفا رسها الشهير فعركب فما~~
سوتني عامر عن وراثة ابى الله ان اسمو بام ولا اب والقياس اسمو بالفتح و
يحتمل ان يكون ان غير عاملة تشبيها لها بماء المصدرية كما في قراءة مجاهد ان
يتم الرضاعة بالرفع ومنه قول الشاعر ان تقرآن على اسماء ويحكما مني السلام
وان لا تشعرا احدا حيث اثبت النون في تقرآن وكلاهما من الشواذ وكقوله فاليت
لا ارثي لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي محمدا حيث لم يقل حتى تلاقي بالفتح ويسقط
الجازم والناصب النونات سوى نون جمع المؤنث هذا لا طائل تحته اذ تقرر هذا
فتقول لم يغز بحذف الواو ولم يغزوا بحذف النون ولم يرم بحذف الياء ولم يرميا
ولم يرموا

ولم يرموا بحذف النون ولم يرض بحذف الالف ولم يرضيا ولم يرضوا بحذف النون ولن يغزو
بفتح الواو ولن يرمي بفتح الياء ولن يرضى باثبات الالف ويثبت لام الفعل واوا كان
او ياء في فعل الاثنين متحركة مفتوحة نحو يغزوان ويرميان ويرضيان بقلب الالف ياء اما في
يغزوان ويرميان فلعدم موجب الحذف واما في يرضيان فلان الالف يقتضي فتح ما قبلها
ولو تقلب الياء الفا وتحذف الالف لا تتادى الى الالتباس في حال النصب وتثبت لام الفعل في فعل جماعة الاناث
ايضا ساكنة نحو يغزون ويرمين ويرضين لعدم مقتضى الحذف ويحذف لام الفعل من فعل جماعة
الذكور مخاطبين كانوا او غائبين نحو يغزون ويرمون يرضون والاصل يغزوون ويرميون ويرضيون
فحذفت حركة اللام ثم اللام وان شئت قلت في يغزوون ويرميون نقلت حركة اللام وفي يرضيون
قلبت اللام الفا ثم حذفت ويحذف ايضا من فعل الواحد المخاطبة نحو تغزين وترمين وترضين
والاصل تغزوين وترميين وترضيين فاعلت كما مر آنفا وقد عرفت في بحث نون التاكيد المشددة
في ان المحذوف لام الفعل دون واو الضمير ويائه واذ تقرر ذلك فتقول في الفعل بضم يغزو يغزوان يغزون
تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون اغزو نغزو ويستوي فيه
اي في المضارع نحو تغزون لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة جميعا اما في الخطاب فلانك
تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما واما في الغيبة فلانك تقول الرجال هم

يغزون والنساء هن يغزون بالياء التحتانية فيهما لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر يفعون
في الغيبة وتفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكر من ان الاصل تغزوون حذفت اللام دون
واو الضمير ووزن جمع المؤنث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام تثبت في
فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان ترمون
ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي واصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل بيرضون يعني نقلت ضمة الياء
الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف يغزون ويرضون في عدم ابقاء
عينه على حركته الاصلية فنبه على كيفية ضم العين وانتفاء الكسر وهكذا اي مثل يرمي حكم كل ما كان
ما قبل لامه مكسورا في جميع ما مر كيهدي ويناجي ويشتري اي يعترض ويستدعي فاجري عليها
احكام يرمي وصرفها تصريفه فان كنت ذكيا كفاك هذا والا فالبليد لا يفيده الطويل ولو تليت
عليه التوراة والانجيل ويرعوي اي يكف يرعوي يرعويان يرعوون وترعوي وترعويان يرعوين ترعوي
ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ترعوين ارعوي نرعوي هذا من باب الافعلال
والاصل ارعوو يرعوو ولم يدغم للثقل والادغام انما يلزمون بعد اعطاء الكلمة ما يستحقه من الاعلال
كما يشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع المثلين ولما يلزم من المضارع من يرعوو
مضموم الواو وهو مرفوض لم يقلبوا الواو الاولى الفا بل قلبوا الثانية ياء لوقوعها خامسة مع عدم
انضمام

انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما بقي في الضم في فعل جماعة الذكور
والواحدة المخاطبة ترعوون وترعوين فلم تحذف هذه الواو كما مر في ترضون وترضين لانه لو
حذفت لام الفعل اذ الاصل ترعووون وترعووين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة
وللالتباسها التبسا بالثلاثي المجرد ولم يقلب هذه الواو ايضا ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام
ما قبلها لما سنذكر في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال حرفين من كلمة واحدة
بنوع واحد وهو مرفوض وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقول وتقي ونحو ايفاء والاصل اوفاء
وما اشبه ذلك مما قلب او حذف فيه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما
بينهم لكنه كلام من غير روية اللهم الا ان تخصص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين توالتهما بان
لا يكون بينهما فاصل وح لا يلزم الانتقاض بما ذكره ويعروري يعرورييان يعروريون تعروري
تعروريان يعرورين تعروري تعروريان تعرورون تعرورين تعروريان تعرورين اعروري نعروري
وهو افعوعل نحو اعشوشب يقال اعروريت الفرس اي ركبته عريانا فالاصل اعرورو يعرورو قلبت
الواو ياء واصل تعرورون تعروريون واصل تعرورين تعروريين اعل اعلال يرمون وترمين وذلك
بعد قلب الواو ياء ونقول في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين بالياء دون
الالف لان الاصل ياء والالف منقلبة عنه وههنا الياء متحركة فلا يقلب ترضى ترضيان ترضون

اهدائی کتابخانه آیت الله شیخ محمد صالح
علامه حائری بکتابخانه آستان قدس رضوی
تیر ماه ۱۳۵۱

نحو ضربو ن ضيان ن ضين ارضي ن رضي وهكذا القياس كل ما كان ما قبل لامه مفتوحا نحو يتمطى اصله
يتمطو مصدره التمطي والاصل التمطو لانه من المطو وهو المد قلبت الواو ياء والضمة كسرة
لوقوع الواو المضمومة ما قبلها ويتصابى اصله يتصابو والمصدر التصابي اصله التصابو
لانه من الصبوة فاعل بالاعلال المذكور ويتقلسى اصله يتقلسو مصدره التقلسي اصله التقلسو
كتدحرج ولا يخفى عليك تصاريف هذه الافعال واحكامها ان حصلت علما بيرضى فلا
اذكرها خوفا للاطالة الملال ولفظ الواحد المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع اى جمع المؤنث في الخطاب
في بابي يرمي ويرضى اى في كل ما كان قبل لامه مكسورا او مفتوحا فانه يقال في الواحدة والجمع يرمين
وتهلين وتناجين الى آخره وكذا ترضين وتمطين وتتصابين وتتقلسين فيهما جميعا
والتقدير مختلف فوزن الواحدة من يرمي تفعين بكسر العين ومن يرضى تفعين بالفتح واللام
محذوفة كما تقدم ووزن الجمع من يرمي تفعلن بالكسر ومن يرضى تفعلن بالفتح باثبات اللام
لانها تثبت في فعل جماعة الاناث وعلى هذا القياس تفاعين وتفاعلن وتتفعين وتتفعلن
الى الآخر تقول في الامر منها اى من هذه الثلاثة المذكورة وهي يغزو ويرمي ويرضى اغز اغزوا اغزوا والامر يعني
اغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين
وليس في ذلك بحث فاذا ادخلت عليه نون التاكيد اى على نحو اغز وارم وارض خفيفة كانت النون
اوثقيلة

اوثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة الواو وارمين باعادة الياء وارضين باعادة الالف
وردها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحركها وذلك لان هذه الحروف بمنزلة الحركة في الصحيح وانت
تعيد الحركة ثمه فكذا ههنا تعيد اللام ولايعاد في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة اما من
ارض فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركتي الواو والياء الضميرين واما اغز
وارم فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيد اللام ولغة طي على ما حكى عنهم الفراء
حذف الياء الذي هو لام الفعل في الواحد المذكر بعد الكسر والفتح نحو والله لترضن وارمن
يا زيد ولتخشن يا زيد ويا زيد اخشن واسم الفاعل منها اى من هذه الثلاثة المذكورة غاز اصله
غازو وغازيان اصله غازوان غازون اصله غازوون غازية اصلها غازوة غازيتان اصلها
غازوتان غازيات اصلها غازوات وغواز وكذلك رام راميان رامون رامية راميتان راميات
ورولم راض راضيان راضون راضية راضيتان راضيات وروامض واصل غاز غازو كنا مر قلبت
الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها وذلك قياس مستمر مطرد وكذا راض اصله راضو جعل راض
واصل رام رامي فحذفت ضمة الياء من الجميع استثقالا فاجتمع الساكنان الياء والتنوين فحذفت الياء
لالتقاء الساكنين دون التنوين لانها حرف علة والتنوين حرف الصحيح فحذفها اولى فان زال
التنوين اعيدت الياء نحو الغازي والرامي والراضي وانما لم يذكر الماضي هذا الاعلال لانه قد سلم

في كلامه مثلا اعني حذف الضمة ثم اللام بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسورة ما قبلها ياء كما
كما قلبت الواو ياء في المبني للمفعول من الماضي نحو غزي فالاصل غزو وقبيلة طي يقلبون الكسرة
من المبني للمفعول من المعتل اللام فتحة واللام الفا فيقولون غُزَيا ورُمِيَ ونحو ذلك قال
قائلهم نستوقد النبل بالحضيض ونصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت قلبت
الكسرة فتحة والياء الفا فحذفت الالف لالتقاء الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو ياء مع عدم تطرفها لان
المونث فرع المذكر لكون بناء المونث غالبا على الزيادة لاسيما فيما في قوله جمل وجملة وغلام وغلامة و
نحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا غازية وراضية وفي التنزيل في عيشة راضية
والتاء طارية اي عارضة على اصل الكلمة وليست منها فكانت الواو متطرفة حقيقة فان قلت انهم يقلبون
الواو المكسورة ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت في غازية كذلك كما ذكره العلامة في المفصل
قلت قول المص اقرب الى القياس لان قلب غير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر او
على المفرد كما في المجموع فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب فان قلت التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة
وقمحدوة فلو لم تعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة كما مر في التمطي وجه لا تكون كالمتطرفة
قلت الاصل في قلنسوة وقمحدوة وهو المفرد على التاء والحق طاريه خلافا فيما نحن فيه فان الاصل فيه
بدون التاء نحو غاز والتاء طارية ولا يبعد عندي ان يقال في مثل ذلك قلبت الواو ياء لكونها

رابعة

رابعة صح عدم انضمام ما قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في الاعلال نحو غواز ومرام و
رواض وليس علينا الآن نقول الاصل غوازي بالتنوين اعل اعلال غاز ولا يجب لنا من
انه منصرف او غيره وان تنوينه اي تنوين واعلم ان هذا الاعلال انما هو حال الرفع والجر
واما حال النصب فنقول رايت غازيا ورامي وغوازي ورواجي كالصحيح فنقول في مفعول من الواوي
اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد الواوي مغزو فاصله مغزو وادغمت ومن اليائي مرمي بقلب الواو
ياء وتكسر ما قبلها اي ما قبل الياء يعني ان اصله مرموي فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء
فكسر ما قبل الياء لتسلم الياء وانما قلبت الواو ياء لان الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة
والاولى منهما ساكنة سواء كانت واوا او ياء قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وذلك قياس
مطرد طلبا للخفة واشترطوا ان يكون الاولى ساكنة ليدغم ولختير الياء لخفتها وفي كلام المص
نظر لانه ترك شرايط لا بد منها وهي انه يجب ان يكون الواو اذا كانت الاولى ان لا يكون بدلا
ليحترز من نحو سوير وتسوير كما تقدم وان يكونا في كلمة واحدة او ما هو في حكمها كمسلمي والاصل
مسلموي ليحترز عما اذا كانتا في الكلمتين مستقلتين نحو يغزو يوما ويقضي وطرا وفي بعض
النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا يكونا في صيغة افعل نحو ايوم ولا
في الاعلام نحو حيوة وان لا تكون الياء اذا كانت اولى بدلا من حرف اخر ليحترز عن نحو ديوان دالاصل
اركلم

دوان فان الواو لا تنقلب في مثل هذه الصور ياء وايضا يجاب لا يكون الياء للتصغير اذا
لم تكن الواو طرفا حتى لا ينتقض بنحو اسيود وجديول فانه لا يجب القلب بل يجوز الابقاء ان قوله
اذا اجتمعتا الى آخره مهملة وهي لا يجب ان تصدق كلية الا انا نقول قواعد العلوم يجب ان يكون على
وجه تصدق كلية واما قولهم هذا امر مضو عليه فشاذ والقياس مضي لانه من الناقص ومنهم
من يقول في الواو ايضا معزي و مدعي ومرضي بقلب الواو ياء كراهة اجتماع الواوين وعليه
قول الشاعر لقد علمت عرسي مليكة انني انا الليث معديا عليه وعاديا فالقياس الواو ولكن الياء
ايضا كثير فصيح وان كان مخالفا للقياس تشبيها بنحو عتي وجثي وفي نحو مرضي اي آخر
وهو اجراؤه مجرى فعل الاصل اعني رضي فان اصله رضو وتقول في فعول من الواو علو واصله علوو
ومن الياء بغي والاصل بغوي اجتمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون قلبت الواو
ياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبلها فقيل بغي وفي التنزيل ما كانت امك بغيا والاصل
بغويا ولم يلك بغيا اي فاجرة وقال ابن جني هو فعيل ولو كانت فعولا لقيل بغو كما قيل فلان نهو
عن المنكر كذا ذكره صاحب الكشاف فيه وهذا عجيب من مثل الامام ابن جني واظن انه سهو منه لانه
لو كان فعيلا لوجب ان يقال بغية لان فعيلا بمعنى فاعل لا يستوي فيه المذكر والمؤنث اللهم الا ان يقال
شبه بما هو بمعنى مفعول كما في قوله تعالى ان رحمة الله قريب من المحسنين وهو تكلف ولان قوله لو

كان

الفضة المهملة هي التي لم يبين
كثير الافراد كقولك الناس

كان فعولا لقيل بغو غير مستقيم بلا خفاء لانه يائي واما نحو نهو فشاذ والقياس نهي قال قلت
الواو في علو رابعة وما قبلها غير مضمومة فلم ينقلب ياء قلت لان المدة لا اعتداد بها كالضمة
فكان ما قبلها مضموم ولان الواو الساكنة كالضمة ولان الغرض هو التخفيف ويحصل بالادغام
وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي نحو معزو فان قلت ما السر في جواز مدعي ومعزي بقلبها
ياء مع الكثرة والاطراد لا سيما في رضي وامتناع ذلك في علو قلنا السر انه نحو معزو طال بذلك
فثقل والياء اخف فعدل اليه بخلاف فعول وانه محمول على فعله فافهم وتقول في فعيل من الواو صبي
والاصل صبيو قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وهو من الصبوة ومن الياء شري اصله
شريي ادغمت الياء في الياء والفرس الشري هو الذي يشري في سيره اي يلج والثلاثي المزيد فيه تقلب من الصحاح
واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء تخفيفا
لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك لا محالة فتنقلب فيه الواو ياء وقوله رابعة احترز عن نحو غزو
وقوله فصاعدا ليدخل فيه نحو اعتدى واستشرى وقوله ولم يكن ما قبلها مضموما احترز
عن نحو يغزو فتقول اعطى يعطي والاصل اعطو يعطو واعتدى يعتدي والاصل اعتدو يعتدو
واستشرى يستشري والاصل استشرو يستشرو مثل بثلثة امثلة لانها اما رابعة او
خامسة او سادسة وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واستشريت وكذلك تغازينا

ونرضينا بقلب الواو من الجميع ياء لما ذكرنا فاحفظ هذه الضابطة ولكن اعلم ان المص وغيره اطلقوا
الكلام في امثال هذا القلب على سبيل الكلية وقالوا كل واو الخ ولكن فيه نظر لان هذا القلب انما هو في
لام الفعل فعلان وفوعل زائدا على الثلاثة فهو البني بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبونه من استقوم و
في التثنية بل استحوذ ولذا اعشوشب واجتوروا عدم القلب وما اشبه ذلك وفي نحو افعل وافعال
لا يقلب اللام الاولى لان الاخيرة منقلبة لا محالة فلو انقلبت الاولى ايضا لوقع في الثقل
وهو اجتماع الاعلالين بلا فاصل في كلمة واحدة عنه لا سيما في المضارع بدليل ارعوى يرعوي
واحواوى يحواوي وما اشبه ذلك ولانه ينتقض بنحو مدعو وعدو فكانهم اعتمدوا على
ايراد هذا البحث في المعتل اللام وعلى انه لا اعتداد بالمدة فانه مقام الضمة هذا الكلام فيما يكون
حرف العلة منه حرفا واحدا فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع المعتل العين
واللام وهو ما يكون عينه ولامه حرفي علة ويقدم لكثرة ابحاثه بالنسبة الى ما يليه ويقال
له اللفيف المقرون اما اللفيف فلاجتماع حرفي العلة فيه ويقال ~~[illegible]~~ للمجتمعين من
قبايل شتى اللفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين لعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده
والقسمة تقتضي ان يكون هذا النوع اربعة اقسام لكن لم يجئ ما يكون عينه ياء ولامه واوا
فبقي ثلاثة ولا يكون الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم والتزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين

كسر العين

كسر العين في الماضي نحو قوي يقوى ~~فاعرف منهما بعينه والاصل شوي يشوى اعلال رمى يرمى~~
لثقل الواو الاخيرة ياء دفعا للثقل وانما جاز في هذا النوع يفعل بالكسر حال كون العين واوا
لان المعتبر في هذا الباب باللام فلهذا لا يعل العين فتقول شوى يشوى شيا مثل رمى يرمى
رميا فجميع ما عرفته في رمى يرمي واصل شيا شويا اجتمعت الواو والياء وسبقت احداهما بالسكون
فقلبت الواو ياء وادغم الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو الفا لئلا يلزم حذف احدى الالفين فيختل الكلمة
فان قيل اذا كان الاصل شوى فلم اعل اللام دون العين مع ان العلة موجودة فيهما قلنا لان
آخر الكلمة اولى بالتغيير والتصرف فيه فلا يعل العين في صيغة من الصيغ لانه لم يعل في الاصل الذي
هو شوى فلا يقال في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاو بالواو ويقال في اسم المفعول مشوي لا مشي
فالحاصل انه [illegible] يعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف واقول قوي يقوى قوة فالاصل قوو
يقوو فاعلا اعلال رضي يرضى ولم يدغم لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب لئلا يجوز ان يقع
رضو بخلاف الادغام اذ يجوز ان يقع حيي بلا ادغام فيقدم الواجب فلم يبق سبب الادغام ولان
قوي اخف من قو بالادغام واعتبر اجتماع الواوين في القوة للادغام فانه موجب للخفة ونظيره
الجو والبو ولم يعل العين لئلا يلزم في المضارع ~~يقلب الواو الفا وضم الياء لدفع الثقل الساكنين~~
بياء مضمومة وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين وروى يروي ريا اصله رويا ولم يقلب العين

فاعرفه منهما بعينه والاصل شوى يشوى اعلال
رمى يرمى

من روع الفا وان لم يلزم اجتماع الامثال لئلا يلزم في المضارع ان يقال يروى كيخاف
بياء مضمومة وهم رفضوا ذلك ولان فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين ولم تقلب
في المفتوح فلم تقلب في المكسور فقوى يقوى وروى يروى مثل رضى يرضى في جميع احكامه بلا
مخالفة وعليك بان لا تعل العين اصلا ولما لم يكن اسم الفاعل من روى مثل من سوى اشار
اليه بقوله فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشان وعطشى يعني لا يقال راو وراوية بل
يبنى الصفة المشبهة لان المعنى لا يستقيم الا عليها لان صيغة فاعل يدل على الحدوث والصفة المشبهة
على الثبوت والمعنى فيها على الثبوت لا الحدوث فتامل واصل ريان رويان فاعل كاعلال شيا تقول
ريان ريانان رواء وريا ريان رواء ايضا وتقول في تثنية المؤنث حال النصب والخفض مضافة
الى ياء المتكلم ريتيي بخمسة ياءات المنقلبة عن الواو ولام الفعل والمنقلبة عن الف التانيث
وعلامة التثنية وياء المتكلم واروى كاعطى يعني ان المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه
فقد عرفته فوازن هذا عليه ولا تغرق ولا تعل العين اصلا فاني لو اشتغلت بتفصيل ذلك
لطول الكتاب من غير طائل وتقول في فعل مكسور العين مما الحرفان فيه ياءان حيي كرضي بلا
اعلال العين كما تقدم وجاز عدم الادغام نظرا الى ان قياس ما يدغم في الماضي يدغم في المضارع
وههنا لا يجوز في المضارع لئلا يلزم منه يحيي مضموم الياء وهو مرفوض ويجوز حي
بالادغام

بالادغام لاجتماع المثلين وهذا هو الكثيرة الشايعة قال الله تعالى ويحيي من حي عن بينة
ويجوز في الحاء الفتح على الاصل والكسر بنقل حركة الياء اليه فتقول في مضارع حي وحيي يحيي
بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضمومة وتقلب اللام الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول حيوة في
المصدر بقلب الياء الفا وكتب بصورة الواو على لغة من يميل الالف الى الواو وكذلك الصلوة والزكوة
والربوا كذا ذكره صاحب الكشاف فيه والحيوان مثل ذلك يكتب في المصحف بالواو اقتداء بنقله وفي
غيره بالالف كحياة لانها وان كانت منقلبة عن الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كانت
ما قبلها ياء يكتب بصورة الالف الا في يحيى وبريى فهو حي في النعت ولم يقل حاي لما ذكر في ربي
من ان المعنى على الثبوت ولم يجي حيي بلا ادغام حملا على الفعل لان اسم الفاعل فرع الفعل في الا
دون الادغام وعلى تقدير حمله عليه فالحمل على ما هو الاكثر اعني الادغام اولى وحيا في فعل الاثنين من
حي بالادغام وحييا فيه من حيي بلا ادغام فهما حيان في تثنية حي وحيوا في فعل جماعة الذكور
من حي بالادغام قال الشاعر عيوا بامرهم كما عيت ببيضتها الحمامة فهم احيا في جمع حي ويجوز فيه
اي في فعل جماعة الذكور حيوا بالتخفيف كرضوا من حيي بلا ادغام والاصل حييوا كرضيوا نقلت ضمة الياء
الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين وعليه قوله قال الشاعر وكنا حسبناهم فوارس كهمس حيوا
بعدما ماتوا من الدهر اعصرا واما عند اتصال الضماير فلا مدخل للادغام كما تقدم في المضاعف

من يحيى

ولذا لم يذكره ويجوز عند تاء التأنيث حييت وحيت كحيي وحي والامر احي كارض من رضي وكذا سائر تصاريفه موكدا او غيره تقول احي احييا احيوا احيي بياء ساكنة بعد ياء مفتوحة احييا احيين وبالتاكيد احيين احييان احيون والوزن افعون احيين بكسر الياء الثانية والوزن افعين احييان احيينان ونقول في افعل احيى يحيي كاعطى يعطي بعينه ولا يدغم حال النصب ايضا لانه لا يقال ان يحي بل يقول ان يحيي حملا على الاصل قال الله تعالى اليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى تقول احيى يحيي احياء فهو محيي وذاك محيا لم يحي ولا يحي ليحي باعادة اللام بحذف اللام وابقاء العين على حاله وبالتاكيد احيين كاعطين وتقول في فاعل حايا يحايي محاياة فهو محاي وذاك محايا لم يحاي لا يحاي ليحاي لا تحايي كناجي يناجي بعينه وفي استفعل استحيى يستحيي استحياء استحي في الامر فهو مستحي وذاك مستحيا لا يستحي لم يستحي ليستحي لا تستحي كاستشفى في التصرفات والتغييرات بعينه ومنهم اي من العرب من يحذف احد اليائين يقول استحى يستحي استح فهو مستح وذاك مستحا لا يستح لم يستح بكسر الحاء وحذفت الياء الاولى علامة للجزم وهذه اللغة تميمية والاولى حجازية وهو الاصل التنزيل قال الله تعالى ان الله لا يستحيي ان يضرب مثلا الاية وقال الله ويستحيون نساءكم وتقول على اللغة الثانية استحى استحيا استحوا على وزن استفوا استحت استحتا على وزن استفعت استفعتا استحين على وزن استفين

استفلن الى الاخر ويستحي يستحيان يستحون على وزن يستفون تستحي تستحيان يستحين على وزن يستفلن الى اخره استح استحيا استحوا استحي استحيا استحين وبالتاكيد استحين باعادة اللام استحيان استحن استحن استحيان استحينان ولما تقرر ان هذا النوع لا يعتل عينه البتة وههنا قد حذفت اشار اليه بالجواب بقوله وذلك اي الحذف لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في لا ادري يعني ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتباط مثله من لا ادر والاصل لا ادري فحذفت الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال الجزم نحو لم اك ولم تك ولم نك وليك وهذا كثير في الكلام قال سيبويه في استحي حذفت الياء لالتقاء الساكنين لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها بعد قلب الثانية الفا وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم وقال المازني لم تحذف لالتقاء الساكنين والا لردوها اذا قالوا هو يستحي وقالوا هو يستحي قلت فيه نظر لانه لما نقلت حركة الياء من استحيي الى ما قبلها وقلبت الفا وكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يستحيي الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين والعلة فيهما كثرة الاستعمال وفي كلام سيبويه ايضا نظر لانه يتوهم ان المحذوف اللام والحق انه العين والا لوجب ان يقال في المجزوم والامر لم يستحي واستحي باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه قائما مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف

العين وحذف اللام في المجزوم والامر مثله في الناقص لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها انّكلامي
في نحو استحيا استحيي فتامّل فح لا حاجة الى قلب الياء الفا لانه يحذف قلبا ولم يقلب بل نقل
حركته وحذفت بالتشبيه بلا ادرء في الحذف فلكثرة الاستعمال لا في حذف اللام النوع الخامس
من الانواع السبعة المعتل الفاء واللام وهو الذي فاؤه ولامه حرفا علة ويقال له اللفيف المفروق
لاجتماع حرفي علة فيه مع الفارق بينهما اعني العين والقسمة تقتضي ان تكون اربعة اقسام
الا ان المستعمل في الكلام من هذا النوع ما كان فاؤه ياء الايديث بمعنى انعمت يقال يدى
كرمي لم يحذف الفاء في غير واو فقط واللام لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما كان فاؤه
واوا ولامه واوا الا لفظ واو ولم يجئ الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولي يدى
المصدر الاخرة وهو ولي يلي فتقول من باب ضرب يضرب وقى اي حفظ وقيا وقوا والامر
قِ قيا قوا قِي قيا قين الخ كرمى يرميا رموا الى آخره والاعلالات كاعلالات يقي يقيان
يقون تقي تقيان يقين تقي تقيان تقون تقين تقيان تقين اقي نقي ولم يقل كرمي لانه
خالفه في حذف الفاء اذ الاصل يوقي واما حكم اللام منه فحكم من نحو يرمي والاصل في يقول
يقيون وفي تقين في فعل المخاطبة تقيين كتعديين فحذفت اللام كما في يرمون وترمين و
والوزن يعون وتعين واما تقين في الجمع فوزنه تفعلن والياء لام الفعل وتقول في الامر
يارجل عِه

بحذف الفاء واللام يا رجل على وزن عِ فبقي على حرف واحد كما ترى لان الفاء محذوفة وقد حذف
حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير العين وكذا تقول في سائر المجزومات لا تق ولم يق ولم يق
على وزن لا تع ولم يع ولم يع ويلزمه اي الامر لحوق الهاء في الوقف نحو قه لئلا يلزم الابتداء بالساكن
ان اسكنت الحرف الواحد للوقف او الوقف على المتحرك ان لم تسكن وكلاهما ممتنع واما حال الوصل
فتقول قِ يا رجل قيا قوا اصله قيوا في اصله قيي قيا قين على وزن علي فهو واقٍ والاصل واقي
وذلك موقي والاصل موقوي فحكم اللام في الجميع حكم لام رمى بلا فرق فقس عليه وتقول في التاكيد
بالنون الثقيلة قين باعادة اللام لما عرفته لانه قائم مقام الحركة فكما تعاد الحركة تعاد هذا في اغزون
فان قون بضم القاف في فعل جماعة الذكور وحذف الواو لالتقاء الساكنين ولالزام الضم عليها
قِنّ بكسر القاف في فعل الواحدة وحذف الياء لالتقاء الساكنين ولالزام الكسر عليها قيانّ قِينانّ للجمع
وبالخفيفة قين قُنْ قِنْ وتقول في باب علم يعلم وجي يوجي كرضي في جميع الاحكام والتصاريف
بالفرق اصلا والامر ايج كارض يقال ايجيا ايجوا ايجي ايجيا ايجين وبالتاكيد ايجين ايجيانّ
ايجونّ ايجينّ ايجيانّ ايجينانّ وبالخفيفة ايجين ايجون ايجين فذكر تلك الفاء بل وهي ان الواو
تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوج يقال وجي الفرس اذا وجد في حافره وجع
النوع السادس من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين وهو ما يكون فاؤه وعينه حرفي علة

والقسمة يقتضى ان يكون اربعة اقسام فلم يجئ ما يكون الفاء والعين منه واوين لكونه فى
غاية الثقل فبقى ثلاثة اقسام ثم اشار الى امثلته بقوله كيين فى اسم المكان ويوم وويل
وهو واد فى جهنم وويل ايضا كلمة عذاب ولا يبنى منه اى من هذا النوع الفعل لان الفعل اثقل
من الاسم وهذا النوع اثقل من الانواع المتقدمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلتين ولهذا لم يجئ
مما هو اثقل اعنى ما يكون فاؤه وعينه واوين فى اسم ولا فعل النوع السابع من الانواع
التسعة المعتل الفاء والعين واللام وهو ما يكون فاؤه وعينه ولامه حروف العلة والقسمة
تقتضى ان تكون ثمانية اقسام فلم يجئ فى الكلام من هذا النوع الا مثالان وذلك واو وياء [تسمى [illegible] والمقلوب]
لاسمى الحرفين وهما ووى فان الهمزة والباء والجيم الى الآخر اسماء مسمياتها ابج الى الآخر
كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم فقال انما نطقتم [واعلم [illegible]]
بالاسم ولم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمى فالجواب عنه جَ لانه المسمى ثم تركيب الياء هى
الياءات بالاتفاق ويجعلون لامه همزة تخفيفا وقال الاخفش ان الفه الواو منقلبة عن الواو
وقيل من الياء والاول اقرب لان الواوى اكثر من اليائى فالحمل عليه اولى وقلبت العين فيهما الفا
دون اللام كراهة اجتماع حرفى علة متحركين فى الاول والله اعلم فصل فى بيان المهموز وهو الذى احد
حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز مشعر بذلك وهو على ثلاثة اقسام لان الهمزة اما فاء ويسمى
مهموز

مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والاوسط او لام ويسمى مهموز اللام والعجز
حكم المهموز فى تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح بدليل قبولها الحركات الثلث
بخلاف حروف العلة يعنى ان تصاريف الفعل المهموز الخالى من التضعيف وحروف العلة كتصاريف
الصحيح فان لفظ المهموز اذا اطلق يفهم منه الخالى من التضعيف وحروف العلة والافعال
المضاعف المهموز والمثال المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك والاولى ان يقال حكم المهموز فى التصاريف
حكم مماثله من غير المهموز ان كان مضاعفا فهو مضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك
وانما جعل المهموز من غير السالم لما فيه من التغيرات التى ليست فى السالم وايضا كثيرا ما تقلب
الهمزة حرف علة لكنها اى الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير الاول اى غير مبتدأ بها فانها تخفف
اذا وقعت فى اول الكلمة ان لم يكن مبتدأ بها نحو وامر بالالف والاصل وأمر بالهمزة فالمراد
بغير الاول ان لا يكون الهمزة فى اول الكلام بل يتقدم عليه شيء والا لم تخفف لان الابتداء بحرف
شديد مطلوب الا ترى الى زيادتها عند الوصل واما حذف الهمزة من خذ واصله اوخذ فليس من
هذا الباب فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج اليها وانما تخفف لانها
حرف شديد من اقصى الحلق فتخفف دفعا لشدتها وتخفيفها يكون بالقلب والحذف و
غيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانه باب طويل الذيل ممنوع السبيل اذ لقراءة حكم

حكم الصحيح فتقول امل يامل كنصر ينصر في سائر التصاريف والامر ومل بقلب الهمزة التي هي فاء الفعل
واو لان الاصل اؤمل بهمزتين الاولى للوصل والثانية الفاء فقلبت واوا لسكونها وكون
ما قبلها همزة مضمومة وذلك لان الهمزتين اذا التقتا حال كونهما في كلمة واحدة ثانيهما ساكنة
وجب قلبها اي قلب الثانية الساكنة بحركة ما قبلها اي بحرف حركة الهمزة التي قبلها روما
للخفة اذ لا يخفى ثقل ذلك قوله ثانيهما ساكنة جملة حالية وجاز خلوها من الواو لكونها
عقيب حال غير جملة كقوله والله يقبل لنا سالما برك تعظيم وتبجيل فان كانت حركة ما قبلها
فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف كامن اصله اامن قلبت الثانية الفا وان كانت مضمومة
تقلب بحرف الضمة وهي الواو نحو اومن مجهول آمن اصله اؤمن بهمزتين وان كانت مكسورة
تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو ايمان مصدر آمن والاصل اءمان وانما قال اذا التقتا لان
الهمزة التي قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو راس وبوس
وريم وقال في كلمة واحدة لانهما لو كانتا في كلمتين لا يجب ايضا ذلك بل يجوز نحو يا قارئ ابن بالهمزة
ويجوز بالواو وكذا قياس الفتح والكسر لان ذلك لم يبلغ مبلغ ما في كلمة واحدة لجواز انفكاكهما
وقال ثانيهما ساكنة لانهما لو التقتا في الكلمة ولم يكن الثانية ساكنة فلها احكام اخرى لا يليق
بهذا الكتاب وفيه كلام نظرا لانه ينتقض بايمة والاصل ائممة كاحمرة فانه لم يقلب الثانية الفا كما
فتامل

في امر بل نقلت حركة الميم اليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقيل ايمة ويحكى الجواب بانه شاذ
واذا عرفت هذا فنقول الثانية اذا قلبت فان كانت الهمزة الاولى من الهمزتين المنقلبة ثانيهما
واوا او ياء همزة خالصة وصل تعود الثانية اي تصير الهمزة المنقلبة واوا او ياء همزة خالصة عند الوصل
اي وصل تلك الكلمة بكلمة ما قبلها يعني عند سقوط همزة الوصل في الدرج لانه يرتفع حينئذ التقاء
الهمزتين فلا يبقى علة القلب فتعود المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء لكن اطلق
عليهما الهمزة الثانية لكونهما في الاصل همزة او ليصير ورثتهما همزة ولان قوله اولى يقتضي الثانية
قال في مقابلته هذا ولو قال تعود الثانية بمعنى ترجع لكان اخصر واوضح لكن لما اراد فيقوله
همزة الاولى وصل قلنا ان عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره ولذلك جعل همزة
حالا وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل الثانية بعد حذف الهمزة الوصل فيه نظر بل هو
وهم محض لان الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انكسر او انضم
لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها نحو قوله تعالى الى الهدى ائتنا الاصل
ايتنا ائتنا بياء فلما اسقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها
قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي والاصل ايذن بياء فلما اسقط الهمزة الاولى عادت
الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤد الذي اؤتمن والاصل اوتمن بالواو

الهمزة

فلما اسقطت الهمزة الاولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واوا وتقول في اومل يا زيد
اومل بالقطع اومل باعادة الهمزة ولم يجي ما يكون الاولى همزة وصل قلبت الثانية الفا
لان همزة الوصل لا تكون مفتوحة الا في مواضع معدودة معينة وحذفت الهمزة من
خذ وكل ومر على غير القياس يعني ان القياس تقتضي ان تكون الامر من تاخذ وتاكل وتامر
اوخذ واوكل واومر كاومل من تامل لكنهم لما اشتقوا الامر منها حذفوا الهمزة الاصلية
لكثرة الاستعمال ثم حذفوا همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال الابتداء
بالساكن وهذا الحذف غير قياس وفي نظم هذه الثلاثة في سلك واحد تسامح لان هذا
الحذف واجب في خذ وكل بخلاف مر لانهما اكثر استعمالا وقد يجي اومر على الاصل عند
الوصل كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة واصله اومر حذف همزة الوصل واعيدت الثانية
فقيل وامر وهذا افصح من مر لزوال الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث مر
براس التمثال ومر بالستر ومر براس الكلب وادراي عا ون باذن وهنا يهنا كضرب يضرب
بلا فرق والتخفيف على القياس المذكور والامر من تازر ايزر اصله ازر قلبت كما كانزب
الثانية ياء كما في ايمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب ليس في اهناء وادب يادب كاكرم
يكرم والامر اودب والاصل اادب قلبت الثانية واوا ولذا ذكره وسئل يسئل كمنع يمنع اسئل
كامنع

كامنع وكرم وان لم يكن فيه تغيير تفريعا له على تسئل كتفريع سل على تسال كما قال ويجوز في مثال
سئل يسئل اسئل تقول سال يسال سل بقلب الهمزة الثانية الفا وليس بقياس مستمر وقيل لما
فعل ذلك في الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي قراءة
السبعة سال سائل بالالف وقيل هو اجوف واوي مثل خاف يخاف وقيل يائي مثل هاب يهاب
فان قلت فلم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في
الامر من يجار ويتراف اجار وارأف ثم نقلوا حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة
الوصل فقالوا اجار وارف لعدم الاعتداد بالحركة العارضة قلت لان سل اكثر استعمالا فيبنوا
فيه التخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك او قلت سل مشتق من تسال بالالف فحذف حرف المضارع
واسكن الآخر ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين فيبقى سل وليس كذلك في اجار وارف فان
التخفيف انما هو في الامر دون المضارع وآباء يجي لان التخفيف زائد في اجار وارف في الامر بخلاف المضارع
سل ياوب وساء يسوء كصان يصون وجاء يجي ككال يكيل لما تقدم في باع يبيع يق كالوتد
الا لم يخرج نا فهو ساء في اسم الفاعل من ساء وجاء فهو من جاء وذكر ذلك لان ليس مثل بايع
ولان في اعلاله بحثا وهو ان الاصل ساو وجايي قلبت الواو والياء همزة كما في صائن وبائع فقيل
سائو وجائي بهمزتين ثم قلبت الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ايمة فقيل سائي وجائي ثم اعلا

اعلال غاز ورام فقيل ساء وجاء والوزن فاع بحذف اللام هذا قول سيبويه قال الخليل اصلهما
ساوء وجاىء نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين فقيل ساء ووجاى والوزن
فالع ثم اعل اعلال غاز ورام فقيل ساء وجاء والوزن فال ورجح قول الخليل لقلة التغيير لان قول
سيبويه من الاعلالين ليستا فيه وهما قلب العين همزة وقلب اللام ياء والقلب اي قلب المكاني قد ثبت
في كلامهم كثيرا مع عدم احتياج اليه كشاك والاصل شاوك وناء ينا والاصل ناى ينأى وايس والاصل
يئس فيجوز ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين وقال ابن الحاجب قول سيبويه اقيس وما ذكره الخليل
لا يتوجه عليه دليل وهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس واسا اى داوى ياسو [illegible]
واني اين كوى نهى ولا رايت اصلاءت فقلبت الثانيه ياء كما في ايمان ولذا ذكره ومنهم اى من العرب
من يحذف الهمزة الثانيه ثم يستغنى عن همزة الوصل ويقولون يا رجل ك وفي الوقف كه كما تشبيه له
كما تر واى [illegible] اى وعد باى كوقى يقى ق والاصل ياى يولى حذفت الواو كيقى ولا فائدة في ذكر الامر
فان المص لا يذكر شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع الا فيما فيه امر زائد ليس في المستتر به واوى
ياوى ايا كشوى يشوى شيا والاصل اويا اويا ولا فائدة في ذكره لانه ليس فيه امر زائد وكذا فائدة
انه قال حكم في التصاريف فحكم شوى يشوى والمصدر ليس من التصاريف فلم يعلم انه معتل ايضا كما
في الاعلال فاشار اليه بقوله ايا والامر من تاوى ايو كاشو من تشوى والاصل ايوى وقلبت الثانيه ياء ولذا
ذكره

ذكره ولا يخفى عليك ان الياء في ايت وايتو وايتو ونحو ذلك انما هي همزة عند سقوط همزة الوصل
في الدرج لما تقدم ومنه قوله تعالى فأووا الى الكهف وهو فعل جماعة الذكور تقول ايو ايويا
ايووا والاصل اأوو ونحو [illegible] فلما اتصل الفاء سقط همزة الوصل وعادت الهمزة
المنقلبة فصار فأووا وقس على هذا ونأى اى بعد ينأى كرمى يرمى انا كاين وعليك
بالتدبر في هذه الابحاث ونحوها بسبب ما تقدم في المعتلات وما مر من الاعلال لان [illegible]
التاكيد وغيره ولا اظنها من ان يخفى عليك ان ايقنت ما تقدم والا فالاعادة مع [illegible]
الى الطول لا تفيدك وكذا قياس رأى يرأى اى قياس يرى ان يكون كنأى ينأى لانه
من بابها لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة التي هي عين فعله من مضارعه اى من
مضارع رأى والاولى الظاهر ان يقول على حذف الهمزة منه لان بحثه انما هو في يرى والتاويل
منه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص به اى فعلم من جانبه ان الحذف جار في المضارع
مطلقا فافهم فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان ترين [illegible] ترين
الى يرى والاصل يرأى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفت الهمزة فقيل يرى [illegible]
تخفيفا لانه كثر استعمال [illegible] في الشعر [illegible]
[illegible] العيش [illegible]

بالترهات وقد حذف الشاعر الهمزة من ماضيه ايضا فقال صاح هل ريت او سمعت براع رد
في الضرع ما قرى في الحلاب والقياس رأيت ولم يلتزم الحذف في نحو ينأى لانه لم يكثر كثرة نحو يرى
واتفق في خطاب المؤنث لفظ الواحد والجمع لانك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكن وزنه
الواحد تفين بحذف العين واللام لان اصله ترأيين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت فبقي ترين
بحذف العين واللام ووزن الجمع تفلن بحذف العين لان الاصل ترأين كترضين فحذفت الهمزة
كما ذكرنا فبقي ترين باثبات الفاء واللام والياء هيهنا لام الفعل وفي الواحد ضمير الفاعل فانا
امر تقسمه اى اذا بنيت الامر من ترى فقلت على الاصل ارء كارع لانه من ترأى حذفت حرف المضارعة
والتقدير فقد قلت
ولام الفعل واتي بهمزة الوصل المكسورة فقيل ارء ويقرب فيه كيفية ارض وفي عبارته حزازة لان
الجزاء اذا كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول الفاء فيه فحقه ان يقول اذا امرت منه قلت كما هو
في بعض النسخ وكانه هذا سهو من الكاتب فلا بد من تقدير قد ليصح وقلت على تقدير الحذف رَ من
ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ف ويلزمه الهاء في الوقف كما ذكرنا في قِه فتقول
رَه ريا روا اصله يرأى اصله ريي ريا رين والفاء في الجميع مفتوحة اذ لا داعي الى العدول عنه
وبالتاكيد رين باعادة اللام المحذوفة لما مر في اغزون ريان رون بضم الواو دون الحذف
كما في اغزن لان الضمة هيهنا ثقيلة لان ما قبله مفتوح رين بكسر الياء الضمير دون الحذف كذلك

ريان

ريان رينان وبالخفيفة رين رون رين فهو راء في اسم الفاعل اصله راءي اعل اعلال رام
لاثبات في التثنية راءان وفي جمعه اصله رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه
فاعون وهو كراع رعيان راعون ورائين كرامي كرمي وفي اسم المفعول اصله مرئوي فقلبت الواو
ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مر في مرمي وبناء افعل منه اى من رأى مخالف لاخواته ايضا يعني
كما ان يرى مخالف لاخواته من نحو ينأى في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات كذلك بناء باب الافعال
منه مطلقا سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا او غير ذلك مخالف لاخواته من نحو انأى في
التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول اري في الماضي اصله ارأى كاعطى
نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا اريا اروا ارت ارتا ارين يُري في المضارع اصله
يرئي كيعطي نقلت وحذفت وكذا يريان يرون اصله يرئيون فوزنه يفون تُري تريان يرين والاصل
يرئين والوزن يفلن اراءة في المصدر والاصل ارآيا على وزن افعالا فقلبت الياء همزة لوقوعها بعد
الف زائدة فصار ارآءا ثم نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما في الفعل وعوضت التاء عن الهمزة
كما عوضت عن الواو في اقامة فقيل اراءة وتقول اراء بلا تعويض لان ذلك ليس في مثل اقامة
لانها لم يحذف من الفعل في اقامة بخلاف ذلك لما حذف من اقامة ما لم يحذف من فعله التزم التعويض
في الاكثر وهيهنا حذف في المصدر ما حذف في فعله فلم يحتج الى لزوم التعويض فجوزوا اراء كثيرا تعا

وتقول ارايته بالياء ايضا لانها انما تقلب همزة اذا وقعت طرفا ومن قلب نظر الى ان التاء حكمها
حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة فهو مرٍ في اسم الفاعل اصله مرئي حذفت الهمزة كما ذكروا على اعلال
رامٍ فقيل مرٍ على وزن مفٍ مريان اصله مرئيان مرون اصله مرئيون وارت في فعل الواحدة الغائبة
اصله ارايت كما عطفت حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا وحذفت فقيل ارت على وزن افت
فهي مرية في اسم الفاعل من المؤنث اصله مرئية مريتان اصله مرئيتان مريات اصله مرئيات
وذاك مرى في اسم المفعول اصله مرئي حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا ثم حذفت لالتقاء الساكنين
بينها وبين التنوين ووزنه مفا وتقول في اسم الفاعل جاءني مرٍ ومررت بمرٍ بالحذف ورايت مريا
بالاثبات لخفة الفتحة وهيهنا اعني في اسم المفعول جاءني مرًى ورايت مرًى ومررت
بمرًى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها وتقول في تثنية اسم المفعول
مريان بفتح الراء ولم يقلب الياء الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتة فلو قلبت وحذفت
فقلت مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع مرون بفتح الفاء الواو ايضا اصله
مرايون قلبت الياء الفا وحذفت مراة في المؤنث اصلها مرأية قلبت الياء الفا مرتان مرئيتان
مريات بفتح الراء اصله مرايات ولم يقلب الياء الفا لئلا يلتبس بالواحدة وتقول في الامر
ارِ بناء على الحكم الاصل مرفوض وهو تارئ بحذف حرف المضارع والامر

فبنى ارايا اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت اري اصله اريي نقلت كسرة الياء
فحذفت والوزن افوا افي وفي ريا اري على وزن افلي فالياء هو اللام بخلاف الواحدة فانه فيها مبني
وبالتاكيد ارين باعادة اللام كاغزون اريان ارن بحذف الواو ولدلالة الضمة عليها ارن بحذف
الياء لدلالة الكسرة عليها اريان اريننان وبالنهي اي في النهي لاتر لاتريا لاتروا لاتري لاتريا لاترين
وبالتاكيد لاترين لاتريان لاترون لاترين لاتريان لاترينان وكل ذلك ظاهر لما عرفت فيما مر
من حذف اللام في لاتر لاتروا لاتري والاثبات في البواقي والاعادة في الواحد وحذف واو الضمير وياء الضمير عند التاكيد
فليتامل فاني تركت كثيرا مما يستغنى عنه تسهيلا على المستفيدين واعلم ان ما ذكرنا من المجردات
وللمنشعبات ايضا حكمها كلها كحكم غير المهموز الا ان الهمزة قد تخفف على حسب المقتضى وفيما ذكرنا ارشاد اليه
وتقول في افتعل من المهموز الفاء ايتال اي صلح كاختار وايتلى اي قصر كاقتضى والاصل ائتال ائتلى بقلب الثانية
ياء كما في ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا يتوهم انه لما قلبت الهمزة الثانية ياء صار مثل ايسر فيجوز قلب الياء تاء
وادغام التاء بالتاء كاتحد واتسر فقال ايتال كاختار وايتلى كاقتضى من غير ادغام لا كاتعد واتسر
بالادغام لان الياء هيهنا عارضة غير مستقرة وقد تحذف في اكثر المواضع اعني عند حذف همزة الوصل في الدرج
وقول من قال اتزر في ايتزر خطاء واما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والا لوجب
ان يقال ايتخذ هذا آخر الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي به نختم الفصل وهو فصل في بناء اسمي الزمان

والمكان وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد بصوص من الالفاظ
المشترك مثلا المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فيقول في بنائه اي المكان اسمي الزمان والمكان
من يفعل بكسر العين على مفعل مكسور العين للتوافق كالمجلس في قال لم والمبيت في نال لم اصله مبيت
نقلت كسرة الياء الى ما قبلها ومن يفعل ويفعل بفتح العين وضمها على مفعل مفتوح العين اما
في مفتوح العين فللتوافق واما في مضمومه فلتعذر الضم لرفضهم مفعلا في كلام الا مكرما و
معونا ورجح الفتحة على الكسر لخفته كالمذهب من ذهب بالفتح والمقتل من يفعل بالضم والمشرب من يشرب
بالفتح لكن من علم يعلم والمقام من يقوم اجوف والاصل مقوم اعل اعلال قام فلما كان هيهنا مظنة
اعتراض بانا نجد اسما من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اشار الى جوابه بقوله وشذ المسجد و
المشرق والمغرب والمطلع والمجزر المجزر مكان نحر الابل والمرفق مكان الرفق والمفرق مكان الفرق
ومنه مفرق الراس والمسكن مكان السكون والمنسك مكان النسك وهو مكان العبادة والمنبت
مكان النبات والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الراس مكا يعني ان هذه الكلمات جائت مكسورة العين
على خلاف القياس والقياس الفتح لان المجزر من يجزر مفتوح العين والبواقي من مضمومه وحكي الفتح في
بعضها اي فتح العين فبعض هذه المذكورات على ما هو القياس وهو المسجد والمسكن والمطلع و
واجيز الفتح فيها كلها على قياس لكن لم يحك في الجميع قال ابن السكيت في اصطلاح المنطق الفتح في
كلها

كلها جائز ولم يسمعه يعني في الكل هذا اي الذي ذكرنا انما يكون اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما غير
اي غير صحيح الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسم الزمان والمكان مكسور عينه ابدا كالموضع والموعد لان
الكسر هيهنا اسهل بشهادة الوجدان قال ابن السكيت وزعم الكسائي انه سمع موجلا بالفتح
وسمع الفراء موضعا الفتح قال الشارح على ما رواه
الكسائي فاصح العين لكونه على الاوشاذ ان بني سخي في الموجل ونحو ذلك شاذ ومن المعتل اللام
اسم الزمان والمكان مفتوح عينه ابدا سواء كان الفعل مفتوح العين او مضمومه او مكسوره واويا
او يائيا تقلب اللام الفا كالمرمى والماوى مثل بمثالين تنبيها على ان الحكم واحد فيهما عينه ايضا حرف
علة فيهما وليس كذلك روي ماوي الابل وماق العين بالكسر فيهما وليس بهذا نظر لانهم يقولون معتل
الفاء يكسر ابدا ومعتل اللام يفتح ابدا فلم يعلم ان معتل الفاء واللام كيف حكمه انفتح ام ينكسر كثيرا ما تردد
في ذلك حتى وجدت في تصانيف بعض المتاخرين انه مفتوح العين كالناقص نحو موقى بفتح القاف
وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى ذلك وقد تدخل على بعضها تاء التانيث اما للمبالغة او لارادة
البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة للمكان الذي يظن الشيء فيه والمقبرة بالفتح للموضع
يقبر فيه والمشرقة للموضع الذي تشرق فيه الشمس وشذ المقبرة والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكونهما
من يفعل مضموم العين فلا يضم عينه وقيل انما يكون شاذا اذا اريد به مكان الفعل وليس كذلك فان المراد هيهنا

لمكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مفعلة بالضم فاسماء غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة فائدة
وشبهها وقال بعض المحققين انما جاءت على مفعلة بالضم يراد بها انها موضوعة لذلك الشيء ومتخذة
له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شانها ان يقبر فيها اي التي هي المتخذة لذلك
وكذلك المشرقة الموضع الذي تشرق فيه الشمس المهياة لذلك
وهو اللازم بمذهب مذهب الفعل ولو جعل خروج صيغة عن صيغة الجاري على الفعل للدلالة على
اختلاف معناه وكان ينبغي ان يعتبر على ان المظنة ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانه من
يظن بالضم ويبنى اسم الزمان والمكان مما زاد على الثلاثة ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا
مجردا او مزيدا فيه كاسم المفعول لان لفظ اسم المفعول يقيس كالمدخل والمقام والمدحرج والمنطلق
والمستخرج والمحرنجم قال الشاعر محرنجم الجامل والنوى ولما كان ههنا موضع بحث يناسب اسم المكان
اشار اليه بقوله واذا كثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مفيدة
من الثلاثي المجرد اي ان كان الاسم مجردا يبنى وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد ويبنى فقال ارض
مسبعة اي كثير السبع ومأسدة اي كثير الاسد ومذأبة اي كثير الذئب من المجرد ومبطخة اي كثير البطيخ
ومقثاة اي كثير القثاء من المزيد فيه حذفت احدى الطائين والياء من البطيخ والالف من قثاء ووجدت
في بعض نسخة مطبخة بتقديم القاء الطاء على الباء وهو سهو الكن توجيهها ان تكون من الطبيخ لغة

في البطيخ قال في المغرب

لغة في البطيخ قال في الادب الطبيخ لغة وهي لغة اهل الحجاز وفي حديث عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان ياكل البطيخ بالرطب وان كان غير الثلاثي سواء كان رباعيا مجردا كثعلب او مزيدا فيه كعصفور
او خماسيا كذلك كجحمرش وعصرفوط فلا يبنى منه ذلك للثقل بل يقال كثيرة الثعلب والعصفور الى غير ذلك
ومما يناسب هذا الموضع اسم الالة فقال فصل اما اسم الالة وهو اي الالة ما يعالج به الفاعل المفعول
لوصول الاثر اليه اي الى المفعول مثل المنحت يعالج به النجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب وقوله وهو
راجع الى الالة وان كانت مؤنثا لان ما يعالج الخ عبارة عنها وهو مذكر فيجوز ان يقال هي ما وهو
ما ولا يحتمل ان يكون راجعا الى الاصل اسم الالة فان التعريف انما يصدق على الالة لا على اسمها
الا على تقدير مضاف محذوف اي اسم الالة اسم ما يعالج وليس باسم الالة بصحيح ايضا لانه يدخل القدوم والمنشار
وليس باسم الالة في الاصطلاح وقد علم من تعريفها الالة انها انما يكون للافعال العلاجية ولا يكون للافعال
اللازمة اذ لا مفعول لها فيجيء جواب لما اي اما اسم الالة فيجيء على مثال محلب اي على مثال مفعل ومثال
مكسحة اي على مفعلة بالحاق التاء التانيث ويقتصر ذلك على السماع ومثال مفتاح اي على مفعال
وانما قال ذلك لكنه لا يحتاج الى التمثيل ومصفاة هي ايضا على مثال مكسحة لان اصلها مصفوة قلبت الواو الفا
لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها حيث لم يكن على وزن مكسحة ظاهرا وقال الوامرقاة بكسر الميم على هذا
اي على انها اسم الالة كالمصفاة لانه اسم لما يرتقى به وهو السلم وانما ذكرها لان فيها بحثا وهو

ابن صعد

انها جاءت بفتح الميم فهو ليس من صيغ اسم الآلة ومعناهما واحد فقال ومن فتح الميم فقال المرقاة اراد المكان
اي مكان الرقود دون الآلة قال ابن السكيت قالوا مطهرة ومطهرة ومرقاة ومرقاة ومسقاة ومسقاة
ومن كسرها شبهها بالآلة التي يعمل بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل فيه يرقى فجعله بخلاف بفتح
الميم فتحقيق هذا الكلام ان المرقاة والمسقاة والمطهرة لها اعتباران احدهما انها امكنة فان السلم
مكان الرقي بلحاظ حيث كان الراقي فيه والثاني انها الآلات فان السلم آلة الرقي فمن نظر الى الاول فتح الميم و
من نظر الى الثاني كسرها فان المكسور والمفتوح انما يقالان لشيء واحد لكن النظر مختلف فافهم ولما
قال ان صيغ الآلة هذه المذكورات وقد جاءت اسماء الآلات مضموم الميم والعين فاشار اليه بقوله و
شذ مدهن للاناء التي جعل فيه الدهن ومسعط الذي جعل فيه السعوط ومدق لما يدق به ومنخل لما ينخل به و
مكحلة للاناء التي جعل فيه الكحل ومحرضة الذي جعل فيه الاشنان حال كونها مضمومة الميم والعين والقياس
كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانها ليست من اسم الآلة التي يبحث عنه بل هي اسماء موضوعة للآلات مخصوصة
فلا وجه لشذوذه قال سيبويه لم يذهبوا مذهب الفعل ولكنها جعلت اسماء لهذه الاوعية المنخل والمدق
فانهما اسماء آلة فيصح ان يقال انهما من الشواذ نعم جاء مدق ومدقة بكسر الميم وفتح العين على القياس
هذا تنبيه على كيفية بناء المرة وهي المصدر الذي قصد به الى واحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل
لا باعتبار خصوصية نوع المرة من مصدر الثلاثي المجرد يكون على فعلة بالفتح فتقول ضربته ضربة فان لم

دقت

وقعت قومة في غيره اي ضربا واحدا وقياما واحدا وقد شذ عن ذلك اتيته اتيانة ولقيته لقاءة والقياس
اتية ولقية والمرة مما زاد على الثلاثة رباعيا كان او ثلاثيا مزيدا فيه يحصل بزيادة الهاء اي تاء التانيث
الموقوف عليها هاء في آخر المصدر كالاعطاءة والانطلاقة والاستخراجة والتدحرجة هذا هو الحكم
في الثلاثي المجرد والمزيد فيه والرباعي كلها الا ما فيه تاء التانيث منهما اي من الثلاثي والرباعي فانه ان كان
فيه تاء التانيث فالوصف بالواحدة واجب كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة وقاتلته مقاتلة واحدة
والمصادر التي فيها تاء التانيث قياسي وسماعي والقياسي مصدر فعال وفاعل مطلقا ومصدر فعل ماضي
ناقصا ومصدر افعل اجوفين والسماعي نحو شدة وكدرة وعليه باسماع ومنه ايضا ما يدل على نوع من الفعل
نحو ضربته ضربة اي نوعا من الضرب وجلست جلسة اي نوع من الجلوس فاشار اليه بقوله والفعلة بالكسر اي بكسر الفاء
النوع من الفعل هو حسن الطعمة والجلسة اي حسن النوع من المطعم والجلوس وقال المص في شرح الحاجبية والمراد بالنوع
الحالة التي عليها الفاعل تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسنا يعني ان ذلك الحسن عادة من الركوب وكذا الجلسة
يعني ان ذلك الجلوس لما كان موجودا منه صار حالته ومثله الندرة حالة الاعتذار والقتلة للحالة التي عليها
والميتة للحالة التي مات عليها هذا في الثلاثي المجرد اي الذي ذكرناه وفي غيره فالنوع لمرة بلا فرق في اللفظ والفارق
القرائن الحالية تقول رحمته رحمة واحدة للمرة ولطيفة ونحوها للنوع وكذا دحرجته دحرجة واحدة ودحرجة لطيفة
ونحوها انطلاقة واحدة للمرة او قبيحة او غيرهما للنوع وكذلك البواقي تم الكتاب بعون الملك الوهاب سنة ١٢٢٠

في ليلة شنبه [illegible] در شهر [illegible] مدرسه صادقخان بتاريخ ٢٤ [illegible] كتبه العبد فقير [illegible] ملا [illegible]
المعبد [illegible]

آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
نام کتاب ....
مؤلف متن .... محشی ....
شارح .... مترجم ....
تاریخ تحریر ۱۲۴۰ نوع خط نسخ تعداد سطر ۱۱
جزء کتب نحو زبان عربی عدد اوراق ۳۰
طول ۲۱ عرض ۱۷ شماره عمومی ....
وقفی / خریداری .... تاریخ وقف / خریداری ....
ملاحظات ....

الحمد لله رب ...
السلام على ال...
مختصر مضبو...
مبوبا ومفصّ...
مسائلها مر...
ذهن المبتدئ...
الله تعالى انه ا...
خاتمة بتوفيق ا...
التي يجب نقلها ...
فصل الاول النحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلمة الثلاثة

الف لام بر چهار
قسمت الف لام جنس الف لام خارج
الف لام ضمنی الف لام استغراق

عمر نجس
نبوته کج
فى الملة با
فى المدينة طج

جزئیه مبنیا على الفتح نحو احد عشر فالثانى يكون جزء الاول
مبنيا على الفتح وجزء الثانى معربا باعراب غير المنصرف

قال امیر المؤمنین علیه السلام

هذا كتاب هدايه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة وا
السلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد فهذا
مختصر مضبوط في النحو جمعت فيه مهمات النحو على ترتيب الكافية
مبوبا ومفصلا بعبارة واضحة مع ايراد الامثلة في جميع
مسائلها من غير تعرض للادلة والعلل لئلا يشوش
ذهن المبتدى من فهم المسائل وسميته بالهداية رجاء ان يهدى
الله تعالى به الطالبين ورتبته على ثلثة اقسام ومقدمة و
خاتمة بتوفيق العزيز الملك العلام اما المقدمة ففي المبادى
التي يجب تقديمها لتوقف المسائل عليها وفيها ثلثة فصول
فصل الاول النحو علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلمة الثلا

قسمت الف لام بر چهار
الف لام جنسى الف لام خارجى
الف لام عهد ذهنى الف لام استغراقى

عمر يحج
في المكة
في المدينة

من جهة الاعراب والبناء وكيفية تركيب بعضها مع بعض والغرض منه صيانة الذهن عن الخطاء اللفظي في كلام العرب

الفصل الثاني

الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد وهي منحصرة في ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف لانها اما ان لا تدل على معنى في نفسها وهو الحرف او تدل ويقترن معناها باحد الازمنة الثلثة وهو الفعل او تدل ولم يقترن معناها وهو الاسم فحد الاسم انه كلمة تدل على معنى في نفسها غير مقترن باحد ازمنة ثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال كرجل وعلم وعلامته ان يصح الاخبار عنه وبه كزيد قائم والاضافة كغلام زيد ودخول لام التعريف كالرجل والجر والتنوين والتثنيه والجمع والنعت والتصغير والنداء فان كل من خواص الاسم ومعنى الاخبار عنه ان يكون فاعلا ومفعولا او مبتدا ويسمى اسما لسموه على قسيميه لا لكونه وسما علامة على معنى فحد الفعل انه كلمة تدل على معنى في نفسها دلالة مقترنة باحد الازمنة كضرب يضرب واضرب وعلامته ان يصح الاخبار به لا عنه ودخول قد وسين وسوف والجزم نحو قد

ضرب

ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب والتصرف الى الماضي والمضارع وكونه امرا ونهيا واتصال الضماير البارزة المرفوعة نحو ضربت وضربا والتاء الساكنة ونون التاكيد نحو اضربن واضربن فان كل من خواص الفعل ومعنى الاخبار به ان يكون محكوما به كالخبر ويسمى فعلا باسم اصله وهو المصدر لان المصدر هو فعل الفاعل حقيقة واما حد الحرف انه كلمة لا تدل على معنى في نفسها بل في غيرها نحو من فان معناها الابتداء وهي لا تدل عليه الا بعد ذكر ما منه الابتداء كالبصرة والكوفة كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وعلامته ان لا يصح الاخبار عنه ولا به وان لا يقبل علامات الاسماء ولا علامات الافعال وللحرف في الكلام فوائد كالربط بين الاسمين نحو زيد في الدار او فعلين نحو اريد ان تضرب او اسم وفعل كضرب بالخشبة او جملتين نحو ان جائني زيد فاكرمه وغير ذلك من الفوائد التي تعرفها في القسم الثالث انشاء الله تعالى ويسمى حرفا لوقوعه في الكلام حرفا اي طرفا لانه ليس مقصودا بالذات مثل المسند والمسند اليه

الفصل الثالث

الكلام لفظ تضمن كلمتين بالاسناد والاسناد نسبة احدى الكلمتين الى الاخرى بحيث تفيد المخاطب فائدة تامة يصح السكوت عليها نحو قام زيد ويسمى جملة فعلية فعلم ان الكلام

لا يحصل الا من اسمين نحو زيد قائم ويسمى الجملة اسمية او من فعل واسم نحو قام
زيد ويسمى الجملة فعلية اذ لا يوجد المسند والمسند اليه معا فى غيرهما ولا
بد للكلام منهما وان قيل ينتقض بالنداء نحو يا زيد قلنا حرف النداء قائم مقام
ادعو واطلب وهو فعل فلا ينتقض فاذا فرغنا من المقدمة فلنشرع فى الاقسام
الثلاثة والله الموفق والمعين القسم الاول فى الاسم وقد مر تعريفه وهو ينقسم الى معرب
ومبنى فلنذكر احكامه فى بابين وخاتمة ان شاء الله تعالى الباب الاول فى الاسم
المعرب وهو كل اسم ركب مع غيره ولا يشبه مبنى الاصل اعنى الحروف وفعل
الماضى والامر الحاضر نحو زيد فى قام زيد لا زيد وحده لعدم التركيب ولا هؤلاء فى قام هؤلاء لوجود الشبه
ويسمى متمكنا الفصل الثانى حكمه ان يختلف آخره باختلاف العوامل اختلافا لفظيا
نحو جائنى زيد ورايت زيدا ومررت بزيد او تقديرا نحو جائنى موسى ورايت موسى ومررت بموسى
والاعراب ما به يختلف آخر المعرب كالضمة والفتحة والكسرة والواو والالف والياء
واعراب الاسم ثلثة انواع رفع ونصب وجر والعامل ما يحصل به رفع او نصب او جر ومحل الاعراب
من الاسم هو الحرف الآخر مثال الكل نحو قام زيد فقام عامل وزيد معرب والضمة اعراب والدال
محل الاعراب واعلم انه لا معرب فى كلام العرب الا الاسم المتمكن وفعل المضارع ويجيء

حكمه

حكمه فى القسم الثانى ان شاء الله تعالى الفصل الثالث فى اصناف اعراب الاسم وهى
تسعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضمة والنصب بالفتحة والجر بالكسرة و
يختص بالمفرد المنصرف الصحيح وهو عند النحاة ما لا يكون آخره حرف العلة كزيد
او الجارى مجرى الصحيح وهو ما يكون آخره واو او ياء ما قبلهما ساكن كدلو وظبى
وبالجمع المكسر المنصرف كرجال نحو جائنى زيد ودلو وظبى ورجال ورايت زيدا ودلوا
وظبيا ورجالا ومررت بزيد ودلو وظبى ورجال الثانى ان يكون الرفع بالضمة والنصب
والجر بالكسرة ويختص بجمع المؤنث السالم كمسلمات تقول جائنى مسلمات ورايت مسلمات
ومررت بمسلمات الثالث ان يكون الرفع بالضمة والنصب والجر بالفتحة ويختص بغير
المنصرف كعمر تقول جائنى عمر ورايت عمر ومررت بعمر الرابع ان يكون الرفع بالواو والنصب
بالالف والجر بالياء ويختص بالاسماء الستة مكبرة مفردة مضافة الى غير ياء المتكلم
وهى اخوك وابوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال تقول جائنى ابوك
ورايت اباك ومررت بابيك وكذا البواقى الخامس ان يكون الرفع بالالف
والجر والنصب بالياء المفتوح ما قبلها ويختص بالمثنى وكلا مضافا الى
مضمر واثنان تقول جائنى رجلان وكلاهما واثنان ورايت رجلين و

وكليهما واثنين ومررت برجلين وكليهما واثنين السادس ان يكون الرفع بالواو والنصب والجر بالياء المكسور ما قبلها ويختص بالجمع المذكر السالم واولو وعشرون مع اخواتها تقول جائني مسلمون وعشرون واولو مال ورايت مسلمين وعشرين واولي مال ومررت بمسلمين وعشرين واولي مال واعلم ان نون التثنية مكسورة ابدا ونون الجمع مفتوحة ابدا وهما تسقطان عند الاضافة نحو جائني غلاما زيد ومسلمو مصر السابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة والجر بتقدير الكسرة ويختص بالمقصور وهو ما اخره الف مقصورة كعصا وبالمضاف الى ياء المتكلم غير جمع المذكر السالم كغلامي تقول هذا العصا وغلامي ورايت العصا وغلامي ومررت بالعصا وغلامي الثامن ان يكون الرفع بتقدير الضمة والجر بتقدير الكسرة والنصب بالفتحة لفظا ويختص بالمنقوص وهو ما اخره ياء ما قبلها مكسورة كالقاضي تقول جائني القاضي ومررت بالقاضي ورايت القاضي التاسع ان يكون الرفع بتقدير الواو والنصب والجر بالياء لفظا ويختص بجمع المذكر السالم مضافا الى ياء المتكلم تقول جائني مسلمي بتقدير مسلموي اجتمعت الواو والياء والاولى ساكنة فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء فصار مسلمي ورايت مسلمي ومررت بمسلمي فصل الاسم المعرب على نوعين

منصرف

منصرف وهو ما ليس فيه سببان من الاسباب التسعة كزيد ويسمى الامكن وحكمه ان يدخله الحركات الثلثة مع التنوين وغير منصرف وهو ما فيه سببان منها او واحد منها تقوم مقامهما والاسباب التسعة هي العدل والوصف والتانيث والمعرفة والعجمة والجمع والتركيب ووزن الفعل والالف والنون الزائدتان وحكمه ان لا يدخل الكسر والتنوين ويكون في موضع الجر مفتوحا كما مر اما العدل فهو تغيير اللفظ من صيغته الاصلية الى اخرى تحقيقا او تقديرا فلا يجتمع مع وزن الفعل اصلا ويجتمع مع العلمية كعمر وزفر ومع الوصف كثلاث ومثلث واخر وجمع اما الوصف فلا يجتمع مع العلمية اصلا وشرطه ان يكون وصفا في اصل الوضع فاسود وارقم غير منصرف وان صار اسمين للحية لاصالتهما في الوصفية واربع قولك مررت بنسوة اربع منصرف مع انه صفة ووزن الفعل لعدم الاصالة في الوصفية اما التانيث فشرطه ان يكون علما ان كان بالتاء كطلحة وكذلك المعنوي كزينب ثم التانيث المعنوي ان كان ثلاثيا ساكن الوسط غير اعجمي يجوز صرفه مع وجود السببين كهند لاجل الخفة والا فيجب منعه كزينب وسقر وماه وجور والتانيث ان كان بالالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء يمتنع البتة لان الالف قائم مقام السببين التانيث ولزومه اما المعرفة فلا تعتبر في منع الصرف الا العلمية ويجتمع مع غير الوصف

اما العجمة فشرطها ان يكون علماً في العجمية وزائداً على ثلاث احرف كابراهيم او
ثلاثياً متحرك الاوسط كشتر فلجام منصرف لعدم العلمية ونوح منصرف لسكون
العين اما الجمع فشرطه ان يكون على صيغة منتهى الجموع وهو ان يكون بعد الالف الجمع
حرفان متحركان كمساجد ودواب او ثلاثة اوسطها ساكن وغير قابل التاء كمصابيح فصياقلة
وفرازنة منصرفان لقبولهما التاء وهو ايضاً قائم مقام السببين الجمعية والامتناع
ان يجمع مرة اخرى اعني جمع التكسير واما التركيب فشرطه ان يكون علماً بلا اضافة ولا
اسناد كبعلبك فعبد الله منصرف للاضافة وشاب قرناها للاسناد مبني اما الالف والنون
الزائدتان فشرطهما ان كانتا في اسم فشرطه ان يكون علماً كعمران وعثمان فسعدان
اسم نبت لعدم العلمية فان كانتا في الصفة فشرطها ان يكون مؤنثها فعلانة كسكران
فندمان منصرف لوجود ندمانة اما وزن الفعل فشرطه ان يختص بالفعل نحو ضرب و
شمر وان لم يختص به فيجب ان يكون في اوله احد حروف المضارعة ولا يدخلها الهاء كاحمد
ويشكر وتغلب ونرجس فيعمل منصرف لقبول التاء لقولهم ناقة يعملة واعلم ان كل ما
شرط فيه العلمية وهو المؤنث بالتاء والمعنوي والعجمة والتركيب والاسم الذي فيه الالف
والنون الزائدتان وما لم يشترط فيه ذلك لكن اجتمع مع سبب آخر فقط وهو العدل

ووزن الفعل

ووزن الفعل اذا نكرته انصرف اما في القسم الاول فلبقاء الاسم بلا سبب واما في القسم
الثاني فلبقائه على سبب واحد تقول جاءني طلحة ورأيت طلحة وقام عمر ورأيت عمراً و
جاءني احمد ورأيت احمد وكل ما لا ينصرف فاذا اضيف او دخله اللام دخله الكسرة في حالة
الجر كمررت باحمدكم وبالاحمد المقصد الاول في المرفوعات الاسماء المرفوعة ثمانية اقسام
الفاعل والمفعول ما لم يسم فاعله والمبتداء والخبر وخبر ان واسم كان واسم ما و
لا المشبهتين بليس وخبر لا نفي الجنس فصل الفاعل كل اسم قبله فعل او شبهه
أُسند اليه على معنى انه قائم به لا واقع عليه نحو قام زيد وزيد ضارب ابوه وما
ضرب زيد عمرا وكل فعل لا بد له من فاعل مرفوع مظهراً نحو ذهب زيد او مضمراً
نحو زيد ذهب وان كان الفعل متعدياً كان له مفعول به ايضاً منصوب نحو ضرب
زيد عمرا فان كان الفاعل مظهراً وحد الفعل ابدا نحو ضرب زيد ضرب الزيدان ضرب
الزيدون وان كان الفاعل مضمراً وحد الفعل للواحد نحو زيد ضرب وثني للمثنى و
جمع للجمع نحو الزيدان ضربا والزيدون ضربوا وان كان الفاعل مؤنثاً حقيقياً وهو
ما يوجد بازائه حيوان مذكر انث الفعل ابدا ان لم تفصل بينه وبين الفاعل نحو
قامت هند وان فصلت فلك الخيار في التذكير والتانيث نحو ضرب اليوم هند

بس از براى تو هست اختيار

وان شئت قلت ضرب اليوم هند وكذلك في الظاهر من المؤنث الغير
الحقيقي نحو طلع الشمس وان شئت قلت طلعت الشمس هذا لو كان الفعل
متقدما على الفاعل واما اذا كان مؤخرا فانث الفعل البتة نحو واذا الشمس كورت وطلعت
وجمع التكسير كالمؤنث الغير الحقيقي تقول قام الرجال وقامت الرجال ويجب تقديم الفاعل
على المفعول اذا كانا مقصورين وخفت اللبس نحو ضرب موسى عيسى ويجوز
تقديم المفعول على الفاعل مع كونهما مقصورين او غير مقصورين ان لم تخف اللبس نحو
اكل الكمثرى يحيى وضرب عمرا زيد ويجوز حذف الفعل حيث كانت قرينة نحو زيد في جواب من
قال من ضرب وكذا يحذف الفعل والفاعل معا كنعم في جواب من قال اقام زيد وقد يحذف الفاعل
ويقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولا نحو ضرب زيد وهو القسم الثاني من المرفوعات
فصل مفعول ما لم يسم فاعله هو مفعول حذف فاعله واقيم هو مقامه نحو ضرب زيد وحكمه
في توحيد فعله وتثنيته وجمعه وتذكيره وتأنيثه على قياس ما عرفت في الفاعل فصل المبتدا والخبر
اسمان مجردان عن العوامل اللفظية احدهما مسند اليه ويسمى المبتداء والثاني مسند
به ويسمى الخبر نحو زيد قائم والعامل فيهما معنوي هو الابتداء واصل المبتداء ان يكون
معرفة واصل الخبر ان يكون نكرة والنكرة اذا وصفت جاز ان يقع مبتداء مثل قوله تعالى

ولعبد

~~اللبس الجلباب اي البس الجوب وتنفيهق اي كثر في كلامه وتزهوق اي تبختر وتمكن اي اظهر~~
~~الذل والمسكنة وافعنلل بزيادة الهمزة والنون كاحرنجم اي اجتمع احرنجاما ويقال احرنجمت~~
~~الابل فاحرنجمت اي رددت بعضها الى بعض فارتدت ويلحق به نحو اقعنسس واسلنقى~~
~~ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون مثل الملحق به لفظا والفرق~~
ولعبد مؤمن خير من مشرك وكذا اذا تخصصت بوجه آخر نحو ارجل في الدار ام امرأة
وما احد خير منك وشر اهر ذا ناب وفي الدار رجل وسلام عليك وان كان احد الا
سمين معرفة والآخر نكرة فاجعل المبتدأ المعرفة والآخر خبرا نحو الله الهنا وآدم ابونا وقد يكون
الخبر جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم او فعلية نحو زيد قام ابوه او شرطية نحو زيد ان جاءني
اكرمته او ظرفية نحو زيد خلفك او في الدار والظرف متعلق بجملة عند الاكثر وهي استقر
مثلا تقول زيد في الدار وتقديره زيد استقر في الدار ولا بد من ضمير في الجملة يعود الى
المبتداء كالهاء فيما مر ويجوز حذفه عند وجود القرينة نحو السمن منوان بدرهم اي منه
البر الكر بستين درهما اي منه وقد يتقدم الخبر على المبتدا اذا كان ظرفا نحو في الدار
زيد ويجوز للمبتداء الواحد اخبار كثيرة نحو زيد عالم عاقل فاضل كامل واعلم ان لهم قسما
آخر من المبتداء ليس مسند اليه وهو كل صفة وقعت بعد حرف النفي نحو ما قائم زيد

قائم زيد بشرط ان ترفع تلك الصفة اسما ظاهرا بعدها نحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدون
بخلاف ما قائمان الزيدان واقائمون الزيدون فانها ترفع الضمير فصل خبر انّ واخواتها وهي
انّ وكانّ ولكنّ وليت ولعلّ هذه الحروف فانها تدخل على المبتدا والخبر فتنصب المبتدا
ويسمى اسم انّ وترفع الخبر ويسمى خبر انّ فخبر انّ هو المسند بعد دخولها نحو انّ زيدا قائم
وحكمه في كونه مفردا او جملة او معرفة او نكرة كحكم خبر المبتدا ولا يجوز تقديمه على
اسمها الا اذا كان ظرفا نحو انّ في الدار زيدا لمجال التوسع في الظروف فصل اسم كان واخواتها
وهي صار وامسى واصبح واضحى وظل وآض وعاد وغدا وراح ومازال ومابرح ومافتئ
ومانفك ومادام وليس هذه الافعال الناقصة تدخل ايضا على المبتدا والخبر وترفع
المبتدا ويسمى اسم كان وتنصب الخبر ويسمى خبر كان فاسم كان هو المسند اليه بعد دخولها
نحو كان زيد قائما ويجوز في الكل تقديم اخبارها على اسمائها نحو كان قائما زيد وعلى نفس
هذه الافعال ايضا في التسعة الاول نحو قائما كان زيد ولا يجوز ذلك فيما في اوله ما فلا يقال
قائما مازال زيد وفي ليس خلاف وباقي الكلام في هذه الافعال يجيئ في القسم الثاني ان شاء الله
تعالى فصل اسم ما ولا المشبهتين بليس هو المسند اليه بعد دخولهما نحو ما زيد قائما
ولا رجل افضل منك ويدخل ما على المعرفة والنكرة ويختص لا بالنكرة فصل خبر لا

التي لنفي

التي لنفي الجنس هو المسند بعد دخولها نحو لا رجل قائم المقصد الثاني في المنصوبات
الاسماء المنصوبة فهي اثنا عشر قسما المفعول المطلق والمفعول به وفيه وله ومعه
والحال والتمييز والمستثنى وخبر كان واخواتها واسم انّ واخواتها والمنصوب بلا التي
لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس فصل المفعول المطلق وهو مصدر
بمعنى فعل المذكور قبله ويذكر للتاكيد كضربت ضربا او لبيان النوع نحو جلست
جلسة او لبيان العدد كجلست جلسة او جلستين او جلسات وقد يكون من غير
لفظ الفعل المذكور نحو قعدت جلوسا وقد يحذف فعله لقيام
قرينة جوازا كقولك للقادم خير مقدم اي قدمت قدوما خير مقدم ووجوبا سماعا
نحو سقيا ورعيا وشكرا اي سقاك الله سقيا ورعاك الله رعيا وخيبة وجدعا
وحمدا وعجبا وشكرا اي سقاك الله سقيا وشكرتك شكرا فصل المفعول به وهو
هو اسم ما وقع عليه فعل الفاعل كضرب زيد عمرا وقد يتقدم المفعول على الفاعل
كضرب عمرا زيد وقد يحذف فعله لقيام قرينة جوازا نحو زيدا في جواب من قال من
اضرب ووجوبا في اربعة مواضع الاول سماعي نحو امرأ ونفسه اي اترك امرأ ونفسه
وانتهوا خيرا لكم اي وانتهوا عن التثليث اقصدوا خيرا لكم واهلا اي اتيت

مكاناً ... وطويت مكاناً سهلاً والبواقي قياسي الثاني التحذير وهو معمول بتقدير اتق تحذيراً
مما بعده نحو اياك والأسد واصله اتق نفسك من الاسد او ذكر المحذر منه مكرراً
نحو الطريق الطريق الثالث ما اضمر عامله على شريطة التفسير وهو اسم بعده
فعل او شبهه يشتغل ذلك الفعل عن ذلك الاسم بضميره بحيث لو سلط عليه
هو او مناسبه لنصبه نحو زيداً ضربته فان زيداً منصوب بفعل محذوف قبله
وهو ضربت يفسره الفعل المذكور بعده وهو ضربته ولهذا الباب فروع
كثيرة الرابع المنادى وهو اسم مدعو بحرف النداء وهو يا وايا وهيا
واي والهمزة المفتوحة لفظاً نحو يا عبد الله اي ادعو عبد الله وحرف النداء
لفظ قائم مقام ادعو وقد يحذف حرف النداء لفظاً نحو قوله تعالى يوسف اعرض عن
هذا واعلم ان المنادى على اقسام فان كان مفرداً معرفة يبنى على علامة الرفع
كالضمة ونحوها نحو يا زيد ويا رجل ويا زيدان ويا زيدون ويخفض بلام
الاستغاثة نحو يا لزيد ويفتح بالحاق الفها نحو يا زيداه وينصب
ان كان مضافاً نحو يا عبد الله او مشابهاً للمضاف نحو يا طالعاً جبلاً و
نكرة غير معينة نحو قول الاعمى يا رجلاً خذ بيدي وان كان معرفاً باللام قيل يا ايها

الرجل ويا

الرجل ويا ايها المرأة ويجوز ترخيم المنادى وهو حذف في آخره للتخفيف كما تقول في يا مالك يا مال وفي يا منصور
يا منصو وفي يا عثمان يا عثم ويجوز في آخر المرخم الضم والحركة الأصلية كما تقول وفي يا حارث يا حار
واعلم ان يا من حروف النداء وقد يستعمل في المندوب ايضاً وهو المتفجع عليه بيا او بوا فيقال
يا زيداه ووا زيداه فيختص الواو بالمندوب ويا مشترك بين النداء والمندوب فصل المفعول فيه وهو
اسم ما يقع الفعل فيه من الزمان والمكان ويسمى ظرفاً وظروف الزمان على قسمين مبهم وهو
ما لا يكون له حد معين كدهر وحين ومحدود وهو ما يكون له حد معين كيوم وليلة وشهر
وسنة وكلها منصوب بتقدير في تقول صمت دهراً او سافرت شهراً اي في دهر وفي شهر وظروف المكان
كذلك مبهم وهو منصوب ايضاً نحو جلست خلفك وامامك ومحدود وهو ما لا يكون منصوباً
بتقدير في بل لا بد من ذكر في فيه نحو جلست في الدار وفي السوق وفي المسجد فصل المفعول
له وهو اسم ما لاجله يقع الفعل المذكور قبله وينصب بتقدير اللام نحو ضربته تأديباً اي للتأديب
وقعدت عن الحرب جبناً اي للجبن وعند الزجاج وهو مصدر بتقدير ادبته تأديباً وجبنت جبناً
فصل المفعول معه وهو ما يذكر بعد الواو بمعنى مع لمصاحبة معمول فعل لفظاً او تقديراً نحو جاء
البرد والجبات وجئت وزيداً اي مع الجبات ومع زيد فان كان الفعل لفظاً وجاز العطف
يجوز فيه الوجهان نحو جئت انا وزيد وزيداً وان لم يجز العطف تعين النصب نحو جئت وزيداً

لو كان الفعل معنًى وجاز العطف تعيّن العطف نحو ما لك وزيدًا وما شأنك وعمرًا
لان المعنى ما تصنع فصل الحال لفظ يدل على بيان هيئة الفاعل او المفعول
به او كليهما نحو جاءني زيد راكبًا وضربت زيدًا مشدودًا ولقيت زيدًا راكبين وقد يكون
الفاعل معنويًا نحو زيد في الدار قائمًا لان معناه زيد استقر في الدار قائمًا وكذا المفعول به
نحو هذا زيد قائمًا فان معناه اشير اليه زيد قائمًا والعامل في الحال فعل لفظًا نحو ضربت زيدًا
راكبًا او معنًى فعل نحو زيد مستقر في الدار قائمًا والحال نكرة ابدًا وذو الحال معرفة غالبًا
كما رايت في الامثلة مذكورة فان كان ذو الحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو جاءني
راكبًا رجل لئلا يلتبس الحال بالصفة في حالة النصب مثل قولك رايت رجلا راكبًا وقد
يكون الحال جملة خبرية نحو جاءني زيد غلامه راكب او يركب غلامه ومثال ما كان
عامله معنى الفعل نحو هذا زيد قائمًا فان معناه انبّهه او اشير الى زيد حال كونه قائمًا وقد
يحذف الفعل لقرينة كما تقول للمسافر سالمًا غانمًا اي ترجع سالمًا غانمًا فصل
التمييز هو نكرة تذكر بعد مقدار من عدد او كيل او وزن او مساحة او مقياس او غير
ذلك مما فيه ابهام ليرفع ذلك الابهام نحو عندي عشرون رجلا وقفيزان برًّا و
منوان سمنًا وجريبان قطنًا وما في السماء قدر راحة سحابًا وعلى التمرة مثلها زبدًا

وقد يكون

جملة فعلية

وقد يكون عن غير مقدار نحو عندي خاتم حديدًا وسوار ذهبًا وفيه الخفض اكثر نحو
خاتم حديدٍ وقد يقع التمييز بعد الجملة لرفع الابهام عن نسبتها نحو طاب زيد علمًا او ابًا
او خلقًا فصل المستثنى لفظ يذكر بعد الا واخواتها ليعلم انه لا ينسب اليه ما نسب الى
ما قبلها وهو على قسمين متصل وهو ما اخرج عن متعدد بالا واخواتها نحو جاءني القوم الا
زيدًا ومنقطع وهو المذكور بعد الا غير مخرج عن متعدد لعدم دخوله في المستثنى منه نحو جاءني
القوم الا حمارًا واعلم ان اعراب المستثنى على اقسام فان كان بعد الا في كلام الموجب
وهو كل كلام ما لا يكون في اوله نفي ولا نهي ولا استفهام نحو جاءني القوم الا
زيدًا او منقطعًا كما مر او كان مقدمًا على المستثنى منه نحو ما جاءني الا اخاك احد او كان
بعد خلا وعدا عند الاكثر او كان بعد ما خلا وما عدا وليس ولا يكون نحو جاءني القوم ما
خلا زيدًا الى آخره كان منصوبًا وان كان بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى منه مذكور
يجوز فيه الوجهان النصب والبدل عن ما قبلها ويختار البدل عن المستثنى منه نحو ما
جاءني احد الا زيدًا وزيدٌ وان كان مفرغًا بان يكون بعد الا في كلام غير موجب والمستثنى
منه غير مذكور كان اعرابه بحسب العوامل تقول ما جاءني الا زيدٌ وما رايت الا زيدًا و
ما مررت الا بزيدٍ وان كان بعد غير وسوى وسواء وحاشا عند الاكثر كان مجرورًا

واخواتها

نحو جاءني القوم غير زيدٍ وسوى زيدٍ وسواء زيدٍ وحاشا زيدٍ واعلم ان اعراب غير كاعراب
المستثنى بالا تقول جاءني القوم غير زيدٍ وغير حمارٍ وما جاءني احد غير زيدٍ وغيرُ زيدٍ وما
جاءني غير زيدٍ وما رايت غير زيدٍ وما مررت بغير زيدٍ واعلم ان لفظ غير موضوعة للصفة و
قد يستعمل للاستثناء كما ان لفظ الا موضوعة للاستثناء وقد يستعمل للصفة كما في
قول الله تعالى لو كان فيهما آلهةٌ الا الله لفسدتا اي غير الله وكذا قولك لا اله الا
الله فصل خبر كان واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو كان زيدٌ قائماً وحكمه كحكم
خبر المبتدإ الا انه يجوز تقديمه على اسمها مع كونه معرفة بخلاف ثمه نحو كان القائم زيد
فصل المنصوب بان واخواتها هو المسند اليه بعد دخولها نحو ان زيداً قائمٌ فصل المنصوب
بلاء التي لنفي الجنس هو المسند اليه بعد دخولها يليها نكرة مضافة نحو لا غلام رجلٍ
في الدار او مشابهاً بها نحو لا عشرين درهماً في الكيس فان كان ما بعد لا نكرة مفردا يبنى
على الفتح نحو لا رجلَ في الدار فان كان ما بعد لا معرفة او نكرة مفصولا بينه وبين لا كان
مرفوعاً ويجب تكرير لا مع الاسم الآخر تقول لا زيدٌ في الدار ولا عمرو ولا فيها رجلٌ ولا امراة
واعلم انه يجوز في مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما ورفعهما وفتح الاول
ورفع الثاني ورفع الاول وفتح الثاني وقد يحذف اسم لا لقرينة نحو لا عليك اي لا باس

عليك

عليك فصل خبر ما ولا المشبهتان بليس هو المسند بعد دخولهما نحو
ما زيدٌ قائماً ولا رجلٌ حاضراً وان وقع الخبر بعد الا نحو ما زيد الا قائم
او تقدم الخبر نحو ما قائم زيد او زيدت ان بعد ما نحو ما ان زيد قائم بطل
العمل كما رايت في الامثلة وهذه لغة اهل الحجاز واما بنو تميم
فلا يعملونهما اصلاً نحو قول الشاعر عن لسان بني تميم شعر
ومهفهف كالبدر قلت له انتسب فاجاب ما قتل المحب حرام برفع حرام
المقصد الثالث في المجرورات الاسماء المجرورة هو المضاف اليه فقط و
هو كل اسم نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظاً نحو مررت بزيد
ويعبر عن هذا التركيب في الاصطلاح بانه جار ومجرور او تقديراً نحو
غلام زيد تقديره غلام لزيد ويعبر عنه في الاصطلاح بانه مضاف و
مضاف اليه ويجب تجريد المضاف عن التنوين وما يقوم مقامه نحو
جاءني غلام زيدٍ وغلاما عمرٍو ومسلمو مصرٍ واعلم ان الاضافة على
قسمين معنوية ولفظية فهي ان يكون المضاف غير صفة مضافا الى
معمولها وهي نحو غلام زيدٍ اما بمعنى اللام نحو غلام زيدٍ او بمعنى من نحو

خاتم فضة او بمعنى في نحو صلوة الليل وفائدة هذه الاضافة تعريف
المضاف ان اضيف الى معرفة كما مر او تخصيصه ان اضيف الى النكرة نحو غلام
رجل واما اللفظية فهي ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها وهي في تقدير
الانفصال في اللفظ نحو ضارب زيد غدا وحسن الوجه وفائدتها تخفيف في
اللفظ فقط واعلم انك اذا اضيف الاسم الصحيح او الجاري مجرى الصحيح الى
ياء المتكلم كسرت آخره واسكنت الياء او فتحتها كغلامي ودلوي وظبيي وان
كان في آخر الاسم ياء مكسور ما قبلها ادغمت الياء في الياء وفتحت الثانية
لئلا يلتقي الساكنان تقول في القاضي قاضيّ وفي الرامي راميّ وان كان آخره واوا مضموما
ما قبلها قلبتها ياء وعملت الياء كما عملت الآن تقول جاءني مسلميّ وفي الاسماء الستة
تقول اخي وابي وحمي وهني وفيّ وفي عند قوم وذو لا يضاف الى مضمر اصلا وقول
القائل انما يعرف ذا الفضل من الناس ذووه وهو شاذ واذا قطعت من الا
ضافة قلت اخ واب وحم وهن وفم وذو لا يقطع عن الاضافة البتة هذا
كله بتقدير حرف الجر واما ما يذكر فيه حرف الجر لفظا فسيأتيك في القسم الثالث
ان شاء الله تعالى الخاتمة في التوابع اعلم ان التي مرت من الاسماء المعربة

كان اعرابها

كان اعرابها بالاصالة بان دخلتها العوامل من المرفوعات والمنصوبات والمجرورات
وقد يكون الاسم اعرابه بتبعية ما قبله ويسمى التوابع وهو كل ثان معرب
باعراب سابقه من جهة واحدة والتوابع على خمسة اقسام النعت والعطف
بالحرف والتوكيد والبدل وعطف البيان فصل النعت تابع يدل
على معنى في متبوعه نحو جاءني رجل عالم او في متعلق متبوعه نحو جاءني
رجل عالم ابوه ويسمى الصفة ايضا القسم الاول انما يتبع متبوعه في عشرة
اشياء في الاعراب الرفع والنصب والجر والتعريف والتنكير والافراد و
التثنية والجمع والتذكير والتأنيث نحو رجل عالم وامرأة عالمة ورجلان
عالمان ورجال علماء وزيد العالم والقسم الثاني انما يتبع متبوعه في الخمسة
الاول فقط قوله تعالى القرية الظالم اهلها وفائدة النعت تخصيص المنعوت
ان كانتا نكرتين نحو جاءني رجل عالم او توضيحه ان كانتا معرفتين نحو جاءني زيد
الفاضل وقد يكون لمجرد الثناء والمدح نحو بسم الله الرحمن الرحيم وقد يكون
للذم نحو اعوذ بالله من الشيطان الرجيم وقد يكون للتأكيد نحو نفخة واحدة
واعلم ان النكرة توصف بالجملة الخبرية نحو مررت برجل ابوه عالم او قام ابوه فالضمير

لا يوصف ولا يوصف به فصل العطف بالحروف تابع ينسب اليه ما نسب
الى متبوعه وكلاهما مقصودان بتلك النسبة ويسمى عطف النسق ايضاً
وشرطه ان يكون بينه وبين متبوعه احد حروف العطف وسيأتي ذكرها
نحو قام زيد وعمرو واذا عطف على ضمير مرفوع متصل يجب تأكيده بالضمير المنفصل
نحو ضربت انا وزيد الا اذا فصل نحو ضربت اليوم وزيد واذا عطف على الضمير
المجرور يجب اعادة حرف الجر نحو مررت بك وبزيد واعلم ان المعطوف في حكم
معطوف عليه اعني اذا كان الاول خبرا او صفة او صلة او حالا كان
الثاني كذلك والضابطة فيه انه حيث يجوز ان يقام المعطوف في مقام
المعطوف عليه جاز العطف وحيث لا فلا والعطف على معمولي عاملين
مختلفين جائز ان كان المعطوف عليه مجرورا مقدما والمعطوف كذلك نحو
في الدار زيد والحجرة عمرو وفي هذه المسئلة مذهبان آخران وهما يجوز عند
الفراء ولا يجوز عند سيبويه مطلقا فصل التوكيد تابع يدل على تقرير
المتبوع فيما نسب اليه او على شمول الحكم لكل افراد المتبوع نحو فسجد
الملائكة كلهم اجمعون والتوكيد على قسمين لفظي وهو تكرير اللفظ

نحو جاء

نحو جاء جاء زيد وقام زيد زيد وجاءني زيد جاءني زيد ومعنوي وهو الفاظ
معدودة وهي نفسه وعينه للواحد والمثنى والجمع باختلاف الصيغة و
الضمير نحو جاء زيد نفسه والزيدان انفسهما او نفساهما والزيدون
انفسهم وكذلك عينه اعينهما او عيناهما واعينهم وكلا وكلتا
للمثنى خاصة نحو قام الرجلان كلاهما وامرأتان كلتاهما وكل واجمع و
اكتع وابتع وابصع لغير المثنى باختلاف الضمير في كل تقول اشتريت العبد كله
جاءني القوم كلهم واشتريت الجارية كلها وجاءت النساء كلهن وباختلاف
الصيغة في البواقي وهي اجمع وتوابعها تقول اشتريت العبد كله اجمع اكتع و
ابتع ابصع وجاءني القوم كلهم اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون واشتر
يت الجارية كلها جمعاء كتعاء بتعاء بصعاء وقامت النساء كلهن جمع
كتع وبتع وبصع واذا اردت تأكيد الضمير المرفوع المتصل بالنفس والعين
يجب تأكيده بضمير مرفوع منفصل تقول ضربت انت نفسك ولا يؤكد بكل
واجمع الا ما له اجزاء وابعاض يصح افتراقها حسا كالقوم او حكما
كما تقول اشتريت العبد كله ولا تقول اكرمت العبد كله واعلم ان اكتع

ولخوانه اتباع لاجمع ليس لها معنى سوائه فلا يجوز تقديمها على اجمع ولا
ذكرها دونه فصل البدل تابع ينسب اليه ما نسب الى متبوعه وهو
المقصود بالنسبة دون متبوعه واقسام البدل اربعة بدل الكل من
الكل وهو ما مدلوله مدلول المتبوع نحو جائني زيد اخوك وبدل البعض
من الكل وهو ما مدلوله جزء المتبوع نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال
وهو ما مدلوله متعلق المتبوع كسلب زيد ثوبه وبدل الغلط وهو ما يذكر بعد الغلط كجائني
زيد جعفر ورايت رجلا حمارا واعلم ان البدل ان كان نكرة عن معرفة يجب نعته كقوله
تعالى بالناصية ناصية كاذبة ولا يجب ذلك في عكسه ولا في المتجانسين فصل عطف
البيان تابع غير الصفة يوضح متبوعه وهو اشهر اسمي شئ نحو قام ابو حفص عمر وقام
ابو عبد الله عمرو وقد يلتبس بالبدل لفظا ومثل كقول الشاعر شعر انا ابن التارك
البكري بشر عليه الطير ترقبه وقوعا الباب الثاني في اسم المبني وهو ما وقع غير مركب
مع غيره مثل اب ت ث ومثل احد واثنان وثلث كلفظ زيد وحده فانه مبني بالفعل
على السكون ومعرب بالقوة او ما شابه مبني الاصل بان يكون في الدلالة على معناه محتاجا
الى قرينة اشارة نحو هؤلاء او يكون على اقل من ثلثة احرف وتضمن معنى الحرف وذلك نحو

هذا و

هذا ومن احد عشر الى تسعة عشر وهذا القسم لا يسمى معربا اصلا وحكمه ان لا يختلف
آخره باختلاف العوامل وحركاته تسمى ضما وفتحا وكسرا وسكونه يسمى وقفا وهو على
ثمانية انواع المضمرات واسماء الاشارات والموصولات واسماء الافعال والاصوات
والمركبات والكنايات وبعض الظروف فصل المضمر اسم وضع ليدل على
متكلم او مخاطب او غايب تقدم ذكره لفظا او معنى او حكما وهو على قسمين متصل وهو
ما لا يستعمل وحده وهو اما مرفوع نحو ضربت الى ضربن او منصوب نحو ضربني الى ضربهن
او مجرور نحو غلامي الى غلامهن ولكالى لهن ومنفصل وهو ما يستعمل وحده مرفوع
نحو انا الى هن ومنصوب اياي الى اياهن فذلك سبعون ضميرا واعلم ان المرفوع
المتصل يكون مستترا اي مستكنا في الماضي للغايب والغائبة كضرب اي هو و
ضربت اي هي وفي المضارع للمتكلم مطلقا نحو اضرب اي انا نضرب اي نحن وللمخاطب
كتضرب اي انت وللغايب وللغايبة اي هو وتضرب اي هي وفي اسم فاعل والمفعول
مطلقا ولا يجوز استعمال المنفصل الا عند تعذر المتصل كاياك نعبد وما ضربك
الا انا واعلم ان لهم ضميرا غايبا يقع قبل جملة تفسره الجملة المذكورة بعده ويسمى
ضمير الشان في المذكر وضمير القصة في المؤنث نحو قل هو الله احد انها زينب قائمة

واعلم ان كم على قسمين استفهامية وما بعدها مفرد منصوب على التمييز نحو كم رجلا عندك
وخبرية وما بعدها مجرور مفرد نحو كم مال انفقت او مجموع نحو كم رجال لقيتهم ومعناه
التكثير وقد تدخل من فيهما تقول كم من رجل لقيته وكم من مال انفقته وقد يحذف مميزهما
لقيام قرينة نحو كم مالك اي كم دينارا مالك وكم ضربت اي كم رجلا ضربت واعلم ان
كم في الوجهين يقع منصوبا اذا كان بعدها فعل غير مشتغل عنه بضميره نحو كم رجلا ضربت وكم
غلام ملكت مفعولا به ونحو كم ضربة ضربت وكم ضربة ضربت مصدرا وكم يوما سرت وكم
يوم صمت مفعولا فيه ومجرورا اذا كان قبله حرف الجر او مضافا نحو بكم
رجلا مررت وعلى كم رجل حكمت وغلام كم رجلا ضربت ومال كم رجل سلبت ومرفوعا
اذا لم يكن شيئا من الامرين مبتدأ ان لم يكن ظرفا نحو كم رجلا اخوك وكم رجل ضربته
وخبرا ان كان ظرفا نحو كم يوما سفرك وكم شهر صومي فصل الظروف المبنية على اقسام
منها ما قطع عن الاضافة بان حذف المضاف اليه نحو قبل وبعد وفوق وتحت قال الله
تعالى لله الامر من قبل ومن بعد اي من قبل كل شيء ومن بعد كل شيء ويسمى الغايات
هذا اذا كان المضاف اليه منويا للمتكلم والا كانت معربة وعلى هذا قرئ لله الامر من قبل ومن
بعد ومنها حيث وشرطها ان يضاف الى الجملة كاجلس حيث زيد جالس وانما بنيت لتشبيهها
بالغايات

بالغايات لملازمتها الاضافة ~~وشرطها ان يضاف الى الجملة كاجلس حيث زيد جالس~~ وقال الله تعالى
سنستدرجهم من حيث لا يعلمون وقد يضاف الى المفرد كقول الشاعر اما ترى حيث
سهيل طالعا نجما يضيء كالشهاب ساطعا اي مكان سهيل طالعا فحيث بمعنى
مكان ههنا ومنها اذا وهي للمستقبل وفيها معنى الشرط واذا دخل على الماضي صار غالبا
مستقبلا نحو قوله تعالى اذا جاء نصر الله والفتح ~~غالبا~~ ويجوز ان يقع بعدها الجملة
الاسمية نحو آتيك اذا الشمس طالعة والمختار الفعلية نحو آتيك اذا طلعت الشمس
وقد يكون للمفاجأة فيختار بعدها المبتدأ نحو خرجت فاذا السبع واقف ومنها
اذ وهي للماضي نحو جئتك اذ طلعت الشمس واذ الشمس طالعة ومنها اين وانى
للمكان بمعنى الاستفهام نحو اين تمشي وانى تقعد وبمعنى الشرط نحو اين تجلس اجلس
وانى تقم اقم ومنها متى للزمان شرطا واستفهاما نحو متى تسافر اسافر ومتى تصم اصم
ومنها كيف للاستفهام حالا نحو كيف انت اي في اي حال انت ومنها ايان للزمان
استفهاما نحو ايان يوم الدين ومنها مذ ومنذ بمعنى اول المدة ان صلح جوابا لمتى
نحو ما رايت زيدا مذ يوم الجمعة في جواب من قال متى ما رايت زيدا اي اول مدة انقطع
رؤيتي اياه يوم الجمعة وبمعنى جميع المدة ان صلح جوابا لكم نحو ما رايته مذ يومان

في جواب من قال كم مدة ما رايت زيدا اي جميع المدة التي ما رايته فيها يومان
ومنها لدن ولدى بمعنى عند نحو المال لديك والفرق بينهما ان عند لا
يشترط فيه الحضور ويشترط ذلك في لدى ولدن وقد جاء فيه لغات اخر
لدن ولدن ولدِن ولدْ ولدُ ولدِ ومنها قط للماضي المنفي نحو ما رايته قط
ومنها عوض للمستقبل المنفي نحو لا اضربه عوض واعلم انه اذا اضيف
الظرف الى الجملة او الى اذ جاز بناؤها على الفتح نحو قوله تعالى يوم ينفع
الصادقين صدقهم ويومئذ وحينئذ وكذلك مثل وغير مع ما وان تقول
ضربته مثل ما ضرب زيد وقيامي غير ان قام زيد خاتمة في ساير احكام
الاسم ولواحقه غير الاعراب والبناء وفيها فصول فصل اعلم ان الاسم
على قسمين معرفة ونكرة فصل المعرفة اسم وضع لشيء معين وهي ستة اقسام
المضمرات والاعلام والمبهمات اعني اسماء الاشارة والموصولات والمعرف باللام
والمضاف الى احدها اضافة معنوية والمعرف بالنداء والعلم ما وضع لشيء معين
لا يتناول غيره بوضع واحد واعرف المعارف المضمر المتكلم نحو انا ونحن ثم المخاطب نحو
انت ثم الغايب نحو هو ثم المضاف الى احدها ثم العلم ثم المبهمات ثم المعرف
باللام

باللام ثم المعرف بالنداء والمضاف في قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع
لشيء غير معين كرجل وفرس فصل اسماء العدد ما وضع ليدل
على كمية آحاد الاشياء واصول العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة و
مائة والف واستعماله من واحد الى اثنين على القياس اعني للمذكر بدون
التاء وللمؤنث بالتاء تقول في رجل واحد وفي رجلين اثنان وفي امراة
واحدة وفي امراتين اثنتان او ثنتان ومن ثلثة الى عشرة على خلاف القياس
اعني للمذكر بالتاء تقول ثلثة رجال الى عشرة رجال وللمؤنث بدونها تقول
ثلث نسوة الى عشر نسوة وبعد العشرة تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا
وثلثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا واحدى عشرة امراة واثنتا عشرة
امراة وثلث عشرة امراة الى تسع عشرة امراة وبعد ذلك تقول عشرون
رجلا وعشرون امراة بلا فرق الى تسعين رجلا وامراة وواحد وعشرون
رجلا واحدى وعشرون امراة الى تسعة وتسعين رجلا والى تسع
وتسعين امراة ثم تقول مائة رجل ومائة امراة والف رجل والف امراة
ومائتا رجل ومائتا امراة والفا رجل والفا امراة بلا فرق بين المذكر والمؤنث

فاذا زاد على الالف والمائة يستعمل على قياس ما عرفت وتقدم الالف
على المائة والآحاد على العشرات تقول عندي الف ومائة واحد وعشرون
رجلا والفان وثلثمائة واثنان وعشرون رجلا واربع آلاف وسبعمائة
خمس واربعون رجلا وامرأة وعليك بالقياس واعلم ان الواحد والاثنين
لا مميز لهما لان لفظ المميز مستغن عن ذكر العدد فيهما تقول عندي رجل
ورجلان واما ساير الاعداد فلا بد لها من مميز فتقول مميز الثلثة الى
عشرة مخفوض مجموع تقول ثلثة رجال وثلث نسوة الا اذا كان المميز
لفظ المائة فح يكون مخفوضا مفردا تقول ثلثمائة الى تسعمائة والقياس
ثلاث مئات او مئين ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين منصوب
مفرد تقول احد عشر رجلا واحدى عشرة امرأة وتسعة وتسعون رجلا
وتسع وتسعون امرأة ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمع الالف مخفوض
مفرد تقول مائة رجل ومائتا رجل والف امرأة والفا امرأة وثلثة آلاف رجل وثلاث
آلاف امرأة وقس على هذا فصل الاسم اما مذكر واما مؤنث المؤنث ما فيه
علامة التانيث لفظا او تقديرا والمذكر ما بخلافه وعلامة التانيث

ثلاث

ثلاث التاء كطلحة والالف المقصورة كحبلى والممدودة كحمراء والمقدر انما هو التاء
فقط كارض ودار بدليل اريضة ودويرة ثم المؤنث على قسمين حقيقي وهو ما
بازائه ذكر من الحيوان كامرأة وناقة واتان ولفظي ما بخلافه كطلحة وغيبة وقد
عرفت احكام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلا نعيدها فصل المثنى ما الحق بآخره اسم
الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليدل على ان معه آخر مثله نحو رجلان
ورجلين هذا في الصحيح اما في المقصورة فان كانت الفه منقلبة عن الواو وكان
ثلاثيا رد الى اصله كعصوان في عصا وان كانت عن ياء او عن واو وهو اكثر من
الثلاثي او ليس منقلبة عن شيء تقلب ياء كرميان وملهيان وجاريان واما الممدودة
ان كانت همزته اصلية كقراء تثبت كقراءان وان كانت للتانيث تقلب واو
كحمراوان وان كانت بدلا من الواو او عن الياء من الاصل فيجوز فيه الوجهان
ككساءان وكساوان ورداءان ورداوان ويجب حذف النون عند الاضافة
تقول جاء غلاما زيد وكذلك يحذف تاء التانيث في تثنية الالخصية والالية
خاصة تقول خصيان واليان لانهما متلازمان فكانهما شيء واحد لا زوج
واعلم انه اذا اريد اضافة المثنى الى مثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى

والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما وذلك لكراهية اجتماع التثنيتين فيما اتصاله
لفظا ومعنى فصل المجموع اسم ما دل على آحاد مقصودة بحروف مفردة بتغيير
ما لفظي كرجال في رجل او تقديري كفلك على وزن أسد فان مفرده ايضا فلك لكنه
على وزن قفل فالقوم وان دل على آحاد لكنه ليس بجمع اذ لا مفرد له ثم الجمع على قسمين
مصحح وهو ما لا يتغير بناء مفرده ومكسر وهو ما يتغير بناء مفرده والمصحح على قسمين
مذكر وهو ما الحق بآخره واو مضموم ما قبلها ونون مفتوحة كمسلمون او ياء مكسور
ما قبلها ونون كذلك ليدل على ان معه اكثر منه مسلمين وهذا في الصحيح واما المنقوص
فيحذف ياؤه مثل قاضون وداعون والمقصور فيحذف الفه ويبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على
الالف المحذوف مثل مصطفون ويختص باولو العلم واما قولهم سنون وارضون و
قلون بالواو والنون فشاذ ويجب ان لا يكون افعل مؤنثه فعلاء كاحمر مؤنثه حمراء و
لا فعلان مؤنثه فعلى كسكران مؤنثه سكرى ولا فعيل بمعنى مفعول كجريح بمعنى مجروح ولا
فعول بمعنى الفاعل كصبور بمعنى صابر ويجب حذف نونه بالاضافة نحو مسلمو مصر و
مؤنث وهو ما الحق بآخره الف وتاء وشرطه ان كان صفة وله مذكر ان يكون مذكره قد
جمع بالواو والنون كمسلمات وان لم يكن له مذكر فشرطه ان لا يكون مؤنثا مجردا من التاء

كالحائض

كالحائض والحامل وان كان اسما جمع بالالف والتاء بلا شرط كهندات والمكسر صيغته في
الثلاثي كثيرة تعرف بالسماع كرجال وافراس وفلوس مثلا وفي غير الثلاثي على وزن
فعالل قياس كما عرفت في التصريف والجمع ايضا على قسمين جمع قلة وهو ما يطلق
على العشرة فما دونها وابنيته افعُل وافعال وافعِلة وفِعلة وجمعا الصحيح بدون
اللام وجمع كثرة وهو ما يطلق على ما فوق العشرة وابنيته ما عدا هذه الستة و
يستعمل كل واحد منهما موضع الآخر على سبيل الاستعارة نحو ثلثة قروء فصل المصدر
اسم يدل على الحدث فقط ويشتق منه الافعال كالضرب والنصر مثلا وابنيته من
الثلاثي المجرد غير مضبوط تعرف بالسماع ومن غير الثلاثي قياس كالافعال
والانفعال والاستفعال والفعللة والتفعلل مثلا فالمصدر ان لم يكن مفعولا
مطلقا يعمل عمل فعله اعني يرفع فاعلا ان كان لازما كاعجبني قيام زيد وينصب
مفعولا به ايضا ان كان متعديا نحو اعجبني ضرب زيد عمرا ولا يجوز تقديم معموله
المصدر عليه فلا يقال اعجبني زيد ضرب عمرا ويجوز اضافته الى الفاعل نحو
كرهت ضرب عمرو زيدا او الى المفعول نحو كرهت ضرب عمرو زيد ان كان مفعولا
مطلقا فالعمل للفعل الذي قبله نحو ضربت ضربا عمرا وعمرا منصوب بضربت فصل

اسم الفاعل اسم مشتق من يفعل ليدل على من قام به الفعل بمعنى الحدوث وصيغته من المجرد
الثلاثي على وزن فاعل كضارب وناصر ومن غيره على صيغة المضارع من ذلك الفعل
بميم مضمومة مكان حرف المضارع وكسر ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج ويعمل عمل فعله
المعروف ان كان بمعنى الحال والاستقبال ومعتمدا على مبتدأ نحو زيد قائم ابوه او
ذي الحال نحو جاءني زيد ضاربا ابوه عمروا او موصوف نحو عندي رجل ضارب ابوه عمروا
او موصول نحو الذي ضارب زيد عمروا او همزة نحو أقائم زيد او حرف النفي نحو ما قائم الآن او غدا زيد
فان كان بمعنى الماضي وجبت الاضافة نحو زيد ضارب عمرو امس هذا اذا كان منكرا
اما اذا كان معرفا باللام يستوي فيه جميع الأزمنة نحو زيد الضارب ابوه عمروا الآن
او غدا او امس فصل اسم المفعول اسم مشتق من يفعل المجهول المتعدي ليدل على من وقع
الفعل عليه وصيغته من مجرد الثلاثي على وزن مفعول لفظا كمضروب او تقديرا
كمقول ومرمي ومن غيره كاسم الفاعل منه بفتح ما قبل الآخر كمدخل ومستخرج ويعمل
عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة في اسم الفاعل نحو زيد مضروب غلامه الآن
او غدا فصل الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم لتدل على من قام به الفعل
بمعنى الثبوت وصيغتها على خلاف صيغة اسم الفاعل والمفعول وانما تعرف بالسماع

كحسن

كحسن وصعب وظريف وتعمل عمل فعلها مطلقا بشرط الاعتماد المذكور ومسائلها ثمانية
عشر لان الصفة اما باللام او مجردة عنه ومعمول كل واحد منهما اما مضافا او باللام او مجردة
عنهما فهذه ستة ومعمول كل واحد منهما اما مرفوع او منصوب او مجرور فذلك ثمانية
عشر تفصيلها نحو جاءني زيد الحسن وجهه ثلاثة وكذلك والحسن الوجه ثلاثة
والحسن وجه ثلاثة وحسن وجهه ثلاثة وحسن وجه ثلاثة وحسن الوجه ثلاثة وهي خمسة اقسام
فهي ممتنع الحسن وجهه والحسن وجه ومختلف حسن وجهه والبواقي احسن ان
كان فيه ضمير واحد وحسن ان كان فيه ضميران وقبيح ان لم يكن فيه ضمير ومتى رفعت
بها معمولها فلا ضمير في الصفة ومتى نصبت او جررت ففيها ضمير الموصوف فصل
اسم التفضيل اسم مشتق من فعل لازم ليدل على الموصوف بزيادة على غيره وصيغته
افعل غالبا فلا يبنى الا من ثلاثي المجرد ليس بلون ولا عيب نحو زيد افضل الناس
فان كان زائدا على ثلاثي او كان لونا او عيبا يجب ان يبنى افعل من الثلاثي المجرد ليدل على
مبالغة وشدة وكثرة ثم يذكر بعده مصدر ذلك الفعل منصوبا على التمييز كما تقول هو
اشد استخراجا واقوى حمرة واقبح عوجا واكثر اضطرابا من زيد وقياسه ان يكون للفاعل
كما مر وقد جاء للمفعول قليلا نحو اعذر واشغل واشهر واستعماله على ثلاثة اوجه مضافا

كزيد افضل الناس ومعرفا باللام نحو زيد الافضل او بمن نحو زيد افضل من عمرو ف
يجوز في الاول الافراد ومطابقة اسم التفضيل للموصوف نحو زيد افضل القوم والزيدان
افضل القوم وافضلا القوم والزيدون افضل القوم وافضلو القوم وفي الثاني يجب
المطابقة نحو جائني زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون [وكذا المؤنث] وفي
الثالث يجب كونه مفردا مذكرا ابدا نحو زيد والزيدان وهند والهندان والزيدون و
الهندات افضل من عمرو وعلى الاوجه الثلاثة يضمر فيه الفاعل [هو] فيعمل في ذلك المضمر ولا يعمل
في المظهر اصلا الا في مثل قولهم ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في عين زيد فان
الكحل فاعل للاحسن وههنا بحث والله اعلم بالصواب القسم الثاني في الفعل وقد
سبق تعريفه واقسامه ثلاثة ماض ومضارع وامر الاول الماضي وهو فعل يدل على زمان
قبل زمانك ذلك الخبرية وهو مبني على الفتح ان لم يكن معه ضمير [بارز] مرفوع متحرك فقط او لم يجمع
كضرب وان كان معه ضمير [بارز المرفوع] المتحرك فمبني على السكون كضربت وعلى الضم مع الواو كضربوا
الثاني المضارع وهو فعل يشبه الاسم الفاعل باحد حروف اتين في اوله لفظا وفي اتفاق
حركاتهما كيضرب ويستخرج وفي سكناتهما كضارب ومستخرج وفي دخول لام التاكيد
في اولهما تقول ان زيدا ليقوم كما تقول ان [زيدا] لقائم وفي تساويهما في عدد الحروف ومعنى وفي انه
مشترك

مشترك بين الحال والاستقبال كاسم الفاعل ولذلك سمي مضارعا والسين تخصصه بالاستقبال
نحو سيضرب واللام المفتوحة بالحال نحو ليضرب وحروف المضارعة مضمومة في الرباعي [زائد] كيدحرج
ويخرج اي وزن يفعل رباعي [فقط] لان اصله يأخرج [اي فيما كان ماضيه على اربعة احرف كيدحرج ويخرج لان اصله يأخرج]
ومفتوحة فيما عداه كيضرب ويستخرج وانما اعرب مع ان الاصل في الفعل البناء لمضارعته
اي لمشابهته الاسم كما عرفت [آنفا] والاصل في الاسم الاعراب وذلك اذا لم يتصل به نون التاكيد
ولا نون جمع المؤنث واعرابه ثلاثة انواع [ايضا] رفع ونصب وجزم نحو هو يضرب ولن يضرب
ولم يضرب فصل في اصناف اعراب الفعل وهو اربعة اصناف الاول ان يكون الرفع بالضم
والنصب بالفتح والجزم بالسكون ويختص بالمفرد الصحيح غير المخاطبة كيضرب تقول هو
يضرب ولن يضرب ولم يضرب الثاني ان يكون الرفع بثبوت النون والنصب والجزم بحذفها
ويختص بالتثنية والجمع المذكر والمفردة المخاطبة صحيحا كان او غيره تقول هما يفعلان وهم
يفعلون ولم يفعلا ولم يفعلوا ولم تفعلي وانتما تفعلان وانتم تفعلون [وانت تفعلين] وانت تفعلين ولن تفعلا
ولن تفعلوا ولن تفعلي الثالث ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة لفظا والجزم
بحذف اللام ويختص بالناقص اليائي والواوي غير تثنية وجمع ومخاطبة تقول هو يرمي ويغزو و
لن يرمي ولن يغزو ولم يرم ولم يغز الرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتحة

والجزم بحذف اللام ويختص بالناقص لا لنحو غير تثنية وجمع ومخاطبة نحو هو يسعى ولن يسعى ولم
يسع فصل المرفوع من فعل المضارع عامله معنوي وتجرده عن الناصب والجازم نحو هو يضرب
ويغزو ويرمي ويسعى فصل المنصوب عامله خمسة احرف ان ولن وكي واذن وان المقدرة
نحو اريد ان تضرب وان تحسن الى زيد احسانك الي وانا لن اضربك واسلمت كي ادخل الجنة و ان
اذن يغفر الله لك وتقدر ان في سبعة عشر موضعا بعد حتى نحو اسلمت حتى ادخل الجنة
ولام كي نحو قام زيد ليضرب ولام الجحود نحو ما كان الله ليعذبهم والفاء الواقعة في جواب
الامر والنهي والاستفهام والنفي والتمني والعرض نحو اسلم فتسلم ولا تعص فتعذب وهل تعلم
فتنجو وما تزورنا فنكرمك وليت لي مالا فانفقه والا تنزل بنا فتصيب خيرا وبعد الواو
الواقعة في جواب هذه الاشياء ايضا كذلك نحو اسلم وتسلم الى آخره وبعد او بمعنى الى ان
نحو جئتك او تعطيني حقي اي الى ان تعطيني حقي وواو العطف اذا كان المعطوف عليه اسما
نحو اعجبني قيامك وتخرج ويجوز اظهار ان مع لام كي نحو اسلمت لان ادخل الجنة ومع واو
العطف نحو اعجبني قيامك وان تخرج ويجب اظهارها مع ان لا في لام كي نحو لئلا يعلم واعلم
ان ان الواقعة بعد العلم ليس هي الناصبة للفعل المضارع انما هي المخففة من المثقلة نحو
علمت ان سيقوم قال الله تعالى علم ان سيكون منكم مرضى والواقعة بعد الظن جاز فيه الوجهان

ان تنصب

وان في الشرط والجزاء

ان تنصب بها وان تجعلها كالواقعة بعد العلم نحو ظننت ان لا يقوم فصل المجزوم عامله لم
ولما ولام الامر ولا في النهي وكلم المجازاة وهي ان ومهما واذما وحيثما واين ومتى وما ومن
واي وانى وان المقدرة نحو لم يضرب ولما يضرب وليضرب ولا يضرب وان تضرب اضرب
الى آخرها واعلم ان لم تقلب المضارع ماضيا منفيا ولما كذلك الا ان فيها توقعا بعده
ودواما قبله وايضا يجوز حذف الفعل بعد لما خاصة تقول ندم زيد ولما اي لما ينفعه الندم
ولا تقول ندم زيد ولم وكلم المجازاة حرفا كانت او اسما فهي تدخل على الجملتين لتدل
على ان الاولى سبب للثاني ويسمى الاول شرطا والثاني جزاء ثم ان كان الشرط والجزاء
مضارعين يجب الجزم فيهما نحو ان تكرمني اكرمك وان كانا ماضيين لم تعمل فيهما
لفظا نحو ان ضربت ضربت وان كان الجزاء وحده ماضيا يجب الجزم في الشرط وحده
نحو ان تضربني ضربتك وان كان الشرط وحده ماضيا جاز في الجزاء الوجهان نحو ان جئتني
اكرمك واكرمك واعلم انه اذا كان الجزاء ماضيا بغير قد لفظا او معنى لم يجز الفاء
فيه نحو ان اكرمتني اكرمتك قال الله تعالى ومن دخله كان آمنا وان كان مضارعا
مثبتا او منفيا بلا جاز الوجهان نحو ان تضربني اضربك او فاضربك وان تشتمني لا
اضربك او فلا اضربك وان لم يكن الجزاء احد القسمين المذكورين فيجب الفاء و

وذلك في اربع صور الاول ان يكون الجزاء ماضيا بقد كقوله تعالى ان يسرق فقد سرق اخ
له الثاني ان يكون مضارعا منفيا بغير لا كقوله تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه
شفاعة الثالث ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الرابع
ان يكون جملة انشائية اما امرا كقوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم
الله واما نهيا كقوله تعالى فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الى الكفار وقد يقع
اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم
اذا هم يقنطون وانما يقدر ان بعد الافعال الخمسة التي هي الامر نحو تعلم تنج والنهي نحو لا تضربني قيل
اخدمك والاستفهام نحو هل تزورنا نكرمك والتمني نحو ليتك لي مال عندي اخدمك
والعرض نحو الا تنزل بنا تصب خيرا لك وكل ذلك اذا قصدت ان الاول سبب للثاني كما رايت
في الامثلة فان معنى قولك تعلم تنج هو ان تعلم تنج وكذلك البواقي فلذلك امتنع قولك
لا تكفر تدخل النار لامتناع السببية اذ لا يصح ان يقال ان لا تكفر تدخل النار الثالث الامر
وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب بان يحذف من المضارع حرف المضارعة
ثم تنظر فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا زيدت همزة وصل مضمومة ان انضم عينه
نحو انصر ومكسورة ان انفتح عينه نحو اعلم او انكسر عينه نحو اضرب واستخرج فان كان
متحركا

متحركا فلا حاجة الى الهمزة نحو عد وحاسب وباب الافعال من القسم الثاني وهو مبني على
ما ينجزم به في مضارعه كاضرب واغز وارم واسع واضربا واضربوا فصل فعل ما لم يسم
فاعله وهو فعل حذف فاعله واقيم المفعول مقامه ويختص بالمتعدي وعلامته في الماضي
ان يكون اوله مضموما فقط وما قبل آخره مكسورا في الابواب التي ليس في اوائلها همزة وصل
ولا تاء زائدة نحو ضرب ودحرج وان يكون اوله وثانيه مضموما وما قبل آخره كذلك فيما في اوله
تاء زائدة نحو تفضل وتقورب وان يكون ثالثه مضموما وما قبل آخره مكسورا كذلك فيما اوله
همزة وصل نحو استخرج واقتدر والهمزة تتبع المضموم ان لم تدرج وفي المضارع ان يكون حرف
المضارعة مضموما وما قبل آخره مفتوحا نحو يضرب ويستخرج الا في باب مفاعلة والافعال
والتفعيل والفعللة وملحقاتها الثمانية فان العلامة فيها فتح ما قبل الآخر نحو
يحاسب ويدحرج وفي الاجوف ماضيه قيل وبيع وبالاشمام قيل وبيع وبالواو نحو
قول وبوع وكذلك باب اختير وانقيد دون استخير واقيم لفقد فعل فيهما ومضارعه
تقلب العين الفا نحو يقال ويباع كما عرفت في التصريف مستقصى فصل الفعل اما متعد
وهو ما يتوقف فهم معناه على متعلق كضرب زيد عمرا وقتل زيد عمرا واما لازم وهو ما
بخلافه كقعد زيد وقام زيد والمتعدي يكون متعديا الى مفعول واحد كضرب زيد عمرا والى مفعولين

كاعطى زيد عمروًا درهمًا ويجوز فيه الاختصار على احد مفعولين كاعطيت زيدا او
اعطيت درهما بخلاف باب علمت والى ثلثة مفاعيل نحو اعلم الله زيدا عمروا فاضلا
ومنه ارى وانباء ونبّاء واخبر وخبّر وحدّث وهذه السّتّة مفعولها الاوّل مع الآ
خرين كمفعولى اعطيت فى جواز الاقتصار على احدهما تقول اعلم الله زيدا والثّانى مع
الثّالث كمفعولى علمت فى عدم جواز الاقتصار على احدهما فلا تقول اعلمت زيدا خير
النّاس بل تقول اعلمت زيدًا عمروًا خير النّاس فصل افعال القلوب علمت وظننت وحسبت
وخلت وزعمت ورايت ووجدت وهى افعال تدخل على المبتداء والخبر وتنصبهما على المفعوليّة
نحو ظننت زيدا عالمًا واعلم انّ لهذه الافعال خواصّ اربعة منها ان لا يقتصر على احد مفعوليها بخلاف
باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا ومنها جواز الالغاء اذا توسّطت نحو زيد ظننت قائم او تأخّرت
نحو زيد قائم ظننت ومنها [illegible] اذا وقعت قبل الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو جواز تعليقها
وقبل النّفى نحو علمت ما زيد فى الدّار وقبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق ومنها انّه يجوز ان
يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيئ واحد نحو علمتنى منطلقا وظننتك فاضلا واعلم انّه قد
يكون ظننت بمعنى اتّهمت وعلمت بمعنى عرفت ورايت بمعنى ابصرت ووجدت بمعنى اصبت
الضّالّة تنصب مفعولا واحدا فقط فلا يكون ح من افعال القلوب فصل افعال النّاقصة

افعال

افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها وهى كان وصار الى آخرها تدخل على الجملة
الاسميّة لافادة نسبتها حكم معناها فترفع الاوّل وتنصب الثّانى فتقول كان زيد قائما
فكان يكون على ثلثة اقسام ناقصة وهى تدلّ على ثبوت خبرها لفاعلها فى الماضى اثما نحو كان
الله عليما حكيما او منقطعا نحو كان زيد شابّا وتامّة بمعنى ثبت وحصل نحو كان القتال
اى حصل القتال وزائدة وهو ما لا يتغيّر به المعنى كقول الشّاعر جياد ابن ابى بكر تسامى على باسقاطها
كان المسوّمة الاعراب اى على المسوّمة وصار للانتقال نحو صار زيد غنيّا واصبح وامسى
واضحى تدلّ على اقتران معنى الجملة بهذه الاوقات نحو اصبح زيد ذكرا اى كان ذاكرا فى وقت
الصّبح وبمعنى صار وتامّة بمعنى دخل فى الصّباح والمسبح واضحى والضحى والمساء وظلّ وبات تدلّان على نحو ظلّ زيد غنيًّا
اقتران معنى الجملة بوقتيهما وبمعنى صار وما زال وما فتئ وما برح وما انفكّ تدلّ على استمرار
ثبوت خبرها لفاعلها مذ قبّله نحو ما زال زيد اميرا ويلزمها حرف النّفى وما دام تدلّ على توقيت
امر بمدّة ثبوت خبرها لفاعلها نحو اقوم ما دام الامير جالسًا وليس تدلّ على نفى معنى الجملة
حالًا وقيل مطلقا نحو ليس زيد قائما وقد عرفت بقيّة احكامها فى القسم الاوّل فلا نعيدها
فصل افعال المقاربة افعال وضعت للدّلالة على دنوّ الخبر لفاعلها وهى على ثلثة اقسام الاوّل
للرّجاء وهو عسى فعل جامد لا يستعمل منه غير الماضى وهو فى الفعل العمل مثل كان الا انّ

خبره يكون مضارع مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز تقديم الخبر على اسمها نحو عسى ان يخرج
زيد وقد يحذف ان نحو عسى زيد يقوم الثاني للحصول وهو كاد خبره مضارع بدون ان نحو
كاد زيد يقوم وقد يدخل ان نحو كاد زيد ان يقوم الثالث للاخذ والشروع في الفعل وهو طفق
وجعل وكرب واخذ واستعمالها مثل كاد نحو طفق زيد يكتب واوشك واستعماله نحو
عسى وكاد فصل فعلا التعجب ما وضع لانشاء التعجب وله صيغتان ما افعله نحو ما احسن
زيدا اي شيء احسن زيدا وفي احسن ضمير هو فاعله وافعل به نحو احسن بزيد اي حسن
بزيد ولا يبنيان الا مما يبنى منه افعل التفضيل ويتوصل في الممتنع بمثل ما اشد كما
عرفت ولا يجوز التصرف فيه بتقديم ولا تاخير ولا فصل والمازني اجاز الفصل بالظرف
نحو ما احسن اليوم زيدا فصل افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم اما المدح
فله فعلان نعم وفاعله اسم معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف الى المعرف باللام نحو
نعم غلام الرجل زيد وقد يكون فاعله مضمرا ويجب تمييزه بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد وبما
نحو قوله تعالى فنعما هي اي نعم شيئا هي وزيد يسمى المخصوص بالمدح وحبذا نحو حبذا زيد
فحب فعل المدح وفاعله ذا والمخصوص [بالمدح] زيد ويجوز ان يقع قبل مخصوص حبذا او بعده تمييز
نحو حبذا رجلا زيد ونحو حبذا زيد رجلا او حال نحو حبذا راكبا زيد وحبذا زيد راكبا واما

واما الذم

واما الذم فله فعلان ايضا وهو بئس نحو بئس الرجل زيد وبئس غلام الرجل زيد وبئس رجلا
زيد وساء نحو ساء الرجل زيد وساء غلام الرجل زيد وساء رجلا زيد مثل نعم

القسم الثالث في الحروف وقد مضى تعريفه واقسامه سبعة عشر قسما حروف الجر وحروف
المشبهة بالفعل وحروف العطف وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف الايجاب
وحروف الزيادة وحرفا التفسير وحروف المصدر وحروف التحضيض وحرف التوقع
وحرفا الاستفهام وحروف الشرط وحرف الردع وتاء التانيث الساكنة والتنوين
ونون التاكيد القسم الاول حروف الجر فصل حروف الجر حروف وضعت لافضاء
الفعل او شبهه او معنى فعل الى ما يليه نحو مررت بزيد وانا مار بزيد وهذا في الدار
ابوك اي اشير اليه فيها وهي تسعة عشر حرفا من وهي لابتداء الغاية وعلامته ان
يصح في مقابله الى للانتهاء كما تقول سرت من البصرة الى الكوفة وللتبيين وعلامته ان
يصح وضع الذي مكانه كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان اي الرجس الذي هو الاوثان
وللتبعيض وعلامته ان يصح وضع بعض مكانه نحو اخذت من الدراهم اي بعض الدراهم
وزائدة وعلامته ان لا يختل المعنى باسقاطه نحو ما جاءني من احد ولا تزاد في كلام الموجب
خلافا للكوفيين واما قولهم قد كان من مطر وشبهه فمتاول والى وهي لانتهاء الغاية

كما مرّ وبمعنى مع قليلاً كقوله تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اى مع المرافق
وحتّى وهو مثل الى نحو نمت البارحة حتى الصّباح ... وبمعنى مع كثيراً نحو قدم
الحاج حتّى المشاة ولا تدخل غير الظاهر فلا يقال حتاه خلافاً للمبرّد وقول الشاعر فلا والله
لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابى زياد شاذ وفى وهى للظرفيّة نحو زيد فى الدّار والماء فى الكوز
وبمعنى على قليلاً كقوله تعالى ولأصلبنّكم فى جذوع النّخل اى على جذوع النّخل والباء وهى
للالصاق نحو مررت بزيد اى التصق مرورى بموضع يقرب منه زيد وللاستعانة نحو كتبت
بالقلم وللمصاحبة نحو خرج زيد بعشيرته وللمقابلة نحو بعت هذا بذاك وللتعدية
نحو ذهبت بزيد وللظرفيّة نحو جلست بالمسجد وزائدة قياساً فى حيّز النفى نحو ما زيد بقائم
وفى الاستفهام نحو هل زيد بقائم وسماعاً فى المرفوع نحو بحسبك درهم وكفى بالله
شهيداً وفى المنصوب نحو القى بيده اى القى يده واللام وهى للاختصاص نحو الجلّ للفرس
والمال لزيد وللتعليل كضربته للتأديب كقوله تعالى ردف لكم اى ردفكم وبمعنى
عن اذا استعمل مع القول كقوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا لو كان خيراً ما
سبقونا اليه اى بمعنى الواو فى القسم للتعجب كقول الهذلى لله لا يبقى على الايام ذو
حيد بمشمخرّ به الظيان والآس وربّ للتقليل كما انّ كم الخبريّة للتكثير وتستحق

فتلغى — اى عن الذين امنوا

صدر

صدر الكلام ولا تدخل الّا على النكرة موصوفة نحو ربّ رجل كريم لقيته او مضمر مبهم مفرد مذكّر مميّز
بنكرة منصوبة نحو ربّه رجلاً وربّه رجلين وربّه رجالاً لقيته وربّه امرأة كذلك عند
الكوفيّين يجب المطابقة نحو ربّهما رجلين وربّهم رجالاً وربّها امرأة وقد يلحقها ما الكافّة فتدخل
على الجملة نحو ربّما قام زيد وربّما زيد قائم ولا بدّ لها من فعل ماض لانّ التقليل محقّق
فيه ويحذف ذلك الفعل فانه غالباً كقولك ربّ رجل كريم فى جواب من قال هل رأيت
من اكرمك اى ربّ رجل اكرمنى لقيته فاكرمنى صفة لرجل ولقيته فعلها وهو محذوف
وواو ربّ وهى الواو التى يبتدأ بها فى اوّل الكلام كقول الشاعر وبلدة ليس بها انيس
الّا اليعافير والّا العيس وواو القسم وهى تختصّ بالظاهر نحو والله لاضربنّ فلا
يفارقك وتاء القسم وهى تختصّ بالله وحده فلا يقال تالرّحمن وقولهم تربّ
الكعبة شاذ وباء القسم وهى تدخل على الظاهر والضمير وعلى الله وغيره نحو بالله
وبالرّحمن وبك ولا بدّ للقسم من جواب وهو جملة تسمّى المقسم عليه فان كانت موجبة
يجب دخول اللام فى الاسميّة والفعليّة نحو والله لزيد قائم ووالله لأفعلنّ كذا او
انّ مع اللام فى الاسميّة نحو والله انّ زيداً لقائم وان كانت نافية يجب دخول ما
او لا نحو والله ما زيد بقائم ووالله لا يقوم زيد وقد يحذف حرف النفى لزوال اللبس

فتلغى عن العمل

كقوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف اى لا تفتؤ. واعلم انه قد يحذف جواب القسم
ان تقدم ما تدل عليه نحو زيد قام والله او توسط نحو زيد والله قائم وعن للتعدى
والمجاوزة كرميت السهم عن القوس وعلى للاستعلاء كزيد على السطح وقد يكون
عن وعلى اسمين اذا دخل عليهما من فيكون عن بمعنى الجانب تقول جلست من عن
يمينك اى من جانب يمينك ويكون على بمعنى فوق كنزلت من على العرش والكاف للتشبيه نحو زيد كعمرو
وزيد كالاسد وزائد كقوله تعالى ليس كمثله شيء وقد يكون اسما كقول الشاعر يضحكن عن كالبرد المنهم مذ ومنذ للزمان انها الابتداء فى الماضى كما تقول شنفنا بي
فى شهر ما رأيته مذ رجب وللظرفية فى الحاضر نحو ما رأيته مذ شهرنا او مذ يومنا اى فى شهرنا
وفى يومنا وخلا وحاشا وعدا للاستثناء نحو جاء القوم خلا زيد وحاشا عمرو وعدا بكر فصل
الحروف المشبهة بالفعل وهى ستة ان وان الى آخرها هذه الحروف تدخل على الجملة الاسمية
تنصب الاسم وترفع الخبر كما عرفت وقد يلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل وح تدخل على
الافعال تقول انما قام زيد واعلم ان ان المكسورة الهمزة لا تغير معنى الجملة بل يؤكدها وان
المفتوحة الهمزة مع ما بعدها من الاسم والخبر فى حكم المفرد ولذلك يجب الكسر اذا كان فى ابتداء
الكلام نحو ان زيدا قائم وبعد القول كقوله تعالى قال انه يقول انها بقرة وبعد الموصول نحو رأيت
الذى

الذى ان اباه ماجد واذا كان فى خبرها اللام نحو ان زيدا لقائم ويجب الفتح حيث تقع فاعلا نحو
لعجبنى انك حاضر ويجب الفتح حيث يقع مفعولا نحو كرهت انك قائم وحيث يقع مبتدأ نحو
عندى انك قائم وحيث يقع مضافا اليه نحو اعجبنى اشتهار انك فاضل وحيث يقع مجرورا نحو
عجبت من انك عالم وبعد لو نحو لو انك عندنا وبعد لولا نحو لولا انه حاضر ويجوز العطف
على اسم ان المكسورة بالرفع والنصب باعتبار المحل واللفظ نحو ان زيدا قائم وعمرو
وعمرا واعلم ان ان المكسورة يجوز دخول اللام على خبرها وقد يخفف فيلزمها
اللام كقوله تعالى وان كلا لما ليوفينهم وحينئذ يجوز الغاؤها كقوله تعالى
وان كل لما جميع لدينا محضرون ويجوز دخولها على افعال المبتدأ والخبر وان
كنت من قبله لمن الغافلين وان يظنك لمن الكاذبين وكذلك ان المفتوحة
قد تخفف ويجب اعمالها فى ضمير الشان مقدرا فتدخل على جملة اسمية كانت
نحو بلغنى ان زيد قائم او فعلية ويجب دخول السين او سوف او قد او حرف النفى على الفعل كقوله
تعالى علم ان سيكون منكم مرضى والضمير المستتر اسم ان والجملة خبرها وكان للتشبيه نحو كان
زيدا الاسد وهو مركب من كاف التشبيه وان المكسورة وانما فتح لتقديم الكاف عليها تقديره
ان زيدا كالاسد وقد تخفف فتلغى نحو كان زيد اسد ولكن للاستدراك يتوسط بين كلامين

مع ما بعدها

فرقا بين المخففة من المثقلة وبين النافية نحو ان زيد نحو قوله تعالى

نحو بلغنى ان قد قام زيد

المتغايرين في اللفظ والمعنى نحو ما جاء زيد لكن عمروا جاء غاب زيد لكن عمروا حاضر ويجوز
معها الواو نحو قام زيد ولكن عمروا قاعد وقد تخفف فتلغى نحو مشى زيد لكن
بكر عندنا وليت للتمني نحو ليت هندا عندنا واجاز الفراء ليت زيدا قائما بمعنى اتمنى
ولعل للترجي كقول الشاعر شعر احب الصالحين ولست منهم لعل الله يرزقني صلاحا
وشذ الجر بها نحو لعل زيد قائم وفي لعل لغات عل وعن وان ولان ولعن وعند الفراء وعند المبرد
اصل عل زيدت عليها اللام والباقي فروع فصل حروف العطف عشرة الواو والفاء وثم وحتى واو
واما وام ولا وبل ولكن فالاربعة الاولى للجمع فالواو مطلقا نحو جائني زيد وعمرو سواء كان
زيد متقدما في المجيء او عمرو والفاء للترتيب بلا مهلة نحو قام زيد فعمرو اذا كان زيد متقدما بلا
مهلة وثم للترتيب بمهلة نحو دخل زيد ثم خالد اذا كان زيد متقدما وبينهما مهلة وحتى كثم في
الترتيب والمهلة الا ان مهلتها اقل من مهلة ثم ويشترط فيه ان يكون معطوفها داخلا
في المعطوف عليه وهي تفيد قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج حتى
المشاة واو واما وام هذه الثلاثة لثبوت الحكم لاحد الامرين لا بعينه نحو مررت برجل
او امرأة واما انما يكون حرف العطف اذا تقدمها اما اخرى نحو العدد اما زوج واما فرد ويجوز
ان يتقدم اما على او نحو زيد اما كاتب او امي وام على قسمين متصلة وهي ما يسئل بها عن تعيين احد
للامرين

الامرين والسائل يعلم بثبوت احدهما بخلاف او واما فان السائل بهما لا يعلم بثبوت
احدهما اصلا ويستعمل بثلاث شرائط الاول ان يقع قبلها الهمزة نحو ازيد عندك ام عمرو
والثاني ان يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة اعني ان كان بعد الهمزة اسم فكذلك بعد ام كما مر
وان كان فعل بعد ام فكذلك نحو اقام زيد ام قعد فلا يقال ارايت زيدا ام عمروا والثالث ان
يكون احد المسؤلين محققا وانما يكون الاستفهام عن التعيين فلذلك يجب ان يكون ثبوت
ام جوابه بالتعيين دون نعم او لا فاذا قيل ازيد عندك ام عمرو فجوابه بتعيين
احدهما اما اذا سئل باو واما فجوابه نعم او لا ومنقطعة وهي ما يكون بمعنى بل مع الهمزة
كما رايت شبحا من بعيد قلت انها لابل على سبيل القطع ثم حصل لك الشك انها شاة
فقلت ام هي شاة وتقصد الاعراض عن الاخبار الاول واستيناف سؤال آخر معناه
بل اهي شاة واعلم ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مر او في الاستفهام نحو
ازيد عندك ام عمرو سألت اولا عن حصول زيد ثم اعرضت عن السؤال فسالت عن الاول
حصول عمرو ولا وبل ولكن جميعا لثبوت الحكم لاحد الامرين معينا اما لا فلنفي ما
وجب للاول عن الثاني نحو جاء زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول والاثبات للثاني
نحو جاء زيد بل عمرو ومعناه بل جاء عمرو وما جاء بكر بل خالد معناه بل ما جاء خالد ولكن وجاء بكر

للاستدراك ويلزمها النفي قبلها نحو ما جاء زيد لكن عمرو جاء او بعدها نحو قام زيد
لكن عمرو لم يقم فصل حروف التنبيه ثلاثة الا واما وها وضعت لتنبيه المخاطب
لئلا يفوته شيء من الكلام فالا واما لا يدخلان الا على الجملة اسمية كانت كقوله
تعالى الا انهم هم المفسدون وكقول الشاعر شعر اما والذي اضحك وابكى ٭ والذي
امات واحيا ٭ والذي امره الامر ٭ او فعلية نحو الا لا تفعل واما لا تضرب والثالث
ها تدخل على الجملة الاسمية نحو ها زيد قائم والمفرد نحو هذا وهؤلاء فصل
حروف النداء خمسة يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة فالهمزة واي للقريب وايا وهيا
للبعيد ويا لهما وللمتوسط وقد مر احكام المنادى فصل حروف الايجاب ستة نعم و
بلى واي واجل وجير وان واما نعم فلتقرير كلام سابق مثبتا كان او منفيا وبلى تختص
بايجاب ما نفي استفهاما كقوله تعالى الست بربكم قالوا بلى او خبرا كما يقال لم يقم زيد
قلت بلى اى قد قام واي للاثبات بعد الاستفهام ويلزمها القسم كما قيل هل
كان كذا قلت اى والله ولاجل وجير وان لتصديق الخبر فاذا قيل جاء زيد قلت اجل — وكذا قوله تعـ ولتسنونك احق قل اى وربى انه الحق
وجير وان اى اصدقك في هذا الخبر فصل حروف الزيادة سبعة ان وان وما ولا
ومن والباء واللام فان تزاد مع ما النافية نحو ما ان زيد قائم ومع ما المصدرية نحو
انتظر

انتظر ما ان يجلس الامير ومع لما نحو لما ان جلست جلست وان تزاد مع لما كقوله تعالى فلما ان جاء
البشير وبين واو القسم ولو نحو والله ان لو قمت قمت وما تزاد مع اذا ومتى
واي واين وان الشرطيات كما تقول اذا ما صمت صمت وكذا البواقي وبعد بعض حروف
الجر كقوله تعالى فبما رحمة من الله لنت لهم وعما قليل ومما خطيئاتهم ولا تزاد مع الواو
بعد النفي نحو ما جاء زيد ولا عمرو وبعد ان المصدرية كقوله تعالى ما منعك ان لا
تسجد وقبل القسم كقوله تعالى لا اقسم بمعنى اقسم واما من والباء واللام فقد مر
ذكرها في حروف الجر ولا نعيدها فصل حرفا التفسير اي وان فاي كما ~~يقال قال الله~~ في قوله تعـ
تعالى واسئل القرية اي اهل القرية كانك قلت تفسيره باهل القرية وان انما يفسر به فعل بمعنى
القول كقوله تعالى وناديناه ان يا ابراهيم فلا يقال قلت له ان اكتب نحوه لفظ القول
لا معناه فصل حروف المصدرية ثلاثة ما وان وان فالاولان للجملة الفعلية
كقوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اي برحبها وكقول الشاعر شعر يسر المرء
ما ذهب الليالي ٭ وكان ذهابهن له ذهابا ٭ وان كقوله تعالى فما كان جواب قومه الا
ان قالوا اي الا القول وان للجملة الاسمية نحو علمت انك قائم اي قيامك فصل
حروف التحضيض اربعة هلا والا ولولا ولوما لها صدر الكلام ومعناها

يخص بمخاطب
حكمت على الفعل ان دخل على المضارع نحو هلا تاكل ولوم وتعيير ان دخل الماضي نحو

هلا ضربت زيدا فح لا يكون تخضيضا الا باعتبار ما فات ولا تدخل الا على الفعل

فقد ازدت اللوم والتوبيخ على المخاطب على ترك ضرب زيد
كما مر وان وقع بعدها اسم فباضمار فعل كما تقول لمن ضرب قوما هلا زيدا اى هلا

ضربت زيدا وجميعها مركبة جزؤها الثاني حرف النفي والجزء الاول حرف الشرط او حرف

الاستفهام او حرف المصدر ولولا ولوما لهما معنى آخر وهو امتناع الجملة

الثانية لوجود الجملة الاولى نحو لولا على لهلك عمر وحينئذ يحتاج الى الجملتين اوليهما

فلوما هذا لامتناع هلاك عمر لوجود علي
اسمية ابدا فصل حرف التوقع قد وهي في الماضي لتقريب ~~الماضي من الحال كما~~

~~او تقدير قول لمن ينتظر خبر كما ...~~ الماضي الى الحال نحو قد ركب

الامير اى قبل هذا ولاجل ذلك سميت حرف التقريب ايضا ولهذا يلزم الماضي ليصلح

ان يقع حالا وقد يجئ للتاكيد اذا كان جوابا لمن يسأل هل زيد قائم تقول قد قام زيد

وفي المضارع للتقليل نحو ان الكذوب قد يصدق وان الجواد قد يعثر وقد يجئ للتحقيق

للتحقيق كقوله تعالى قد يعلم الله المعوقين ويجوز الفصل بينه وبين الفعل بالقسم

نحو قد والله احسنت وقد يحذف الفعل بعدها عند وجود قرينة كقول الشاعر شعر

انف الترحل غير ان ركابنا : لما تزل برحالنا : وكان قد اى وكان قد زالت فصل

حرفا

حرفا الاستفهام الهمزة وهل لهما صدر الكلام تدخلان على الجملة الاسمية والفعلية

نحو ازيد قائم وهل قام زيد دخولهما على الفعلية اكثر لان الاستفهام بالفعل

اولى وقد تدخل الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو ازيدا ضربت واتضرب زيدا

وهو اخوك وازيد عندك ام عمرو او من كان على بينة وافمن كان ولا يستعمل هل في

هذه المواضع وههنا بحث فصل حروف الشرط ثلاثة ان ولو واما لها صدر الكلام

وتدخل كل واحد منها على الجملتين اسميتين كانتا او فعليتين او مختلفتين فان للاستقبال

وان دخل على الماضي نحو ان زرتني اكرمتك ولو للماضي وان دخل على المضارع نحو لو

تزورني اكرمتك ويلزمهما الفعل لفظا كما مر او تقديرا نحو ان انت زائري فانا

اكرمك اى ان تزرني اكرمتك واعلم ان ان لا يستعمل الا في الامور المشكوكة نحو ان

قمت قمت فلا يقال اتيتك ان طلعت الشمس وانما يقال اتيتك اذا طلعت الشمس ولو

تدل على نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الاولى كقوله تعالى لو كان فيهما آلهة الا الله

لفسدتا واذا وقع القسم في اول الكلام وتقدم على الشرط يجب ان يكون الفعل الذي

تدخل عليه حرف الشرط ماضيا لفظا نحو والله ان اتيتني لا اكرمتك ومعنى نحو و

الله ان لم تاتني لاهجرتك وح يكون الجملة الثانية في اللفظ جوابا للقسم لاجزاء

الشرط فلذلك وجب فيهما ما يجب في جواب القسم من اللام ونحوها كما رأيت في
المثالين واما ان وقع القسم في وسط الكلام جاز ان يعتبر القسم بان يكون الجواب
باللام له نحو ان اتيتني والله لآتينك وجاز ان يلغى نحو ان تأتني والله آتيك
واما للتفصيل ما ذكر مجملا نحو الناس سعيد وشقي واما الذين سعدوا ففي الجنة واما
الذين شقوا ففي النار ويجب في جوابه الفاء ان يكون الاول سببا للثاني وان يحذف
فعلها مع ان الشرط لا بد له من فعل ذلك ليكون تنبيها على ان المقصود بها حكم الاسم
الواقع بعدها نحو اما زيد فمنطلق تقديره مهما يكن من شيء فزيد منطلق
فحذف الفعل والجار والمجرور حتى بقي اما فزيد منطلق ولما لم يناسب دخول
حرف الشرط على فاء الجزاء نقلوا الفاء الى الجزء الثاني ووضعوا الجزء الاول بين اما والفاء
عوضا عن فعل المحذوف ثم ذلك الجزء ان كان صالحا للابتداء فهو مبتداء كما مر والا
فعامله ما بعد الفاء نحو اما يوم الجمعة فزيد منطلق فمنطلق عامل في يوم الجمعة على الظرفية
فصل حرف الردع كلا وضعت لزجر المتكلم وردعه عما يتكلم به كقوله تعالى ربي اهانن
كلا اي لا تتكلم بهذا فانه ليس كذلك هذا في الخبر وقد يجيء بعد الامر ايضا كما اذا قيل
للناس اضرب زيدا فقلت كلا اي لا افعل هذا قط وقد يجيء بمعنى حقا كقوله تعالى كلا سوف
تعلمون

تعلمون وح يكون اسما ويبنى لكونه مشابها لكلا حرفا وقيل يكون حرفا ايضا بمعنى
ان لكونه لتحقيق الجملة فصل تاء التأنيث الساكنة تلحق الماضي لتدل على تأنيث
ما اسند اليه الفعل نحو ضربت هند وقد عرفت مواضع وجوب الحاقها واذا لقيها
ساكن بعدها وجب تحريكها بالكسر لان الساكن اذا حرك حرك بالكسر نحو قد
قامت الصلوة وحركتها لا توجب رد ما حذف لاجل سكونها فلا يقال رماتا المرأة
لان حركتها عارضية لدفع التقاء الساكنين وقولهم رماتا المرأتان ضعيف واما
الحاق علامة التثنية والجمعين فضعيف فلا يقال قاما الزيدان وقاموا الزيدون و
قمن النساء وبنفسه الحاق فلا يكون ضماير لئلا يلزم الاضمار قبل الذكر بل علامات دالة
على احوال الفاعل كتاء التأنيث فصل التنوين نون ساكنة تتبع حركة آخر الكلمة لا
لتأكيد الفعل وهي خمسة اقسام الاول للتمكن وهو ما يدل على ان الاسم متمكن في مقتضى
الاسمية بمعنى انه منصرف نحو زيد الثاني للتنكير وهو ما يدل على ان الاسم نكرة نحو صه
اي اسكت سكوتا في وقت ما اما صه بسكونه فمعناه اسكت سكوت الآن الثالث
للعوض وهو ما يكون عوضا عن المضاف اليه نحو حينئذ وساعتئذ ويومئذ اي حين اذ كان كذا
وساعة اذ كان كذا ويوم اذ كان كذا الرابع للمقابلة وهو التنوين في جمع المؤنث السالم

وجمع المذكر وجمع المؤنث

نحو مسلمانون لجمع المذكر السالم كمسلمين وهذه الاربع يختص باسم الخامس للترنم

وهو الذى يلحق آخر الابيات وانصاف المصرع كقول الشاعر اقل اللوم عاذل

والعتابا ؛ وقولى ان اصبت فقد اصابا ؛ وكقوله يا ابتاه علك او عساكا ؛ وقد

يحذف من العلم اذا كان موصوفا بابن والابن مضافا الى علم آخر نحو زيد بن عمرو

تنوين الغالى نحو قاتم الاعماق خاو المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق فصل

نون التاكيد هى نون وضعت لتاكيد الامر والمضارع اذا كان فيه طلب بازاء قد لتاكيد

الماضى وهى على ضربين خفيفة ساكنة ابدا نحو اضربن وثقيلة اى مشددة وهى مفتوحة

ان لم يكن قبلها الف نحو اضربن واضربن واضربن والا فمكسورة نحو اضربان واضربنان

وتدخل الامر والنهى والاستفهام والتمنى والعرض جوازا لان فى كل منها طلبا نحو

اضربن ولا تضربن وهل تضربن وليت تضربن والا تنزلن وقد يدخل القسم وجوبا

لوقوع القسم على ما يكون مطلوبا للمتكلم غالبا فاراد وان لا يكون آخر القسم خاليا عن

معنى التاكيد كما لا يخلو اوله منه نحو والله لافعلن كذا واعلم انه يجب ضم ما قبلها فى

الجمع المذكر نحو اضربن ليدل على الواو المحذوف وكسر ما قبلها فى المخاطبة نحو اضربن

ليدل على الياء المحذوف والفتح فيما عداهما اما فى المفرد فلانه لو ضم لالتبس بجمع المذكر

ولو كسر لالتبس بالمخاطبة واما فى المثنى والجمع المؤنث فلان ما قبلها الف نحو اضربان

واضربنان وزيدت الالف قبل النون فى الجمع المؤنث لكراهية اجتماع ثلاث نونات نون

الضمير ونون التاكيد فالخفيفة لا تدخل التثنية اصلا ولا جمع المؤنث لانهم لو حركوا

النون لم يبق خفيفة فلم يكن على الاصل وان ابقوها ساكنة لالتقاء الساكنين فلزم

التقاء الساكنين على غير حده وهو غير حسن والله اعلم بحقايق الصواب واليه المرجع

والمآب تم الكتاب بعون الله الملك الوهاب فى تاريخ رمضان المبارك

فى يوم الجمعة فى مدرسة لقمان نوشته شد العبد العاصى اسمعيل

سنكسرى كربلاى جراغعلى اللهم اغفر له ولوالديه

سنه ١٢٠٤

كتاب بود متكلم از مهربان توهذا كتاب نوشتر بيان

واعلم ان الجمل التي لها محل سبع والتي لا محل لها سبع ايضا اما الجمل التي لها محل فالاولى الخبرية وهي الواقعة خبرا للمبتدا
او لاحد النواسخ ومحلها الرفع والنصب ولابد فيها من ضمير مطابق مذكورا نحو زيد ابوه قائم او مقدرا نحو البر الكر بستين درهما
منه الا اذا اشتملت على المبتدا نحو الحاقة ما الحاقة او على شامل له نحو زيد نعم الرجل او اشارة اليه نحو ولباس التقوى ذلك خير
او كانت نفس المبتدا نحو قل هو الله احد الثانية الحالية نحو جاء زيد يركب غلامه ومحلها النصب وشرطها ان يكون خبرية
غير مصدرة بالاستقبال ولابد من رابطة فالاسمية بالواو والضمير او احدهما والفعلية ان كانت مصدرة بمضارع مثبت بدون
قد فبالضمير وحده نحو جاء زيد يركب غلامه او مع قد فمع الواو نحو جاء زيد وقد يسرع والا فكالاسمية ولابد مع الماضي المثبت
من قد نحو جاء زيد قد ركب غلامه لفظا او تقديرا نحو جاءكم حصرت صدورهم اي وقد حصرت صدورهم الثالثة الواقعة مفعولا
بها وتقع محكية بعد القول نحو قال اني عبد الله ومفعولا ثانيا لباب ظن نحو ظننت زيدا يقرء الكتاب وثالثا لباب اعلم
نحو اعلمت زيدا عمروا يذهب من قواعد ومحلها النصب ومعلقا عنها العامل نحو لنعلم اي الحزبين احصى وقد تنوب
عن الفاعل ويختص ذلك بنائب القول نحو يقال زيد عالم الرابعة المضاف اليها وتقع بعد ظرف الزمان نحو ومحلها الجر
والسلام علي يوم ولدت مثال الجملة الفعلية واذكروا اذ انتم قليل مثال الجملة الاسمية وبعد حيث نحو جلست حيث يقوم زيد
ولا يضاف حيث الا الى الجمل من ظروف المكان سواها والاكثر اضافتها الى الفعلية ومحلها الجر وقد يضاف الى المفرد
كقوله اما ترى حيث سهيل طالعا ... نجما يضيء كالشهاب ساطعا الخامسة

الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء او اذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادي له مثال للاول وان
تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده
السادسة التابعة لمفرد ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله فجملة ترجعون فيه الى الله منصوب محلا
لانها صفة ليوما السابعة التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قائم وقعد ابوه بالعطف على الصغرى
وقد تقع بدلا بشرط كونها اوفى بتادية المراد نحو اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن في السر والجهر مسلما واما الجمل التي
لا محل لها فسبع فالاولى المستانفة وهي المفتتح بها الكلام او المنقطعة عما قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعا
وكذلك الجملة العاملة الملغى لتأخره اما الملغى لتوسطه فجملة معترضة الثانية المعترضة وهي المتوسطة بين الشيئين
من شأنهما عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا بين الفعل ومعموله نحو ضربت جاء زيد عمروا او المبتدا وخبره نحو
زيد جئت قائم والموصول وصلته نحو جاء الذي ذهب زيد ابوه قائم والقسم وجوابه نحو والله زيد قائم لافزنك والموصوف
وصفته نحو جاء زيد ذهب عمرو العالم الثالثة المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم
خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره الرابعة صلة الموصول ويشترط كونها خبرية معلومة
للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصول نحو جاء الذي ابوه فاضل الخامسة التي يجاب بها القسم نحو يس والقرآن الحكيم
انك لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفي بجواب المتقدم منهما الا اذا تقدمهما ما يحتاج الى خبر فيكتفي بجواب الشرط مطلقا

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب ....

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط .... تعداد سطر ....

جزء کتب .... زبان .... عدد اوراق ....

طول .... عرض .... شماره عمومی ....

وقفی / خریداری .... تاریخ .... وقف / خریداری

ملاحظات ....

بدانکه این ...

گویندکه الفا...

شد تا هر معنـ...

سرور و مسـ...

استرواح وفر...

استعانت با...

طلب صواب...

داشتن استخـ...

بی نیازی است...

زجر و تعذیب

کوتاه کردن ا...

ادبار برگشتن دولت انعام واکرام واحسان و مجامله و اصطناع نیکوئی

السادسة المجاب بها شرط غير جازم نحو اذا جئتني اكرمك وفي محلها المجاب بها شرط جازم ولم يقترن بالفاء

ولا باذا الفجائية نحو ان لم تقم اقم السابعة التابعة لما لا محل له نحو جاء زيد فاكرمته وجاء الذي زارني واكرمته

اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد تمت احكام الجمل

السادسة المجاب بها شرط غير جازم نحو اذا جئتني اكرمك وفي حكمها المجاب بها شرط جازم ولم يقترن بالفاء

ولا باذا الفجائية نحو ان لم تقم اقم السابعة التابعة لما لا محل له نحو جاء زيد فاكرمته وجاء الذي زارني واكرمته

اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد تمت احكام الجمل

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

بدانکه این رساله ایست در بیان لغت و در اصطلاح او را تحفه
گویند که الفاظ مغلق را بدانند که بعد حروف بیست و نه حرف ابواب آورده
شد تا هر معنی که خواهند در آن باب بیابند باب الاول ردیف الالف
سرور و مسرت و استبشار و تسلیه و سکوت و غبطت و روح و
استرواح و فرح یعنی شادی عشق و تعشق و محبت و حب دوستی و آرزومندی
استعانت یاری خواستن استمداد مدد خواستن اصوات آوازها استصواب
طلب صواب کردن استیصال و قلع و قمع از بیخ برکندن استحیاء شرم
داشتن استخدام طلب خدمت کردن استغفار طلب آمرزش کردن استغنا
بی نیازی استیلا قهر و غلبه کردن استیعاب تمام وا رسیدن ابرام و ایذاء و
زجر و تعذیب یعنی رنجانیدن املال ملول بودن ایجاز و اقتصار اختصار
کوتاه کردن اخیار و ابرار نیکان اشرار بدان اقبال روی آوردن دولت
ادبار برگشتن دولت انعام و اکرام و احسان و مجامله و اصطناع نیکوئی

اشفاق وعاطفت وترحم ومرحمت ورافت مهربانی کردن اهداء هدیه فرستادن
اطلاق خلاصی دادن اجلال وتعظیم وتبجیل وتکبیر وتشریف وتفخیم وتوقیر
بزرک داشتن احلال در دولتی اظهار آشکارا کردن اوباش مردم از هر نوع
آمیخته اراذل فرومایکان اضعاف چند بار دوچندا کردن انصار واعوان یاران
اصغاء واستماع یعنی کوش فرا داشتن ارسال وابلاغ وتبلیغ یعنی رسانیدن
آمال وامانی آرزوها اعلی واسنی وارفع بلندتر ادنی فروتر ونزدیکتر اسرع زودتر
اقرب نزدیکتر اجل احسن واجود واخیر واعز واسعد یعنی مبارکتر اوایل اولها
اواسط میانها اواخر آخرها احرار دربنا آوردن الفت نیل ووجد ومصادقت ومصافات
یعنی دوستی وآرزومندی اقارب واقرباء وعشایر وذوی الارحام یعنی خویشاکان
اعالی وکبار وامجاد واشراف واعاظم وسادات ورؤساء وصنادید یعنی بزرکان
ومهتران اصاغر وادانی یعنی خردان وفروتران احصاء شمردن استعانت ومعونت
وعون ونصر ونصرت ومظاهرت یاری دادن افاده فائده رسانیدن استفاده طلب فائده کردن
استمالت بخود میل دادن استقامت راست ایستادن ابن پسر ابناء پسران ابن السبیل
راه کذریان اب پدر آباء پدران ام مادر امهات مادران اخ برادر اخوان برادران اولاد

واحفاد

واحفاد واسباط فرزندان اولیاء واخلاء واحباء واحباب واخلان دوستان اعداء و
اعادی وخصمان دشمنان امیر فرماینده امراء امیران ایماء ورمز اشاره کردن احقاق
شایستکی افضل فاضلتر اعلم داناتر امجد واشرف واعظم واجل واکبر بزرکتر اعز عزیزتر
انشاء وابداء واختراع وایجاد واحداث نو پیدا کردن ارباب واصحاب خداوندان انمله
انکشت انامل انکشتان افاضت فیض رسانیدن اصناف وضروب وانواع واجناس
وصنوف وفنون واسالیب نوعها اختلال خلل یافتن ایضاح وتبیین وتشریح وبیان
روشن کردن واحد اسلوب احقر حقیرتر ازدیاد وتزاید ومزید زیاده شدن ازل اول
چیزها ابد آخر چیزها اوان وزمان وحین هنکام اقل کمتر اکثر بیشتر آلاء ونعماء نعمتها
اوج وذروه بلندی افلاک وسماوات آسمانها انتظام ونظام بانسق شدن کارها
احترام حرمت داشتن احتشام حشمت داشتن ابهت وسناهت وعظمت وجلالت
وشهامت بزرکی اغراض غرضها اعراض روی کردانیدن ~~روی کردانیدن~~ ادعیه ودعوات
دعاها ابنیه بناها اثنیه ثناها اختصاص وخصوصیت خاص شدن اجابت و
استجابت روا کردن حاجت انام وخلایق وبرایا وورای آفریدکان امارت وولایت
امیری اکثار بسیار کردن اعلاء بلند کردن اقتدار وقدرت توانائی انور واوضح

وابین روشن تر استظلال والتجاء واعتصام پناه گرفتن را وامر فرمانها احکام حکمها
آصف وزیر سلیمان ع اجتماع جمع شدن انعطاف وعواطف مهربانی کردن الطاف
وعوارف ومکارم نیکویها اکتساب کسب کردن اوان واوقات وآنات وازمنه
زمانها امداد مدد کردن احماد ستودن اخماد فرو میرانیدن آتش اطلال نشانهای
سرای اطلال بکسر همزه سر فرشتن برچیزی وباطل کردن ارشاد وهدایت ودلالت
راهنمونی دادن ادبت خوستن ایام وعصر ودهر روزگار اعتبار عبرت گرفتن نشانها
الوف هزاران اعلام ورایات والویه علمها ارواح جانها ابدان بدنها ارقام
رقمها اقلام قلمها اسباب سبب اطناب فاکنها وبسط سخن دراز کردن ادوار
گردشها ادراک دریافتن اعیان مشهوران اقران همسران اکمل کاملتر اهلة
ماههای نو اوسط الناس مردم میانه القاب لقبها اقدام قدمها اقدام پیش شدن
اجنحه بالها امن ایمنی انهام مهارها امم امتان اعدل عادلتر اقبال مهتری از لشکر
الکفا مانندان وباکفایت تر اصفیا مهتران اغنیاء توانگران اشقیا بدبختان
اشرار بدان اسرار نهانیها انوار روشنیها اطوار وکرات ومرات بارها اصداف
صدفها اسراف تلف کردن مال ازهار وانوار شکوفها احادیث والفاظ

وکلام و

وکلام وکلمات سخنها ایمان بکروید ایمان سوگند ودستهای راست انفاس نفسها
اثمان بهاها امام وقدوم ومقتدا پیشوا اقصی دورتر اقضی قاضی تر اعیاد عیدها
افصح فصیحتر آیات نشانها الغیب دانش انیس همدم احرار آزادان اقطار وآفاق
ونواحی وحدود وحواشی کنارها اتقیاء پرهیزکاران احدیت یکی بودن اسماء
اسامی نامها انبیاء ورسل پیغمبران اجر مزد انتفاع نفع گرفتن ابکذاردن دین
اراضی زمینها اشجار درختان املاک وملکها اثبات ثابت کردن اکرام و
اجبار وتمجید بزور بر کاری داشتن انقضاء گذشتن مدت اجیر باجاره دهنده
اشهاد گواه گرفتن اشهاد گواهان الیم دردناک اقامت بپای داشتن ابد الله دولته
همیشه داراد خدای دولت او را اعلی الله تعالی شانه بلند داراد خدای مرتبه او را اعز الله
انصار دولته عزیز داراد خدای یاری کنندگان دولت را ابقاه الله تعالی باقی داراد
خدای او را احسن الله احواله نیکو داراد خدا حالهای او را ادام الله علوه شانه
همیشه داراد خدای بزرگی او را ابد الله قوته همیشه داراد خدای قوت او را ایضا له
این نیز او راست الحمد لله سپاس مر خدای را آمین بکن آنچه من خواستم اکفاء وامثال
ونظایر واشباه وانداد واخوات چند چیز که مانند هم باشند اتباع واشیاع وحشم

وچشم وخیل وتوابع پیروان وزیر دستان اسعاف وانجاح روا کردن حاجت اخلاق واعراق وشیم
وسجایا وعادات وسنن خویها وروشها اهبت واعدت سلاحنکی استیلاء وتسلط وتغلب
یعنی بر کسی دست یافتن اروند دجله بغداد ازمر ستاره مشتری اروغ بادی که از گلو بر آید
اسغریس میدان آمیغ آمیختن اورنگ تخت ارشنگ نگارخانه چمن آئین رسم آماج
نشانهٔ تیر آیش شیار آتش آسیمه آشفته

باب الباء

بر بیابان برنیکوئی بر کندم برهان حجت بلاد شهرها بساط فرشها برکت افزونی باسط گشاینده
بتول حضرت فاطمه زهراء علیها السلام بلاغت خوش سخنی بلوغ رسیده کی بدیع وحدیث جدید
ومجدد نو آورده بیاض وبیضاء سفیدی ابیض سفید بطالت بیکاری باطل بیکار بیع فروختن
ابتیاع خریدن بایع فروشنده بزازی بقاء پاینده گی بیّنه وحجت گواه بنت دختر بنات دختران
بضاعت بینائی بشت تازه روئی بلاء وبله حمق وسفاهت وجهل نادانی بذل بخشش
بعد دوری بضاعت کالای بازرگانی بطش واخذ گرفتن بطن باطن اندرون بانی
بنا کننده بناء گل کار برودت خنکی بقیه وسایر آنچه باقی بماند انجیری بر وآتش
ابر بشارت مژده دادن برید وفتح بیک برقع ونقاب روبند بدوی بیابانی باذل و
منّاح وجواد وسخی وکریم عطا دهنده باغی وظالم وجابر وفاسق ستمکار باکوه نزباوه
بخور بوی خوش که بر آتش نهند بروز وخروج بیرون آمدن بشر مردم بال وقلب دل

مرسا...

برآمده ضجیعه بنوگر دانا خدای خوابگاه اوراباد لک الله تعالی فی عمرک زیاد کنا خدای در
عمر تو بهلوه چوب دستی بر نیان جامهٔ ابریشمین با نقش پرند جامهٔ ابریشمین ساده
پاسخ جواب دادن پرویز وپرنداز تیغ جوهر دار بلارک تیغ برزین نام
آتشکاهیست پایاب زن سیخی که گرد انند برندگوی ومحله پیخاره سرزنش

باب التاء

ترسّل نامه فرستادن تهدید ووعید وترغیب رغبت وتخویف
ترسانیدن تادیب وتعلیم آموزانیدن تحریص وترغیب رغبت دادن تعریف و
تحدید شناسانیدن توصیف وصف کردن توجیه وتحصیص بخش کردن تصریح آشکارا
کردن تعریض پوشیده گفتن ترجیح وتفضیل افزونی دادن تحریر وتنمیق وتدبیر ونسخ
مشق وکتابت وتعلیق وانتساخ نوشتن تعرّس وتفحص وتجسّس وتفتیش باز جستن
تقدیم فرا پیش رفتن تأخیر فرا پس رفتن داشتن ترحّم مهربانی کردن تعزیط وتقاعد وتقصیر کوتاه کردن
تخمین وریب وشک وشبهه وظن ومظنون گمان تطاول دراز دستی تعدّی وتجاوز از حد در گذشتن
تجانس وجنسات وجرات دلیری تظلّم داد خواستن ترصّد وترقّب انتظار بردن تقبّل قبول
کردن تقبیل بوسیدن قبله بوسه تعلّل بهانه جستن تمنّی امید داشتن ترجّی آرزو تعلّم آموختن بردن
تخیّل وتصوّر خیال بستن تصدیع تصدیع درد سر دادن تحیّت وسلام وصلوات وتسلیم

در بکفتن بنا شیر د تمایل و تمائل و علامات و اشارات آستانها پادشاهان تربیت پروردن توفیق

موافق کردن توجه روی آوردن ترقی و ترفع بلند جستن تزاید افزون شدن تخاذل یکدیگر

را فرو گذاشتن و واپس شدن تاوه آه کردن و غمگین شدن تفقد و تعهد باز جستن توقف

باز ایستادن تنجم منجمی کردن تقویم راست کردن تقدم مقدم داشتن تاجر بازرکان تجارت

بازرکانی تجاران بازرکانان توابع و لواحق و مضافات منسوبات چیزهای که بچیزی باز خوانند

تحت زیر تصرف بدست آوردن تسلیم چیزی بکسی باز گذاشتن توفیر تمام کردن تدبیر اندیشه کاری

در اندیشیدن تعلق آویختگی تخلف خلاف کردن تعظم بزرک شدن است تیمنا بذکره مبارکی جستن

بیاد او تغمده الله بغفرانه یعنی بپوشاناد خدای او را بآمرزش خود تشییع از پی کسی بیرون رفتن تضییع

ضایع کردن تمشیت و امضاء و اجراء و تنفیذ روا کردن تحصیل حاصل کردن تشفی و تسلی و تفرج

خود را بر سغی داشتن تامل و تفکر و تعمق در کاری اندیشه کردن تکاهل کاهلی کردن تعدم و تواری و

اختفاء و اختفاح پنهان کردن تعظم و تکبر و تجبر خود را بر بزرکی داشتن تواضع و تذلل و تخاضع

و تخاشع فروتنی کردن تخلیط و تضریب دو کس را در جنک انداختن توقی حذر کردن توبیخ و تفنید

سرزنش کردن تندر آواز ابر توران ترکستان تخم و دوده و دودمان خاندان باب الثاء

ثبوت برجای ایستادن ثابت جای گیر شدن ثلث سه یک ثمن هشت یک ثمین گران

بها اثبات نوشتن ثقات و عدول و امناء امینان ثبات و وقار و مکنت و تمکین

برجای بودن ثوران برانگیختن ثمره میوه ثمرات میوه ثریا پروین ثقلین آدمیان و پریان

ثعلب روباه ثقل گرانی ثقیل گران ثانی دوم ثالث سیم ثامن هشتم ثروت توانگری

ثغور کناره شهرهای مسلمانان ثنا ستایش ثابتات و ثوابت ستارهای فلک هشتم

ثبت الله برجای دارا خدای او را باب الجیم جلالت و جلال بزرگی

جید گردن جمال زیبائی جناب و ساحت پهلوی سرای جمعیت فراهم آمدن و آوردن

جبهه و جبین پیشانی جمهور و کل همه جنایت و جرم معصیت گناه جافی جفا کار جاده راه

راست جاریه کنیزک جرح و کشتی جزع بیصبری جرات دلیری جنین بچه در شکم مادر جنون دیوانگی

جید نیکو جلیل بزرک جلادت چابکی جور و جفا بیدادی جو دانسر بن جزیل و جسیم بسیار

جلیه و حقیقت سزاوار جمع الله شمله فراهم آورد خدای پراکندگی او را جل جلاله بزرگست بزرگی

او جلب الحق سکوت جواب نادان جلب جاسوس جاسوس جاسوس جاسوس

حراست وحمایت ومحافظت نکاهداشتن حاذق وماهر زیرک حلیه آرایش حکمت دانش حبیب ومحبوب
ومعشوق دوست داشته شده حلی آراسته حیط زیر دست حرجاوی جبرا بنکست حیات زنده کانی
حلال کشاینده حکیم دانا و حکیمان دانایان حادثه بلاء نو حسّاد حسودان حقوق حقها حجج حکما
حجتها حامل بار بردار حصول حاصل شدن حریف هم پیشه حرقت سوزش حطام المال الدنیا حطیم نام یک
مکه حجهنمست حفظ نکاه داشتن حفظه نکاهبانان حاشا منزه است حشیش کیاه خشک محل حلال
بودن حسن خوبی حسن خوب حجت بر خصم غلبه کردن حرمت حرام بودن حشو سخن زیاده حشر
برانگیختن حسن دریافتن حکام حاکمان حوز جمع کردن حفظه الله نکاهدارد خدای او را حریره نوشتار
باب الخاء خجالت شرمساری خست فرومایکی خوض در کاری شروع کردن خوف
وخشیت ترسیدن خلافت بر جای کسی پادشاهی نشستن خفی وخبی پنهان خلود جاوید شدن
خاین خیانت کننده خدیعت فریفتن خریف پائیز خیاط درزی خارق سوراخ کننده خرافت
بی عقلی از پیری خالق آفریدکار خلف فرزند نیک خمول کم نام شدن خدام خادمان خواتین خاتونان
خلوقین کنار دو جهان خضوع وخشوع فروتنی کردن خواص خاصکیان خاطر آنچه در دل آید
خطاب مخاطبه ومشافهه سخن روبرو کفتن خواقین وسلاطین وخلفاء وملوک پادشاهان خطیب
خطبه کوی خطباء خطیبان خیر بهتر خیار بهتران خالص پاک خلاص نجات رهائی خلد الله ملکه

جاوید دارا داد

جاوید دارد خدای پادشاهی خشیج واخیج وضد ومخالف ناهمتا خوخ الله ختم بالخیر والظفر ختم کرد
به نیکوئی وفیروزی خروس خایب وخاسر زیان کار دو خاد وزغن موشکیر ختو رسا فالیز نامخاد
مشرق خالکیر مطبخ خنیاکر مطرب باب الدال دلالت راه نمودن دلیل راهنما دعوت ودعاء
خواندن داعی خواننده دفعه یکبار دقیقه سخن باریک دوام همیشه کی دایم همیشه دمع آب چشم
دیانت اهلیتی دراست وکیاست زیرکی دنی ناکس دار السلطنه تختکاه دلایل دلیلها دثار روشعار
جامه آرایش درجه پایه درجات پایها درس آموزانیدن دامت همیشه باد دو ار کردش دوحه
درخت بزرک دیّان وام ببون وامها دار الفناء اینجهان دار البقاء انجهان دابه چهارپا وجنده
دال رهنما دلال رهنمایند دمره الله هلاک کردانا خدای او دیحلاخ جای دعه ازاباد آبادانی
دابس هانا درفش صاعقه درفشان روشن دیهیم تاج مرصع دژم غمکین دادار خدای
داور حاکم دوچار بهم رسیدن دبستان مکتب خانه باب الذال ذمّ وعهد زنهاری
ذروه دا وری چشم ذم بد کفتن ذمیمه ناپسندیده نعق چشیدن ذخیره مال نهادن
نهفتن نکاه زیرکی ذبول پژمردکی ذرع کز ذکر یاد کردن ذاهل ذکر یاد کردن زبان ذهاب رفتن
ذبح کشتن ذقن زنخ ذلت وملت وذل خواری ذره مورچه ذریت برکاته پاینده دارد خدای
برکتهای او ذوات خداوندان ذوابه کیسو ذباب مکس ذوبان کداختن ذریعه ووسیله دست آویز

ذریت فرزندان باب الراء رباست مهتری رهن بگرو کردن راهن بگرو کننده رهین
بگرو شده رکیک ضعیف رجم سنگسار کردن رقیة افسون طوطی روایت کنند رحیل
روان شدن کاروان رفیع وسنی ومعالی وعلاء بلند رمیم استخوان پوسیده وریزیده رضاء ورضوان
خوشنودی رلخت ریح کشیدن رطوبت تری رجوع ومراجعت ومعاودت وعود بازگشتن رخصت
وجواز روا بودن رفق وحرب نرمی رؤیت دیدار رؤیا خواب رفیق همراه رجل پیاده رجال الله
مردان خدای رقیب نگهبان راجی امیدوار رعونت رعنای رقیق تنک رسالت پیغام فرستادن ربیع بهارگاه
مسکون جای حیوان از زمین رایت ولواء علم رقیت بندگی رای اندیشه رفع برداشتن رطب تر رقم
وارقام خطها ریاض مرغزارها رقبه کردن رب پروردگار رشد وارشاد راه راست رایج شهر روان
روح شام غدو شبهای روحها غمها راس المال سرمایه رضی الله عنه خشنود باد خدای از و رفع
الله شانه بلند کرداناد خدای کار او را رحمه الله بیامرزاد خدای او را رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر
بار خدایا آسان کن و دشوار مکن وتمام گردان بنیکوئی رخشان روشن رخش اسب رستم رأس سر
رئوس سرها رود رود آب باب الزاء زعیم مهتر قوم زعم گمان زرع کشت زیب
زینت آرایش زلیخا نام زنی زاویه گوشه خانه زوایا وارکان گوشه‌ها زفرات اندوهها زهد
وتقوای وورع پرهیزگاری زهومت ناخوشی آب زبد ونقاوه وخلاصه بهتر چیزی زهراء زن سفید پوست

زاد الله

زاد الله عمره زیاد کناد خدای عمر او را زید قدره زیاد باد مرتبه او زال پیرزن و پدر رستم زخت
زفت سطبر و بخیل زند و پازند و امثال کتاب گبران زادش ستاره مشتری زیبا آرایش باب السین
سفاهت و جهل نادانی سمع شنوائی سواد سیاهی سخط و غضب وغیظ خشم سلیمان بن سعد
مسعود نیک بخت سنت وسیرت و طریقت ومذهب راه وروش هرکس وسکون
آرام سدید راست سیره سلسال آب روان سلوک سر راه رفتن وسؤال ومسئلت
پرسیدن سفینه کشتی سائل سؤال کننده سارق دزد سمسم کنجد سرادق سراپرده سجل
نوشته سلطنت وتسلط وسلطان مسلط شدن سقیم بیمار سلیم وصحیح تندرست سعود ستاره
سابق ومقدم پیش رو سابق روان کننده سحبان نام شاعریست سیاح جهان گشته ستاره
باقی ودوان سنن راهها سکان ساکنان سکینه آرامش سلف پیش گذشته سلاله فرزند
نیک سلک وسمط رشته جواهر سنی پسندیده ستم زهر سموم زهرها سدة وعتبه آستانه
سقی الله ثراه آب دهاد خدای خاک او را سلام علیکم رحمت و سلامتی بر شما باد ستارسم مانند
سپنج عاریت سپهر آسمان سپهبد سپهسالار سمندر مرغیست که در آتش نسوزد
ستراک انگشترین سنام کوهان شتر سام گرگ ستودان گورستان گبران سروش آواز فرشته
سنه سال باب الشین شطارت چالاکی شرارت بدخوئی شقاوت بدبختی شقی بدبخت

شریک انباز شکوه و شکایت گله کردن شناعت زشتی تشنیع زشت شباب جوانی شیب
مشیب و شیخوخیت پیری شرب شرب و شراب زمین شمال شمایل خویها شامل و مشتمل فرا رسیده شایع
مستفیض آشکارا و بهم رسیده شوب آمیختن شایبه آمیخته شروع در کار شدن شور و انکشاف
شرف بزرگی شاهد گواه شهید کشته شد بنج شریر بدکار شماتت شاد کامی شارع راه رو روش
هر کس شفاه الله شفا داد خدای او را شید الله ارکان دولته افراخته را خدای بنا های دولت او را شمس
بتر شاد دلتانه شنک و شنکول زرد طرار شکوه نازش باب الصاد صمت خوشی
صامت خموشی صایب با صواب صریح آشکارا کردن صفحات رویها صحاری صحراها
صحاف کتاب فروش صدمه و صولت حمله کردن حمله صعود بلند شدن صمیم
خالص صدر سینه و مهتر بالا دست ها و اول چیزی صلاح نیکوئی صداع کاوین
صناع پیشه وران صایغ زرگر صلابت محکمی صله عطا صفیر بانگ مرغ صداع
درد سر صیانت نگاه داشتن صاحب یار و مهتر و بالا دست و اول چیزی صولجان
چوگان صلی الله علیه وآله وسلم رحمت کناد خدای بر وی درودها بروی
باب الضاد ضمان پایندانی ضیافت مهمانی ضمیر آنچه در دل دارد ضیاع آنچه
اسباب ست ضراعت و تضرع زاری ضبط نگاه داشتن ضلالت گمراهی ضم پیوستن

ضمیم

ضمیمه پیوسته ضریر و اعمی نابینا ضد مخالف نا همتا ضخامت پیری نو در زبان باب الطاء
طعنه سرزنش کردن طرح و حذف و اسقاط انداختن طوع و طواعیت فرمان
طرد راندن طنز استهزاء طغیان گمراهی طامع طمع کننده طراز علم جامه طامات و شطح
سخنهای بلند طاهر و طیب پاک طلوع و شرق بر آمدن ستاره و آفتاب طبیعت و طینت
و فطرت سرشت هر کس طرف و کرکنار طرق راهها طرب شادی طاحونه آسیا و طغرمه
بر جستن طغرا و توقیع نشانهای پادشاها طل شبنم و پشته طلاقت کشادگی طنین
آواز کوس و طاس طایل فایده طول و طوال درازی طیلسان جامه ایست طریق فرجی طیب مزاج
زبان بازی طاب ثراه خوشبوی کناد خدا خاک او را طیب الله انفاسه انفاس خشبوی
کناد خدا انفسهای او را طول الله عمره دراز کناد خدای عمر او را باب الظاء
ظرافت ظریفی ظهیر پشت ظهیر هم پشت ظهر چاشتگاه ظلام ظلمت تاریکی ظلیل کسته ده
ظفر فیروزی ظهور ظاهر شدن ظما و عطش تشنگی ظلال سایها ظنون گمانها باب
العین علیها همتا علانیه علن آشکارا علی العموم مر همه کس علی الخصوص بر یک
کس عنق در رشتی علایق و عوایق بازدارنده ها عبودیت بندگی عامر معمور کننده عامل کار
دار عبور از آب گذشتن عدد شماره عفو آمرزش عجب خودبینی عدالت راستی عدول

دلستان ودسکزشتن عالم دانا علماء دانایان العابد عبادت کننده عود باز کشتن باز کردنده
عطا لت بیکاری عناء رنج عرفان ومعرفت شناختن عیاذ ومعاذ پناه کرفتن
عطر وطیب بوی خوش عصیان ومعصیت کناه علیل ومریض بیماری عتیق کهنه وآزاد
عنقا سیمرغ عنوان اول نامه عفاف وعفت پرهیزکاری عاق نافرمان عقوق نافرمانی عیش
ومعاش ومعیشت زنده کانی عافیت سلامت عاقبت آخر کار عرض پهن کردن و
پهنا عمق کوی عرش وسریر تخت عماد وعامد ستون عصمت بیکناهی عباء وکساء کلیم
عناد سرکشی عقول عقلها عصار شیره کردن عقید عقاد فرمانبرداری عبید وعباد
بندکان علیین جهان عدیم المثال وعدیم النظیر بی مانند عما قریب وعنقریب نزدیک عواطف
ومراحم مهربانی کردن عقیف مرد پرهیزکار وعظمی واکبر یا بزرگ عشیرت عنصر ومحا
اصل چیزی عارف شناسا عمده استوار علوم علمها عمت الآ ؤه بهمه رسیده نعمتهای او
عزت اسمه عزیز است وبزرکست نام او علیه السلام بروی رحمت کناه عظام بزرکان
عظم الله اجره بزرک کرداناد خدای مزد او را عسکر وجند لشکر عمره الله معمور کرداناد
خدای او اعفی الله عنه عفو کناد خدای از او باب الغین غراست درخت کاشتن غالیه بوی خوش
غادی غارت کننده غدر مکر غزال خوردن غشاوه بیهوشی غزل ریسمان غروب فرو شدن ستاره وآفتاب
غیبت

غیبت باران غیبت غایب شدن واز پس کسی بد کفتن غوامض معنیهای باریک غایب ناپیدا غلو
ومبالغه از حد درکذشتن غلاء کرانی نرخ غلا با مداد غنوم شتاور غور پایان آب غسل
شستن غنم کوسفند غفر الله بیامرزاد خدای او را غناده نادانی غش بیهوشی غلام پسر
غموم وهموم غمها غلبات چیرکی غلامو شکی غانه سرخ زنان غشم نادانی انکو دغنوده در خواب شدن
غرمک آواز کریه زن باب الفاء فلاح وفوز فیروزی فراست راست اندیشی فوحات
وفوائح وشمایم بوبها خوش فسق وفسوق کارها نا شرع کردن فتح وفتوح کشادن فایق
زبردست فضل افزونی فرار کریختن فناء نیستی فناء پیش سرای فاخر زیبا فاجر کنه کار فیض
ریختن آب فرقه وفرقت کروه فضیحت رسوائی فرع رسیدن فدیه چیزی که خود را بدان باز
خرند فصل جدائی فص نکین فرد تنهائی فرش جامه زمین فوت درکذشتن فئی وظل سایه فجأت
ناکاه فطرت آفرینش فتور وهن سستی فلاحت دهقانی فرصت ستوری که خانه بوشند فش
ووش مانند فام رنک فلک وپیلک تیزی فرّ زیبائی فرهنک عقل فصم شکستن
باب القاف قید بند قاید سرهنک قبیح زشت قلع وقمع از بیخ برکندن قریب نزدیک قصب کوتا
قصب وقطع وقص بریدن قسام قسمت کننده قطاع الطریق راه زنان قدوم ومقدم باز
آمدن قبض کرفتن قرائت خواندن قرآن بهم رسیدن قرین همنشین قرن شاخ قلب بر کردیدن

قبور گورها قول ومقال گفتار قال گفت قابل قبول کنند قایل گوینده قاتل کشنده قشر وجلد پوست
قرة العین روشنی چشم قافله کاروان قوافل کاروانها قزکجین قراب وقیام غلاف شمشیر
باب الکاف کرامت بزرگی کفالت پایندانی کاینات آفرینش کثرت بسیاری
کلفت رنج وغم کنف کنف شانه کیفیت چگونگی کسوف گرفتن آفتاب کسوف تیرگی کذب دروغ
کنه پایان چیزی کسر شکستن کسور خوردها کسلان کاهلی کردن کشف پرده برداشتن کریمه
زشت کریه دانا کربت رنج وغم کی داغ کفایت بسند گشتن هم الله بسیار دارا خدای
کرم الله وجهه گرامی دارد خدای اورا کاخ کاشکی بیلی کاش کاشکی کشت زشتی کاخ
کوشک کفیل ازهم باز شده کرد پهلوان کی پادشاه گوکنار خشخاش کیفر پشیما کده خانه
کشا ورزی دهقانی کوس طبل بزرگ کش شادمان کام دهان ومراد کیتی عالم کاشانه خانه
باب اللام کبا عشق جابکی لوم ملامت کردن لحد بستن لست بسودن لحن لحجی لطم طپانچه لغو
ولهو ولعب بازی لجه دریا لجاج ستیزه کردن لطیف نازک لقاء وملتقا دیدار لص دزد لبس
پیشت لایح روشن لئیم ناکس لکنت کندی زبان لینت نرمی لیت کاشکی لعل شاید
لعنت نفرین لذیذ خوش مزه لگن شمعدان عنبر سوختنی باب المیم مبارک ومیمون
خجسته متابع وتابع ومقلد پیرو مثال حکم ومانند مجید بزرگ مجنون دیوانه مطالعه
وملاحظه

وملاحظه درهم نگریستن محادله ومباحثه باهم بحث کردن مقدم فراپیش داشته موخر فرا
پس داشته شده مروح ومطیب بوی خوش مزین ومحلی وموشح آراسته مستقیم
راست کننده متعدد ومتعشر دشوار مستغنی بی نیاز مشکلات ومفصلات چیزها
مشکل مذنب ومجرم وجافی وعاصی وخاطی گناهکار محامد ومدایح ومحاسن ومناقب ومدحات
نیکوییها وستایشها منشی نامه نویس مامور فرموده محب دوست مخلص پاک دل متمنی
تمنا کو مشتاق وملهوف آرزومند مضطرب پیچان مقهور ومغلوب شکسته شده
موقوف مقید بازداشته شده مکتوب نامه مکتوب الیه کسی که با و نامه نویسند
معصوم پاک از گناه مدعی دعوا کننده مدعی الیه کسی که بوی دعوی کنند موجود هست
شده معدوم نیست شده ماضی گذشته مستقبل آینده مرام ومطلوب ومقصود
ومراد چیزی که بجویند مربی پرورده شده مقدم وقدوم باز آمدن از سفر معول اعتماد
کرده شده مرجع ومآل ومعاد ومآب وموئل جای باز گشتن مورث باری منشور کاغذ
نوشته وبر کنده شده مقبل وملثوم مسئول وملتمس در خواسته مصون
ومحفوظ ومحروس نگاه داشته شده مبنی بنا کننده مبنی بنا کرده شده منبع
ومنشع خبر دهنده ماده وعنصر اصل چیزی محیط وشامل ومشتمل وحاوی و

و محتوی کرده چیزی در آمده مبسوط و جمع ممهد گسترده شده مخلد و مؤبد همیشه مرتب
ترتیب کرده شده متجانس یعنی مقرب نزدیک شده ممهد و محفر گهواره مخمر و مندرج
در میان چیزی در آمده موصل و ملحوف و مفروش و مفترق و منتظم و متصل و ملاحق پیوسته
مال الکلام چندانکه در سخن نگنجد موئدی ادا کننده ممالک ممالکها معصوم و مطهر و
مطیب پاک موقف جای ایستادن موجب ثابت کننده مرید خواهنده منفک
جدا شده مفارق و رؤسا سرها مفصل آنچه نتیجه چیزی بود مبالغه و تتابع پیروی کردن منقاد و مطیع
فرمان بردار مشکور محمود و مرضی پسندیده ملتقی و مستقبل پیش آینده منشا جائی پیدا
شدن منبع سرچشمه مرجع برداشته معروض عرضه داشته منهی روشن مبامن مخستگیها مطاوی
پیچها معین و مبتنی آشکارا متعرض بکاری مشغول شده مخلص یکدل متخصص دوست
خاصه و مخالصت مصادقت دوستی مبعوث و مبعث و منبعث برانگیخته شده
موجه روی آورده مستظهر و مستوثق امیدوار مجلس و محفل جائی نشستن
معتقد اعتقاد کننده معالم نشانها معالی بزرگیها مشام دماغ ممدود
کشیده مفتخر و مباهی نازنده مبرا و معرا خالی مسیح و مسیحا عیسی علیه السلام
مامول چیزی که امید دارند مقدر تقدیر شده میسر آسان مرقوم و محرر

و مکتوب

و مکتوب و مسطور و مزبور نوشته شده مبلغ و مرسل رساننده معارج و معارج پایه‌ها مورد
جای رسیدن مسکینه مسکین مسک مشک منعرض آخر کار محفوظ خاص شده مشرف
نامه بزرگ ملطف لطیف شده مضمون مکنون آنچه پنهان باشد محل آنجا نوشته
محصل و محصول حاصل شده معظم بزرگ شده متکاثر بسیار شده متوافر
تمام متجاوز از حد درگذرنده مصدع دردسر دهنده مخدرات و مستورات زنان پرهیزکار
مرغوب پسندیده مرعی نگاه داشته معزز عزیز کننده مستخدم کسی که و را خدمت
کنند مهبط [illegible] رهنماینده محط جائی فرود مخزن گنجینه محیی زنده کننده ممیت
میراننده مذکر و واعظ و ناصح پند دهنده مورث میراث‌ها محقق تحقیق کننده
متفق با یکدیگر مفید فائده دهنده مستفید فائده گیرنده ممهد گرداننده مزین
و محلی آراینده مجمع جای جمع گردیدن مبدع و مخترع نو پیدا کردن ملجاء و معاذ و ملاذ
پناه مصالح مصلحتها متقدم پیش رو مزار جای زیارت کنند مریض بیمار مناع منع کننده
مخبر خبر دهنده مسیر سیر کنند مفاخر نازشها مستعان آنکه ازو یاری خواهند مشهد
جای شهادت متوفی مرده متواری خوابگاه محبوس زندانی مستجمع جمع آرنده موجل وام داده
تا وقت معین معجل وام داده بغیر معین مقر اقرار کننده مقر له آنکه بوی اقرار کنند

مذکور یاد کرده شده محلی تعریف کرده شده موصوف وصف کرده مرهون بگرو کرده شده
مرتهن بگرو گیرنده مثمن مبیع دهنده مبطل باطل کننده مشتری خرنده مبیع آنچه
بفروشند مبایعت بهم فروختن موکل وکیل کننده مقوم قیمت کننده مضروب زده شده
مسکوک سکه شده مفسد تباه کننده مستاجر باجاره گیرنده مناصفه بنیمه کردن
مملوک بنده مکاتبت خود را باز خریدن و باهم نامه نوشتن مفصل جدا کننده متع الله
المسلمین بطول حیاته بقائه برخوردار دهد خدای اورا من الله ظلال اجلاله یعنی کشیده
دارد خدای سایهای بزرگی اورا مؤید دانشمندی تمام مرغیبت آنکه زنگ دارند
کالبد مرغول زلف پیچیده مندل عزیمت خوانان مل شراب متین محکم ملاذه مهر اغ
غلطیدن باب النون نضر و نضرت تازه کردن ناجی رستگار نور زهر معا شکوفه
نسل زه زاده نسج بافتن نهج راست کردن نقل و تحویل از جای بجای رفتن نقل و نافله
افزونی طاعت نفاذ روانی پناه هستن زیرکی ندامت و تاسف پشیمانی نداء
وسرود واستمداد یعنی آواز کردن شخص حال کوتاه وصدا از کوه برآمدن
بعد از آواز آن مرد نقاد یعنی قوت بافتن ناب خالص نبید خمر نشر ادا صل نماء
ناگوار وقتی باهم شدن طعام بر هنر نبیش کوشش کردن نیرنگ شعبده حیله بازی

باب الواو

باب الواو وسم نشان وممن عیب وسع وسعت وقدرت توانائی وزر وبال گناه واجب الوجود خدا تعالی
وفاء بسر عهد ایستادن وصلت پیوستگی وقار آهستگی وافر بسیار وتمام وتیره دستور وعظ
پند هند وهم گمان وزن سنجیدن ورثه میراث گیرندها باب الهاء هدایت راه نمودن هزل سخن
بیهوده گفتن هالک هلاک کننده هدم خراب ویران هبهاء چیر درست هیئت قیئ کردن هبوط پستی هما
جهنده هجو هجا وذم ومذمت بد کسی گفتن هبوب جستن بادها هادی راه نماینده هو الغنی یعنی اوست توانگر
هو المعز اوست عزیز کننده هیبت قاضی هور آفتاب هوش عقل هون آشر جان همار هوان هجرت رفتن
پیغمبر صلی الله علیه وآله از مکه بمدینه هول وهیبت ترس هجران بریدن هدار اه راست هباء منثورا کرد
پراکنده هدف نشانه تیر باب اللام لا بد چاره نیست لاجرم هر آئینه لا ادری نمیدانم لا یزال ولم یزل
زایل وبر طرف نمیشود لا حق پیوسته لا شیئ هیچ چیز نیست لازم واجب لا یعقل بیعقل لاعب ولاهی بازیگر
سواه نیست غیر او لایق فراخور لا یشک لا دین بیدین لا والله سوگند خوردن بناحق لا خبر
بیخبر باب الیاء یمین سوگند ودست راست یسار توانگری ودست چپ یسیر آسان یابس
خشک یمن خجستگی ینبوع چشمه ینابیع چشمها یقظ بیداری یمکن تواند بود یدیم الله دولته
همیشه داراد خدای دولت اورا الطعن بنیزه زدن وطعنه کرم زدن التسویف واپس افکندن الترجیم به
پنداشت سخن گفتن بمجرد ظن الورطه سختی کشیدن ودر هلاکت افتاده الترجمه تفسیر کردن زبانی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب ....

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط .... تعداد سطر ....

جزء کتب .... زبان .... عدد اوراق ....

طول .... عرض .... شماره‌عمومی ....

وقفی / خریداری .... تاریخ .... وقف / خریداری ....

ملاحظات ....

الحمد لله

المرسلین

ففرض ال

والله الم

اما المقلد

القیام

ومستح

علیه الت

مملونه

العبد الی

تجب علی کل بالغ وعاقل الا الحایض والنفساء ویشترط فی صحتها

۱۸۹

بزبان دیگر فرق در میانهٔ وهم آنست که غم را در مکروه استعمال کنند که واقع شده وهم

آنست که هنوز حادث نشده ومکان آن دارد که حادث شود لغزیدن افتادن والله اعلم بالصواب

کتبه العبد الحقیر الفقیه المذنب العاصی اسمعیل سنکری ولد اکبر بلاکی چراغعلی

۱۲۴

تمام شد این کتاب روز پنجشنبه در نوزدهم ماه رجب سنه اربع واثنان الف سنه

جیف ربی کمند کرم ... سبا رو رکه قلم گرفت معبود لوح اکف ما انصر علی بعد اللهم اغفرلی وارحمنا

بزبان دیگر فرق در میان غم و هم آنست که غم را در مکروه استعمال کنند که واقع شده و هم آنست که هنوز حادث نشده و گمان آن دارند که حادث شود لغزیدن افتادن والله اعلم بالصواب

کتبه العبد الحقیر الفقیه المذنب العاصی سمعیل سنکری ولد کربلائی چراغعلی

۱۲۳

تمام شد این کتاب روز پنجشنبه در نوزدهم ماه رجب سنه اربع و مائتان الف

۱۲۷۱

هذا كتاب الفية شيخ شهيد

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على افضل المرسلين محمد وعترته الطاهرين اما بعد فهذه رسالة وجيزة في فرض الصلوة اجابة لالتماس من طاعته حتم واسعافه غنم والله المستعان وهي مرتبة على مقدمة وفصول ثلثة وخاتمة اما المقدمة فالصلوة الواجبة افعال معهودة مشروطة بالقبلة والقيام اختيارا تقربا الى الله تعالى واليومية واجبة بالنص والاجماع ومستحل تركها كافر وفيها ثواب جزيل ففي الخبر بطريق اهل البيت عليه السلام صلوة فريضة خير من عشرين حجة وحجة خير من بيت مملو ذهبا يتصدق منه حتى يفنى وعنهم عليهم السلام ما تقرب العبد الى الله تعالى بشيء بعد المعرفة افضل من الصلوة واعلم انها تجب على كل بالغ وعاقل الا الحايض والنفساء ويشترط في صحتها

الاسلام لا في وجوبها ويجب امام فعلها معرفة الله تعالى وما يصح عليه ويمتنع
وعدله وحكمته ونبوة نبينا محمد ص وامامة الائمة عليهم السلام والاقرار بجميع ما
جاء به النبي صلى الله عليه كل ذلك بالدليل لا بالتقليد والعلم المتكفل بذلك
علم الكلام ثم المكلف بها الآن من الرعية صنفان مجتهد وفرضه الاخذ بالاستدلال
على كل فعل من افعالها ومقلد ويكفيه الاخذ عن المجتهد ولو بواسطة او وسائط
مع عدالة الجميع فمن لم يعتقد ما ذكرناه ولم يأخذ كما وصفناه فلا صلوة له ثم الصلوة
اما واجبة او مندوبة وبحثنا هنا في الواجبة واقسامها سبعة اليومية والجمعة والعيدان
والآيات والطواف والاموات والملتزم بالنذر وشبهه وما يتعلق بها اقسام
فرض ونفل والغرض هنا حصر الفرض وللنفل رسالة منفردة الفصل الاول في المقدمات
وهي ستة الاول الطهارة وهي اسم لما يبيح الصلوة بها من الوضوء والغسل والتيمم
وموجبات الوضوء احد عشر البول والغائط والريح من الموضع المعتاد والنوم الغالب
على الحاستين تحقيقا او تقديرا والمزيل للعقل والحيض والاستحاضة والنفاس
ومس الميت الادمي نجسا وتيقن الحدث والشك في الوضوء او تيقنهما والشك في
اللاحق وتنقضه الجنابة وان لم توجبه ويجب بها الغسل وبالدماء الثلاثة الا قليل

الاستحاضة وبالمس والموت ويجب التيمم بموجباتهما عند تعذرهما
وقد يجب الثلاثة بنذر او عهد او يمين او تحمل عن الغير والغاية في الثلثة
للصلوة والطواف ومس خط المصحف ويختص الاخيران بغاية
دخول المجنب وشبهه من المسجدين واللبث فيما عداهما وقراءة العزائم
ويختص الغسل بصوم المجنب وذات الدم والاولى التيمم مع تعذر الغسل و
يختص التيمم بخروج الجنب والحائض من المسجدين ثم واجبات الوضوء اثنا عشر
الاول النية مقارنة لابتداء غسل الوجه اتوضأ لاستباحة الصلوة
لوجوبه قربة الى الله ويجب استدامتها حكما الى الفراغ ولو نوى المختار الرفع
او نواهما جاز اما المستحاضة ودائم الحدث فالاستباحة لا غير الثاني في
غسل الوجه من قصاص شعر الرأس حقيقة او حكما الى محادر شعر الذقن
طولا وما حواه الابهام والوسطى عرضا حقيقة او حكما ويجب تخليل ما يمنع
وصول الماء اذا خف اما الكثيف من الشعور فلا ويجب البدءة بالاعلى ولا
يجب غسل فاضل اللحية عن الوجه الثالث غسل اليدين من المرفقين مبتدئا بهما الى
رؤس الاصابع ويجب تخليل ما يمنع وصول الماء كالخاتم والشعر والبداءة باليمين الرابع

مسح مقدم شعر الرأس حقيقة او حكما او بشرته ببقية البلل ولو باصبع او منكوسا
الخامس مسح بشرة الرجلين من رؤوس الاصابع الى اصل الساق باقل اسمه بالبلل
فلو استأنف ماء جديدا لاحد المسحين بطل ويجوز الاخذ من شعر الوجه وينبغي البداءة
باليمنى احتياطا ولا يجوز النكس بل يبدأ بالاصابع السادس الترتيب كما ذكرنا السابع
الموالاة وهي متابعة الافعال بحيث لا يجف السابق من الاعضاء الا مع التعذر
كشدة الحر وقلة الماء الثامن المباشرة بنفسه اختيارا فلو وضأه غيره
لا لعذر بطل التاسع طهارة الماء وطهوريته وطهارة المحل العاشر اباحته
فلو كان مغصوبا بطل الحادي عشر اجراؤه على العضو فلو مسه في الغسل
من غير جريان لم يجز اما في المسح فيجزي الثاني عشر اباحة المكان فلو توضأ في مكان
مغصوب عالما مختارا بطل ومتى عرض له شك في اثنائه اعاده وما بعده وواجبات
الغسل اثنا عشر الاول النية مقارنة بجزء من الرأس ان كان مرتبا ولجميع البدن ان
كان مرتمسا مستدامة الحكم الى آخره اغتسل لاستباحة الصلوة لوجوبه قربة صفتها
الى الله ويجوز للمختار ضم الرفع والاجتزاء به الثاني غسل الرأس والرقبة وتعاهد
ما ظهر من الاذنين وتخليل الشعر المانع الثالث غسل الجانب الايمن الرابع غسل الجانب الايسر

ويتخير

ويتخير في غسل العورتين مع اي جانب شاء والاولى غسلهما مع الجانبين
الخامس تخليل ما لا يصل اليه الماء بدونه السادس عدم تخلل حدث في اثنائه
السابع المباشرة بنفسه اختيارا الثامن الترتيب كما ذكرنا ولا يجب المتابعة هنا
التاسع طهارة الماء وطهوريته وطهارة المحل العاشر اباحته الحادي عشر
اجراؤه كغسل الوضوء الثاني عشر اباحة المكان ولو شك في افعاله وهو على حاله شيء من
فكالوضوء وواجبات التيمم اثنا عشر الاول النية مقارنة للضرب على الارض
لا لمسح الجبهة مستدامة الحكم اتيمم بدلا من الغسل او الوضوء لاستباحة الى الفراغ وصورتها
الصلوة لوجوبه قربة الى الله ولا مدخل للرفع هنا الثاني الضرب على الارض
بكلتا يديه ببطونهما مع الاختيار الثالث مسح الجبهة من قصاص شعر
الرأس حقيقة او حكما الى الطرف الانف الاعلى والى الاسفل اولى الرابع
مسح ظهر كفه اليمنى ببطن اليسرى من الزند الى اطراف الاصابع الخامس مسح
ظهر كفه اليسرى كذلك السادس نزع الحائل كالخاتم السابع الترتيب كما ذكرنا
الثامن الموالاة وهي المتابعة هاهنا التاسع طهارة التراب المضروب عليه
والمحل ويجزي على الحجر ولا يشترط علوق شيء من التراب بل يستحب النفض العاشر
آلوده شدن شيئ از خاك [illegible] بلانكه مستحب است تكانيدن

البحث الحادي عشر ابلمة: المكان الثاني عشر امرار الكفين معاً على الوجه
وبطن كل على ظهر الأخرى مستوعبا للممسوح خاصة والشك في اثنائه كا
المبدل ويستفيد التمكن من المبدل ثم ان كان عن الوضوء فضربة وان كان
عن الجنابة فضربتان وان كان عن غيرهما من الاغسال فتيممان وللميت
ثلاثة ولا يجب تعدده بتعدد الصلوة وينبغي ايقاعه مع ضيق الوقت الثانية
ازالة النجاسات العشرة عن الثوب والبدن وهي البول والغائط من غير المأكول
اذا كان له نفس والدم من ذي النفس مطلقا والمني منه والميتة منه ما لم يطهر المسلم
خاصة والكلب والخنزير والمسكر والفقاع وحكمه بماء طهور او بثلاث مسحات
ما لم يغسل الآدمي مسلم خاصة
فصاعدا بطاهر في الاستنجاء غير المتعدي من الغائط ويجب على المتخلي ستر
العورة وانحرافه عن القبلة والاستدبار بها وقد تطهر الارض والشمس والنار
والاستحالة والانقلاب والانتقال والنقص لا الغيبة في الحيوان بل يكفي زوال
العين في غير الآدمي مطلقا ويجب العصر في غير الكثير الا في بول الرضيع والغسلتان
في غيره والتثليث في غسل الميت بالسدر والكافور والقراح مرتبا كالجنابة
ويجزي نية واحدة لها والتثليث بالقراح لو تعذر الخليط والتثليث بالتعفير
اقلا في

اقلا في الولوغ والسبع في الخنزير والخمر والفارة والغسالة كالمحل قبلها وعفي عما
لا يرقى من الدم وعما نقص عن سعة درهم البغلي وعن نجاسة ثوب المربية
للصبي حيث لا غيره وان وجب غسله في اليوم والليلة مرة وعن نجاسة ما
لا يتم فيه الصلوة وحده وعن النجاسة مطلقا مع التعذر لازالة الثالثة
ستر العورتين للرجل وستر جميع البدن للمرأة عدا الوجه والكفين وظاهر القدمين لها وللخنثى
والاولى ستر شعرها واذنيها للرواية اما الامة المحضة فلا يجب عليها ستر راسها
ويعتبر في الساتر امور خمسة الاول ان يكون طاهرا الا ما استثني الثاني ان
لا يكون جلد ميتة الثالث ان لا يكون جلد غير المأكول او صوفه او شعره
او وبره الا الخز الخالص والسنجاب الرابع ان لا يكون مغصوبا الخامس
ان لا يكون حريرا محضا للرجل والخنثى في غير الحرب والضرورة ولا ذهبا لهما
ولا يجوز في ساتر ظهر القدم الا ان يكون له ساق وان قصرت الرابعة مراعات الوقت
وهو هنا الخمس فللظهر زوال الشمس المعلوم بظهور الظل في جانب المشرق وللعصر
الفراغ من الظهر ولو تقديرا وللمغرب ذهاب الحمرة المشرقية وللعشاء الفراغ منها
ولو تقديرا وتأخيرها الى ذهاب الحمرة المغربية افضل وللصبح الفجر المتعرض ويمتد

وقت الظهرين الى دخول العشائين ووقت العشائين الى نصف الليل والصبح الى طلوعها
الاول خامسة المكان ويشترط فيه امران كونه غير مغصوب وطهارته ويجوز في
نجس بحيث لا يتعدى النجاسة الى المصلي او محموله الا في مسجد الجبهة فيشترط
مطلقا الثاني كون المسجد ارضا ونباتها غير ماكول او ملبوس عادة السادسة
القبلة ويعتبر فيها امران الاول المصلي اليها ان علمها والا عول على اماراتها كجعل
الجدي خلف المنكب اليمنى للمغرب والمشرق على اليمين واليسار للعراقي وعكسه لمقابله
وكطلوع سهيل بين العينين والجدي على الكتف اليسرى او غيبوبة بنات النعش
خلف الاذن اليمنى للشامي وعكسه لليمني او جعل الثريا والعيوق على اليمين و
اليسار للمغربي وعكسه للمشرقي فان فقد الامارات فلها الثاني توجهه الى اربع
جهات ان جهلها ولو ضاق الوقت الا عن جهة اجزأت فهذه ستون فرضا
مقدمة حضرا وسفرا وان كان بعضها بدلا عن بعض كانواع الطهارة ثم
تسمو السفر للوقت موجب قصر رباعية الا في اربعة مواضع اداء وقضاء بقصد
ثمانية فراسخ وخفاء الجدران والاذان ولو تقديرا وعدم المعصية به و
انتفاء الوصول الى بلده والى مقام عشرة منوية او ثلاثين مطلقا ما لم يغلب السفر

الآن

الآن يقيم عشرا الفصل الثاني في المقارنات وهي ثمانية الاول النية ويجب
فيها سبعة القصد الى التعيين والوجوب والاداء والقضاء والقربة وا
المقارنة للتحريم والاستدامة حكما الى الفراغ وصفتها اصلي فرض الظهر
مثلا اداء لوجوبه قربة الى الله ولو نوى القطع في اثناء الصلوة او فعل المنافي
بطلت في قول والواجب القصد ولا عبرة باللفظ بل يكره لانه كلام لغير حاجة
بعد الاقامة الثاني التحريمة ويجب فيها احد عشر الاول التلفظ بها وصورتها
الله اكبر فلو ابدل الصيغة بطلت الثاني عربيتها فلو كبر بالعجمية اختيارا
بطلت الثالث الموالاة فلو فصل بما يعد فصلا بطل الرابع مقارنتها
للنية فلو فصل بطل والخامس والسادس عدم المد بين الحروف فلو
مد همزة الله بحيث يصير استفهاما بطل وكذا لو مد اكبر بحيث يصير جمعا
بطل السابع ترتيبها فلو عكس بطل الثامن اسماع نفسه تحقيقا او تقديرا
التاسع اخراج حروفه من مخارجها كباقي الاذكار العاشر مراعاة اعرابها
وتشديدها على وجه المنقول والحادي عشر قطع الهمزة من الله ومن اكبر فلو و
صلهما بطل الثالث القراءة وواجباتها ستة عشر الاول قرائة الحمد والسورة

في الثانية في الاولين من غيرها الثاني مراعات اعرابها وتشديدها على الوجه المنقول
بالتواتر فلو قرأ بالشواذ بطلت الثالث مراعات ترتيب كلماتها وآياتها على
المتواتر الرابع الموالات فلو سكت طويلاً او قرأ خلالها غيرها عمداً بطلت
الخامس مراعات الوقف على آخر الكلمة محافظاً على النظم فلو وقف على اثناء
الكلمة بحيث لا يعد قارياً او سكت على كل كلمة بحيث يخل النظم بطلت
السادس الجهر للرجل في الصبح واولى العشائين والاخفات في البواقي مطلقاً
واقل الجهر اسماع الصحيح القريب والسر اسماع نفسه تحقيقاً او تقديراً السابع
تقديم الحمد على السورة فلو عكس عمداً بطل وناسياً يعيد على الترتيب الثامن
البسملة في اول الحمد والسورة فلو تركها عمداً بطلت التاسع وحدة السورة
فلو قرن بطلت في قول العاشر اكمال كل من الحمد والسورة فلو بعض نقص
اختياراً بطلت الحادي عشر كون السورة غير عزيمة ولا ما يفوت الوقت بقرائتها
الثاني عشر القصد بالبسملة الى سورة معينة عقيب الحمد الا ان يلزمه سورة
بعينها الثالث عشر عدم الانتقال من السورة الى غيرها ان تجاوز نصفها
او كانت التوحيد والجحد في غير الجمعتين الرابع عشر اخراج كل حرف من مخرجه

على الوجه

على الوجه المنقول بالتواتر فلو اخرج نادي للمغضوب ولا الضالين من مخرج الظاء او اللام المفخمة
بطلت الخامس عشر عربيتها فلو ترجمها بطلت السادس عشر ترك التامين لغير تقية
ويجزي في غير اولتين قوله سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر مرتباً متوالياً
بالعربية اخفاتاً الرابع القيام ويشترط في الثلاثة المذكورة وواجباته اربعة الاول الانتصاب
فلو انحنى اختياراً بطل الثاني الاستقلال فلو اعتمد مختاراً بطلت الصلاة الثالث الاستقرار
فلو مشى او كان على الراحلة فلو كان معقولة او فيما لا يستقر قدماه عليه مختاراً بطل الرابع
ان يتقارب القدمان فلو تباعد بما يخرج عن حد القيام بطل ولو عجز عن القيام اصلاً قعد
فان عجز اضطجع فان عجز استلقى فان خف او ثقل انتقل قارياً في الثاني دون الاول الخامس
الركوع وواجباته تسعة الاول الانحناء الى ان يصل كفاه الى ركبتيه ولا يجب
الوضع الثاني الذكر فيه وهو سبحان ربي العظيم وبحمده او سبحان الله ثلثاً للمختار او سبحان الله
للمضطر الثالث عربية الذكر فلو ترجمه اختياراً بطل الرابع موالاته فلو فصل بما يخرجه عن
حد بطل الخامس الطمانينة بقدره راكعاً فلو شرع فيه قبل انتهائه او اكمله بعد رفعه
بطل السادس اسماع الذكر نفسه ولو تقديراً السابع رفع الراس منه فلو هوى من غير رفع
بطل الثامن طمانينة فيه بمعنى السكون ولا حد لها بل مسماه التاسع ان لا يطيلها

فلو خرج بتطويل الطمأنينة عن كونه مصليا بطلت السادس السجود وواجباته
اربعة عشر الاول السجود على الاعضاء السبعة الجبهة والكفين والركبتين وابهامي
الرجلين الثاني تمكين الاعضاء من المصلى فلو تحامل عنها بطل وكذا لو سجد على ما لا
يتمكن من الاعتماد عليه كالثلج والقطن الثالث وضع الجبهة على ما يصح السجود عليه
الرابع مساواة مسجده لموقفه فلو علا او سفل بزيادة عن لبنة بطل الخامس وضع
ما يصدق عليه اسم الوضع من العضو فلو وضع منه بعض ذلك بطل السادس الذكر فيه وهو
سبحان ربي الاعلى وبحمده او ما ذكر في الركوع السابع الطمأنينة بقدر الذكر ساجدا فلو رفع
قبل اكماله او شرع فيه قبل وصوله بطل الثامن عربية الذكر التاسع موالاته العاشر
اسماع نفسه كما مر الحادي عشر رفع الراس منه الثاني عشر الطمأنينة فيه بحيث يسكن
ولو يسيرا ولا يجب في الرفع السجدة الثانية لذاته الثالث عشر ان لا يطيلها كما مر الرابع عشر
تثنية السجود فلا يجزي الواحدة ولا يجوز الزائد السابع التشهد وواجباته تسعة
الاول الجلوس له الثاني الطمأنينة بقدره الثالث الشهادتان الرابع والصلوة على النبي
صلى الله عليه وآله وسلم الخامس الصلوة على آله السادس عربيته السابع ترتيبه
الثامن موالاته التاسع مراعات الوقت المنقول وهو اشهد ان لا اله الا الله وحده

لاشريك

لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل على محمد وآل محمد فلو ابدله بمرادفه او اسقط
واو العطف او لفظ اشهد لم يجز ولو ترك وحده لا شريك له او لفظ عبده لم يضر الثامن التسليم
وواجباته تسعة الاول الجلوس له الثاني الطمأنينة بقدره الثالث احد العبارتين اما السلام
عليكم ورحمة الله وبركاته او السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين والاولى اولى الرابع
الترتيب بين كلماته الخامس عربيته السادس موالاته السابع مراعات ما ذكر فلو نكر السلام
او جمع الرحمة او وحد البركات او نحوه بطل الثامن تأخيره عن التشهد ولا تجب فيه نية الخروج
وان كانت احوط التاسع جعل المخرجة ما يقدمه من احد العبارتين فلو جعله الثانية لم يجز ويجب
فيه وفي التشهد اسماع نفسه فهذه جميع الواجبات فان اريد الحصر ففي الركعة الاولى احد وستون
وفي الثانية اربع واربعون وفي الثالثة تسعة وثلاثون وكذا في الرابعة فان تخير التسبيح
صار في كل واحد منهما اثنان وثلثون ففي الثنائية مائة وثلثة وعشرون فرضا وفي الثلاثية
مائة وواحد وسبعون وفي الرباعية مئتان وعشرة ففي الخمس حضرا تسعمائة واربعة
وعشرون فرضا مقارنة وسفرا ستمائة وثلثة وستون والمسبح ثمانمائة وخمسة
وسبعون حضرا وسفرا ستمائة وستة وخمسون الفصل الثالث في المنافيات وهي خمسة
وعشرون النواقض الطهارة مطلقا ومبطلاتها كالطهارة بالماء النجس او المغصوب عمدا

عالما فى الاخيرتين الثانى استدبار القبلة مطلقا او اليمين او اليسار مع بقاء
الوقت الثالث الفعل الكثير عادة الرابع السكوت الطويل عادة الخامس
عدم حفظ عدد الركعات السادس الشك فى الركعتين الاوليين او فى الثنائية
او فى المغرب السابع نقص ركن من الاركان الخمسة وهى النية والتكبير والقيام والركوع
والسجدتين وزيادته الثامن نقص ركعة فصاعدا ثم يذكر بعد المنافى مطلقا التاسع
زيادة ركعة ولم يقعد آخر الرابعة بقدر التشهد العاشر عدم حفظ الاوليين
يا ايقاعها قبل الوقت يب ايقاعها فى مكان او ثوب نجسين او مغصوبين
مع سبق العلم وكذا البدن يج منافاتها لحق آدمى مضيق على قول يد البلوغ
فى اثنائها اذا بقى من الوقت قدر الطهارات وركعة وهذه منافيات وان كانت
سهوا يه تعمد وضع احدى اليدين على الاخرى بغير تقية يو تعمد الكلام بحرفين
غير قرآن ولا دعاء ومنه التسليم فى غير موضعه يز تعمد الاكل والشرب الا فى
الوتر لمن يريد الصيام وهو عطشان يح تعمد القهقهة يط تعمد البكاء لامور
الدنيا ك تعمد ترك الواجب مطلقا الا الجهر والسر وفعله الجاهل فيهما كا تعمد الانحراف
عن القبلة كب تعمد زيادة واجب مطلقا كج تعمد الرجل عقص شعره كد تعمد وضع احدى

الركعتين

الركعتين على الاخرى راكعا بين ركبتيه ويسمى التطبيق على خلاف فيهما له تعمد كشف
العورة فى قول ومنهم من ابطل به مطلقا فصار جميع ما يتعلق بالخمس الفا وتسعة ولا يجب
التعرض للحصر بل يكفى المعرفة بها والله الموفق اما الخاتمة ففيها بحثان الاول فى الخلل
الواقع فى الصلوة وهو اقسام الاول ما يفسدها وقد ذكر الثانى ما لا يوجب شيئا
وهو نسيان غير الركن من الواجبات ولم يذكر حتى تجاوز محله كنسيان القراءة او بعضها
او صفتها او واجبات الانحناء فى الركوع او الرفع او الطمانينة فيه او واجبات الانحناء
فى السجدتين او الطمانينة فى الرفع من السجدة الاولى او كزيادة ما ليس بركن سهوا و
السهو فى موجب السهو وفى حصوله والسهو الكثير والشك من الامام مع حفظ الماموم
او بالعكس او غلب على ظنه احد طرفى ما شك فيه الثالث ما يوجب التلافى بغير سجود
وهو ما نسى من الافعال وذكر قبل فوات محله كنسيان الركوع حتى هوى الى السجود ولما
يسجد او نسيان السجود حتى قام ولما يركع وكذا التشهد الرابع ما يوجب التلافى مع سجود
السهو وهو نسيان السجدة الواحدة او التشهد او الصلوة على النبى واله عليهم السلام
وتجاوز محلها فانه يفعل بعد التسليم ويسجد له وينوى اسجد السجدة المنسية او التشهد
التشهد المنسى او اصلى الصلوة المنسية فى فرض كذا اداء لوجوبه قربة الى الله وينوى

سجدتي السهو اسجد السجدتين للسهو في فرض كذا لوجوبهما قربة الى الله فيجب فيهما ما يجب في سجود
الصلوة ويذكر فيهما بسم الله وبالله وصلى الله على محمد وآل محمد ثم يتشهد فيهما ويسلم وتجبان ايضا للتسليم
في غير محله نسيانا وللكلام كذلك وللشك بين الاربع والخمس وللقيام في موضع القعود وبالعكس
والاحوط وجوبهما لكل زيادة ونقيصة غير مبطلتين ومحلهما بعد التسليم مطلقا فلو قبل ولا يجب فعلهما
في الوقت واقل الكلام وان كان اولا ولا التعرض في نيتهما للاداء والقضاء وان كان احوط
يجب في الاجزاء المنسية ذلك اما الطهارة والاستقبال والستر فشرط في الجميع الخامس ما يوجب
الاحتياط في الرباعيات وهو اثنا عشر الاول ان يشك بين الاثنين والثلاث بعد اكمال
السجدتين الثاني الشك بين الثلاث والاربع مطلقا والبناء على الاكثر فيهما ويتم ما بقي
ويسلم ثم يصلي ركعة قائما او ركعتين جالسا الثالث الشك بين الاثنين والاربع
بعد السجدتين والبناء على الاربع والاحتياط بركعتين قائما الرابع الشك بين الاثنين
والثلث والاربع بعد الاكمال والبناء على الاربع والاحتياط بركعتين جالسا وركعتين
قائما قبلهما الخامس الشك بين الاثنين والخمس بعد اكمال السجدتين السادس
الشك بين الثلث والخمس بعد الركوع او بعد السجود السابع الشك بين الاثنين
والثلث والخمس الثامن الشك بين الاثنين والاربع والخمس وفي هذه الاربعة وجه

بالبناء

بالبناء على الاقل لانه المتيقن ووجه بالبطلان في الثلث الاول احتمالا والبناء في الثامن على
الاربع والاحتياط بركعتين قائما وسجود السهو التاسع الشك بين الاثنين والثلث والاربع
والخمس بعد السجود وحكمه حكم الثامن ويزيد في الاحتياط بركعتين جالسا العاشر الشك
بين الاربع والخمس بعد السجود موجب للمرغمتين كما مر وقبل الركوع يكون شكا بين الثلث
والاربع وبعد الركوع فيه قول بالبطلان والاصح الحاقه بالاول فيجب الاتمام والمرغمتان الحادي عشر
الشك بين الثلث والاربع والخمس وفيه وجه بالبناء على الاقل وآخر بالبناء على الاربع و
الاحتياط بركعة قائما والمرغمتين الثاني عشر ان يتعلق الشك بالسادسة وفيه وجه بالابطال
وآخر بالبناء على الاقل او يجعل حكمه حكم ما يتعلق بالخمس ولا بد في الاحتياط من النية اصلي
ركعة احتياطا او ركعتين جالسا او قائما في الفرض المعين اداء او قضاء لوجوبهما قربة
الى الله ثم يكبر ويقرأ الحمد وحدها اخفاتا ولا يجزي التسبيح ويعتبر فيه جميع ما يعتبر
في الصلوة من التشهد والتسليم معتبر هنا ولا اثر لتخلل المبطل بينه وبين الصلوة ولا
خروج الوقت نعم ينوي القضاء ولو ذكر بعده او في اثنائه النقصان لم يلتفت وقيل لو ذكر في
اثنائه النقصان اعاد الصلوة ولو ذكر التمام تخير في القطع والاتمام البحث الثاني في خصوص
باقي الصلوة بالنسبة الى اليومية وتختص الجمعة بامور عشرة الاول خروج وقتها بصيرورة

الظلّ مثليه في المشهور الثاني صحّتها بالتلبّس ولو بالتكبير قبله الثالث استحباب الجهر فيها
الرابع تقديم الخطبتين عليها الخامس الاجزاء عن الظهر السادس وجوب الجماعة فيها السابع
اشتراطها بالامام او من نصبه الثامن توقفها على خمسة فصاعدا احدهم الامام التاسع
سقوطها عن المرأة والعبد والاعمى او الهمّ والاعرج والمسافر ومن هو على رأس ازيد من
فرسخين الّا ان يحضر غير المرأة العاشر ان لا يكون جمعتان في اقلّ من فرسخ واما العيدان فتختصّ
صلاتهما بثلاثة اشياء الاول الوقت من طلوع الشمس الى الزوال الثاني خمس تكبيرات
بعد القراءة في الاولى واربع في الثانية بعد القراءة ايضا والقنوت بينهما الثالث الخطبتان
بعدها ويجب على من تجب عليه الجمعة ومن لا فلا بشروطها واما الآيات فهي الكسوفان والزلزلة وكلّ ريح
مظلمة سوداء او صفراء مخوفة وتختصّ باربعة الاول تعدّد الركوع ففي كل ركعة خمسة
الثاني تعدّد الحمد في الركعة الواحدة اذا اتمّ السورة الثالث جواز تبعيض السورة الى الخامس
والعاشرة فيتمّها لو لم يكن اتمّ السورة قبله فيتمّها الرابع البناء على الاقل لو شك في عدد ركو
عاتها ووقتها عند حصولها واما الطواف فيختصّ بامرين الاول فعلها في المقام او ورائه
او الى احد جانبيه الّا لضرورة الثاني جعلها بعد الطواف وقبل السعي ان وجب واما الا
موات فتختصّ بثلاثة الاول وجوب تكبيرات اربع غير تكبيرة الاحرام الثاني الشهادتان عقيب

الاولى

الاولى والصلاة على النبي وآله عقيب الثانية والدعاء للمؤمنين عقيب الثالثة وللميت
عقيب الرابعة الثالث لا ركوع فيها ولا سجود ولا تشهّد ولا تسليم ولا يعتبر فيها الطهارة
واما الملتزم فبحسب الملتزم فيها انذر من الهيئات المشروعة انعقد ووجب الوفاء به ولو عيّن
زمانا ولم يأت به عمدا قضى وكفّر ويدخل في شبه النذر العهد واليمين وصلاة الاحتياط والتحمّل عن
الاب والمستأجر عليه والقضاء فانه ليس عين المقضي وانما هو فعل مثله ويجب فيه مرا
عاة الترتيب كما فات ومراعاة العدد تماما وقصرا لا مراعاة الهيئة كهيئة الخوف وان وجب قصر
العدد الّا انه لو عجز عن استيفاء الصلاة او ما يسقط عنه لو تعذّر ويجزي عن الركعة بال
تسبيحات الاربع ويجب فيه النية والتحريم والتشهّد والتسليم وانما المعتبر في الهيئة بوقت
الفعل اداء وقضاء وكذا باقي الشروط فيصح القضاء من فاقدها الّا فاقد الطهارة والمريض
المومي بعينه فتغميضها ركوع وسجود وفتحها رفعها والسجود اخفض وكذا الاداء ولو جهل
الترتيب كرّر حتى يحصله احتياطا والسقوط اقوى وانما يجب القضاء على التارك مع بلوغه
وعقله واسلامه وطهارة المرأة من الحيض والنفاس لا مع عدم المطهر فالاولى وجوب
القضاء ولو لم يحصر عدد الفوائت او الفائتة كرّر حتى يغلب على الظن الوفاء ويقضي
المرتدّ والسكران وشارب المرقد عند زوال العذر ولو فاتته فريضة مجهولة من الخمس قضى